

لاہوتی و شاعران انقلابی

شروین وکیلی



داد سخن - ۳

لاہوتی و شاعران انقلابی

شروین وکیلی

خرداد ہزار و سیصد و نود و دوی خورشیدی

پیشش به مادرم؛ آذر دخت

و به یاد پدرم؛ انوشیروان



لاهوٲی و شاعران انقلابی

(مجموعه‌ی داد سخن: جلد سوم)

نویسنده: دکتر شروین وکیلی

www.soshians.ir

https://telegram.me/sherwin_vakili

انتشارات داخلی موسسه‌ی فرهنگی و هنری خورشید راگا

فپیا: ۹۷۸-۶۰۰-۸۸۲۲-۰۴-۲

شماره‌ی ثبت ملی کتاب: ۴۸۱۲۴۷۰

شیوه نامه

کتابی که در دست دارید هدیه ایست از نویسنده به مخاطب. هدف غایی از نوشته شدن و انتشار این اثر آن است که محتوایش خواننده و اندیشیده شود. این نسخه هدیه ای رایگان است، بازپخش آن هیچ ایرادی ندارد و هر نوع استفاده ی غیر سودجویانه از محتوای آن با ارجاع به متن آزاد است. در صورتی که تمایل دارید از روند تولید و انتشار کتابهای این نویسنده پشتیبانی کنید، یا به انتشار کاغذی این کتاب و پخش غیرانتفاعی آن یاری رسانید، مبلغ مورد نظرتان را به حساب زیر واریز کنید و در پیامی تلگرامی (به نشانی @sherwin_vakili) اعلام نمایید که مایل هستید این سرمایه صرف انتشار (کاغذی یا الکترونیکی) چه کتاب یا چه رده ای از کتابها شود.

شماره کارت: ۸۳۸۳ ۹۴۴۹ ۳۳۷۸ ۶۱۰۴

شماره حساب نزد بانک ملت شعبه دانشگاه تهران: ۴۰۲۷۴۶۰۳۴۹

شماره شبا: IR30 0120 0100 0000 4027 4603 49

به نام: شروین وکیلی

همچنین برای دریافت نوشتارهای دیگر این نویسنده و فایل صوتی و تصویری کلاسها و سخنرانی هایشان می توانید تارنمای شخصی یا کانال تلگرام شان را در این نشانی ها دنبال کنید:

www.soshians.ir

(https://telegram.me/sherwin_vakili)

فهرست	صفحه
دیباچه	۷
بخش نخست: تاریخ سرزمین باخته	۱۰
گفتار نخست: قفقاز	۱۶
سخن نخست: قفقاز ایرانی	۱۶
سخن دوم: سرخ شدن قفقاز	۲۶
گفتار دوم: آسیای میانه	۱۱۲
بخش دوم: زندگی لاهوتی	۱۸۲
بخش سوم: شعر لاهوتی	۲۰۲

دیباچه

در فضای شعر معاصر پارسی، جریانی غالب وجود دارد که از ابوالقاسم لاهوتی آغاز می‌شود و به شاعران نوپرداز گریزان از وزن و قافیه‌ی امروز ختم می‌شود. این جریان حدود یک قرن پیشینه دارد، و انبوهی از کتابها و نوشتارها و نشریه‌ها را پدید آورده و به ویژه در چند دهه‌ی گذشته جریان غالب بر فضای ادبی روشنفکران ایرانی بوده است. این خوشه از منشها را شاعرانی پدید آورده‌اند که از نظر سیاسی چپ‌گرا و معمولاً کمونیست، از نظر سازمانی معمولاً عضو حزب توده، و از نظر زبان و بیان معمولاً بی‌بهره از شکوه زبان کلاسیک پارسی بوده‌اند. ناگفته پیداست که در اینجا تنها سرِ آن دارم تا نمایی کلی از این مسیر را طرح کنم و برای تمام «معمولا»هایی که ذکر شد، استثناهایی نسبی هم می‌توان یافت.

قالبی ایدئولوژیک بر نگارش تاریخ این جریان مسلط است، که بر اساس آن نیمایوشیچ پدر شعر نوشت و نوآوریهای او در زبان پارسی بی‌سابقه، زاینده، ارزشمند و بی‌نظیر بوده است. بر مبنای این قالب، پیشینه‌ی این جریان قبل از نیما به دست فراموشی سپرده شده، و از طرح پرسش درباره‌ی شخصیت‌های دیگر عضو این جریان و دستاوردهایشان غفلتی رخ نموده است.

اگر بخواهیم پیشینه‌ی این جریان را قبل از ورود نیما به صحنه روایت کنیم، باید نخست بر ابوالقاسم لاهوتی متمرکز شویم که از سویی از میان این کسان، بیشترین حجم نوشتارها از او باقی مانده، و از سوی

دیگر به خاطر نقش سیاسی و اجتماعی نمایان و برجسته‌اش داوری درباره‌اش به نسبت آسان‌تر از دیگران است.

هنگام داوری درباره‌ی شخصیت‌هایی مانند لاهوتی، دو سویه و و دو بستر از افراد، بر اساس دو رده‌ی متفاوت از شاخصها و معیارها باید مورد توجه قرار گیرد. معیارهایی که البته می‌توانند جمع‌پذیر و هم‌سازگار هم باشند. یک سویه‌ی این شخصیتها، سویه‌ی تاریخ و اجتماعی‌شان است و به نقشی مربوط می‌شود که در تاریخ معاصر ایران زمین ایفا کرده‌اند. سویه‌ی دیگر، به آفریده‌های ادبی‌شان مربوط می‌شود و معیارهایی زیبایی‌شناسانه و ادبی را در اولویت نخست قرار می‌دهد.

درباره‌ی هریک از این شخصیتها، که ابوالقاسم لاهوتی نمونه‌ای از ایشان است، باید درباره‌ی دو امر وابسته به هم، اما مجزا داوری کرد. یکی، نمود شخص مورد نظر در سطح اجتماعی است. پرسشهای محوری در این زمینه آن است که که فرد عضو چه سازمانهایی بوده، در چه نهادهایی چه نقشی ایفا کرده، چه موضع سیاسی، چه رویکرد اجتماعی، و چه نمایشنامه‌ای برای خود قایل بوده و کدام نقاب را بر چهره می‌زده و چه کردارهایی را چرا و چگونه انجام داده است. داوری در این سطح، بر مبنای قدرتی که فرد در نهادها از آن برخوردار بوده و آن را ایجاد کرده، و تاثیری که بر افزایش یا کاهش قلبم خویش و دیگران گذاشته، سنجیده می‌شود. بر این مبنای، تصمیم‌گیری درباره‌ی انگاره‌ی فرد نوعی داوری اخلاقی است که در بستری تاریخی انجام می‌پذیرد و اثرهای بازمانده از فرد بر خودش و دیگری‌ها را واری می‌کند.

سویه‌ی دیگر، به لایه‌ی فرهنگی مربوط می‌شود. پرسشهای اصلی در این حوزه آن است که شخص مورد نظر در چه سبکی، با چه رسانه‌ای، چه پیام و مضمون و محتوایی را با چه کیفیتی تولید می‌کرده و منش‌هایی را که آفریده چگونه پراکنده می‌ساخته و واکنش مخاطبان بدان چگونه بوده است. معیارهای حاکم بر سنجش معنا، به پیچیدگی محتوای پیام، یا درستی آن، و پشتوانه‌ی دانایی آن مربوط می‌شوند. این معیارها

باید با سنجه‌های زیبایی‌شناسانه‌ای گره بخورند که کیفیت و سلامت و زیبایی یک اثر فرهنگی را مورد پرسش قرار می‌دهد و آن را در شبکه‌ی فرآورده‌های مشابه ارزیابی می‌کند.

ناگفته پیداست که داوری اخلاقی اجتماعی اولی و داوری زیبایی‌شناسانه‌ی فرهنگی دومی با هم ارتباط دارند و یکدیگر را تشدید یا تضعیف می‌کنند، اما به هر صورت به دو حوزه‌ی مستقل شناختی ارتباط دارند و ممکن است کسی در یکی ردپایی ارجمند از خود به جا گذارد و در دیگری موجودیتی نکوهیده داشته باشد. هرچند چنین وضعیتی بسیار به ندرت پیش می‌آید و معمولاً رشد و شکوفایی «من» در هر چهار سطح فراز به شکلی هماهنگ و اندام‌وار ممکن می‌شود.

بر این مبنا، ارزیابی ابوالقاسم لاهوتی و کسانی که هم‌مسلك او بوده‌اند و بنیانگذاران شاخه‌ای سلطه‌گر از شعر معاصر ما محسوب می‌شوند، باید بر اساس شواهد و داده‌هایی رسیدگی‌پذیر و مستند استوار شود. از آنجا که لاهوتی بخش عمده‌ی عمر خود را در سرزمینهای ایرانی تسخیر شده به دوست روسها گذراند، و دوستان و همکارانش هم در چنین زمینه‌ای به فعالیت مشغول بودند، شناخت تاریخ سرزمینهای ایرانی جدا شده از کشور ایران در قرن نوزدهم به عنوان زمینه‌ای نظری برای فهم بحث کنونی ضرورت دارد. برای هموار ساختن این راه، در بخش نخست از این کتاب ابتدا به طور فشرده تاریخ سرزمینهای ایران شمالی (قفقاز و آسیای میانه) را مرور می‌کنم و به خصوص داده‌هایی که به کار ارزیابی نقش لاهوتی و یارانش می‌آید را بیشتر مورد تاکید قرار می‌دهم. بعد، به زندگی لاهوتی و در نهایت به شعر او خواهم پرداخت و در مقام پیوستی کوتاه، به زندگی و آثار دو تن از دوستانش — شمس کسمائی و تقی رفعت — نیز اشاره خواهم کرد.

بخش نخست: تاریخ سرزمین باخته

پیش درآمد

بعد از دوران صفوی، که ایران زمین به خصوص در دوران شاه عباس بار دیگر به مرزهای طبیعی خود دست یافت و بخش عمده‌ی سرزمینهای حوزه‌ی تمدن ایرانی را در قالب یک دولت متحد ساخت، ساخت سیاسی کشور ایران رو به سراشیب سقوط گذاشت. این انحطاط و سقوط چندین دلیل متفاوت اما همگرا داشت، که ایران را از مرتبه‌ی یکی از نیرومندترین کشورهای جهان به سرزمینی تجزیه شده و تکه تکه فرو کاست. یکی از این دلایل، اختراع کشتی اقیانوس پیما در اروپا و سرمایه‌گذاری اسپانیا و پرتغال بر تجارت دریایی بود، عاملی که سرزمینهای مولد شرقی مانند چین و هند را در ارتباطی آبی با سرزمینهای مصرف کننده‌ی غربی قرار داد و به این ترتیب راه زمینی ابریشم را که شاه‌رگ اقتصاد ایرانی بود، به تدریج منسوخ ساخت. دلیل دیگر، چیرگی تدریجی فرهنگ و اندیشه‌ی نوزایی در اروپا بود که پیشرفت فنی و علمی این قلمرو را به دنبال داشت و همزمان با انفجار جمعیت در این منطقه، دولتهای مقتدر و مهاجمی را پدید آورد که به دانش و فن‌آوری جدید نیز مسلح بودند.

به هر صورت، نهادهای سیاسی ایران زمین از قرن هفدهم میلادی رو به ضعف و سستی نهادند و به تدریج خود را با قدرتهایی نوظهور رویارو یافتند که به فنونی مانند چاپ و سلاح گرم مجهز بودند. دولت

متحد ایرانی بعد از شورش افغانها و انقراض دولت صفوی رو به تجزیه و فروپاشی نهاد و ظهور آغامحمدخان قاجار در این میان تنها وقعه‌ای بود که دولت ایران را برای مدتی کوتاه از نو بازسازی کرد و این زوال و تباهی را مدتی به تعویق انداخت. آغا محمد خان موفق شد با اراده و اقتداری بی مانند در مدتی کوتاه بار دیگر بخش عمده‌ی ایران زمین را در قالب یک دولت متمرکز متحد سازد. اما جانشینانش با نیروهایی فراتر از حد توان جامعه‌ی فرسوده‌ی ایرانی روبرو شدند. به این ترتیب سراسر دو قرن گذشته، صرف کشمکش دولت ایران با نیروهایی بیرونی شد، که در پی تسخیر و اشغال و ایرانی‌زدایی از سرزمینهای وابسته به تمدن ایرانی بودند. امپراتوری فرسوده‌ی عثمانی که در ابتدای دوران صفویه بزرگترین تهدید برای دولت ایران محسوب می‌شد. دیرزمانی بود که از توش و توان افتاده بود و به زودی یکسره منقرض شد و به چندین و چند کشور تجزیه گشت که فرآیند مشابهی از اسلام‌زدایی و «شرقی‌زدایی» در آن اجرا شد. معارضان اصلی ایران، روسیه‌ی تزاری در شمال و انگلستان در جنوب بود. این دو دولت با نیروی زمینی و دریایی به ایران زمین تاختند، و طی یک و نیم قرن خونین بخشهایی بزرگ از ایران زمین را تسخیر کردند. در این مرحله برتری نظامی و سازمانی‌شان بر ایرانیان انکارناپذیر بود و دستگاه دولت قاجار یارای رویارویی با ایشان را نداشت. تنها به خاطر رقابتشان بود که یک دولت مرکزی ایرانی در میانه‌ی آوارهای تیز این دو قدرت باقی ماند. روسها سرزمینهای کهن سغد، مرو، خوارزم، ترکستان کاشغر، ارمنستان، آران و داغستان را اشغال کردند و کمابیش همزمان با ایشان، انگلیسی‌ها ایران شرقی را تسخیر کردند و بعد از خروج از آن کشورهای نوساز افغانستان، پاکستان، و هند را با برنامه‌ای افراطی برای ایران‌زدایی و بنیادگرایی اسلامی به جایش نشاندند. در ایران غربی نیز انگلیسی‌ها به همین ترتیب عمل کردند. با این تفاوت که سرزمینهای جنوب غربی ایران زمین را دولت عثمانی پیش از انگلیس‌ها برای مدت چند قرن در اختیار داشت. به این ترتیب دولتهای عراق و عربستان و سوریه و اسرائیل در این گوشه از حوزه‌ی تمدن ایرانی تاسیس شد.

بعد از شعله‌ور شدن آتش جنگ جهانی اول، بافت قدیمی قدرتهای استعمارگر غربی فرو پاشید و به این ترتیب برای مدت کوتاهی در سرزمینهای یاد شده دولتهای مستقلی سر بر آورد که بیشترشان هنوز میراث فرهنگی و تعلق دیرینه‌شان به حوزه‌ی تمدن ایرانی را به یاد داشتند. اما بعد از پایان جنگ جهانی دوم بار دیگر وضعیت به شکلی نزدیک به آنچه در قرن بیستم شاهدش بودیم، بازگشت. امپراتوری روسها با ایدئولوژی تازه‌ی کمونیستی تجدید حیات یافت و بار دیگر سرزمینهای شمالی را زیر سیطره‌ی خود گرفت، و ورشکستگی سیاست انگلستان و خروج نهایی‌اش و جایگزین شدن‌اش با اقتدار آمریکا، شکلی تازه و غیرمستقیم از فشار سیاسی را به سرزمینهای جنوبی وارد آورد، و جریانهای قوم‌گرا و تفرقه‌طلب ستیزه‌جو را در آنها فعال ساخت. به این ترتیب دولت پان‌ترکی بخش مرکزی عثمانی را تصاحب کرد، دولتی وهابی بر عربستان و امارش حاکم شد، یک دولت بنیادگرای اسلامی که هوادار ایران زدایی بود بر پاکستان غلبه کرد، و آمیزه‌ای از قوم‌گرایی پشتون و همان بنیادگرایی اسلامی افغانستان را در خود غرق کرد.

ایدئولوژی پشتیبان نیروهای اشغالگر و استعماری، شباهتها و تفاوتهایی با هم داشت. شباهت‌شان تا پایان آن بود که همگی به صراحت اروپامدار، مدرن، غارتگر و مدعی «متمدن کردن» مردم دیرینه‌سال سرزمینهای اشغال شده بودند. قدرت نظامی و دیوانسالاری مدرن ستون مهره‌های اقتدار سیاسی‌شان را تشکیل می‌داد، و به دستگیری یک طبقه از نخبگان خائن در سرزمینهای اشغال شده بر مردم معمولاً شورشی حکومت می‌کردند. تفاوت در محتوای ایدئولوژیک نهفته بود. در ابتدای کار، روسها با اقتدارگرایی خشن و سرکوبگری علنی و خونین‌شان با نهادهای مشروطه‌ی انگلیسی و سیاست ملایم‌تر و سنجیده‌ترشان تفاوت داشتند، تا آن که انقلاب بلشویکی در روسیه به فرجام رسید و در شمال، نسخه‌ای خشونت‌گرا و سرکوبگر از اندیشه‌ی کمونیستی به قدرت دست یافت که همان ویژگیهای منفی دولت تزاری را دارا بود، بی آن که ضعف و پراکندگی سازمانی آن را داشته باشد. کمونیسم در واقع دینی مدرن بود که بر خلاف استعمارگری کلاسیک،

می‌توانست طبقه‌ای از روشنفکران بومی را شیفته‌ی خود سازد و وفاداری‌شان نسبت به اشغالگران را تثبیت کند. استعمار انگلیس که همزمان با پیشروی کمونیسم بی‌رمق و ناتوان شده بود، به این ترتیب با قدرت آمریکا جایگزین شد که کیشی تازه اما غیرعلنی‌تر و سازمان‌نایافته‌تر را تبلیغ می‌کرد، و آن هم خوش‌باشی و مصرف‌گرایی بود، در بستر مدرنیته. به این ترتیب نیمه‌ی دوم قرن بیستم از نظر مردمی ایرانی تبار که آماج حمله‌ی قدرتهای بیگانه قرار گرفته بودند، دوران کشمکش دو تفسیر و دو مسیر رقیب برای زیستن بود، و دو سبک زندگی متمایز و دو سازماندهی اجتماعی متضاد را در برابرشان نمودار می‌ساخت. هردو شیوه غربی، مدرن، استعماری، و تحمیل شده بود. یکی کمونیسم روسی با کلیسای حزب و کشیشان رسمی‌اش که کمیسرهای سیاسی خوانده می‌شدند، و تفتیش عقاید کارآمد و وحشتناکش که اداره‌ی تبلیغات خوانده می‌شد، و پلیس مخفی خونریز و مخوفش. در سوی دیگر مصرف‌گرایی و دموکراسی‌خواهی دست‌نشانده‌ی آمریکایی قرار داشت که میراث‌بر نظریه‌های استعمارگران انگلیسی بود و به خاطر جذابیت بیشتر و کارایی چشمگیرش، بیشتر با جلب رضایت تابعان و کمتر با شیوه‌های خشن و خونین اقتدار خود را مسلط می‌ساخت. و این همان دورانی است که جنگ سرد خوانده شده است.

در این نوشتار، تنها به نیمه‌ی شمالی ایران زمین و استعمار روس خواهم پرداخت، چرا که لاهوتی با این قلمرو پیوند دارد و اشعارش با سیاست روسیه پیوند خورده است. پیش از پرداختن جزئی‌تر به تاریخ این منطقه، بد نیست تصویری عمومی و کلی از سرزمینهای ایرانی زیر سلطه‌ی روسها به دست دهم.

از ابتدای قرن نوزدهم میلادی که روسها پیشروی نظامی‌شان را در سرزمینهای ایرانی آغاز کردند، با امیرنشین‌های محلی پراکنده و ناتوانی روبرو شدند که بیشترشان دین اسلام، زبان ادبی و علمی پارسی، و قومیت و زبان قومی ترکی داشتند. این امیرنشین‌ها که مهمترین و شمالی‌ترین‌شان قازان در نزدیکی مسکو بود، به نسبت ساده شکست خوردند و در سیل جمعیت روسهای مهاجر غرق شدند. بعد از آن، نوبت به

سرزمینهایی رسید که ایرانی تبار بودند و یا آشکارا به دولت مرکزی ایران پیوستگی داشتند. جنگهای ایران و روس که به عهدنامه‌های گلستان و ترکمنچای منتهی شد، پیشروی روسها در دو مسیر جنوب شرقی و جنوب غربی را نشان می‌داد. روسها در واقع از دو طرف دریای مازندران سرازیر شدند و تقریباً نیمی از مساحت ایران زمین را فتح کردند. قلمرو فتح شده به دستشان، کوهستانهای بلند قفقاز در غرب و دشتهای گسترده‌ی آسیای میانه در شرق را در بر می‌گرفت. این دو منطقه از چند نظر با هم تفاوت داشتند. در قفقاز، تنوع قومی و دینی چشمگیری دیده می‌شد و چیچن‌ها و اینگوش‌های شمنی و جانانگار در کنار آران‌های مسلمان و قزاقها و ارمن‌ها و گرج‌های مسیحی و یهودی‌ها زندگی می‌کردند. حضور نظامی روسها به واکنش سریع و تند مردم این منطقه منتهی شد و بخش بزرگی از ایشان زیر پرچم روایتیهای ایرانی و صوفیانه از اسلام با هم متحد شدند. به این ترتیب بخش بزرگی از جمعیت منطقه زیر فشار روسیه‌ی تزاری با هم متحد شدند و نسخه‌ی خاصی از اسلام جنگاور و صوفی‌مسلك را پذیرفتند و یکی از سرافرازترین جنبشهای مقاومت قرن بیستم را سازمان دادند، که در نهایت در تضعیف و انقراض دولت تزاری نقشی به سزا ایفا کرد.

در آسیای میانه، سرزمینی پهناور، ایرانی‌نشین، و از نظر فرهنگی به نسبت یکدست وجود داشت که خاستگاه تمدنهای باستانی مرو و خوارزم و سغد بود. این مردم از نظر دینی مسلمان بودند، اما به گرایشها و فرقه‌های متفاوتی تعلق داشتند و نهادهای سیاسی مقتدری پیشاپیش در میانشان وجود داشت که مرکزهای اصلی‌اش در دره‌ی فرغانه و شهر بخارا قرار گرفته بود. آرای تجددگرایانه در این سرزمین رواج داشت و مردمی که با اشغالگران روسی مخالفت داشتند، در طیفی وسیع از گرایشها و آرا می‌گنجیدند که یک سرش تجددگرایی لیبرال و دموکراتیک مشروطه‌خواهانه‌ی ایرانی بود، و سر دیگرش بنیادگرایی اسلامی و جهاد با کفار روس. در ضمن گرایش به مارکسیسم و کمونیسم هم در این منطقه وجود داشت و بر خلاف قفقاز که

بیشتر ارمنی‌ها و گرج‌ها بدان جلب شده بودند، در این منطقه میان هواداران گرایشهای گوناگون کشتی نسبت به آن دیده می‌شد.

به همان ترتیبی که جنبش مقاومت ملی مردم قفقاز در برابر روسها زمینه را برای انقراض دولت تزاری فراهم آورد، جنبش مقاومت سرسختانه‌ی مردم سغد و خوارزم نیز، که به سرعت به درون افغانستان سرایت کرد، زمینه را برای حمله‌ی روسیه به افغانستان هموار ساخت و این همان عاملی بود که در انقراض دولت شوروی بیشترین نقش را ایفا کرد.

نویسندگان معاصر، تاریخ آسیای میانه و قفقاز را با دیدی ابتر و محدود نوشته‌اند. ایشان به ریشه‌دار بودن فرهنگ ایرانی در این منطقه، نقش گرایشها و تکرر دینی در میان رزمندگان، و دستاوردهای درخشان دلیرانی که تا دو سه نسل در برابر اشغالگران مقاومت می‌کردند، توجهی نکرده‌اند. دلیل این ناقص و یکسویه بودن تاریخ‌نگاری‌ها درباره‌ی سرزمینهای ایرانی شمالی، آن است که نویسندگان یا به ایدئولوژی کمونیستی پایبند بوده‌اند، و یا پژوهشگرانی مبل‌نشین در غرب بوده‌اند که دورادور و بر مبنای گزارشهایی ناقص و جسته و گریخته به روایت تاریخ می‌پرداختند. به این ترتیب روایت‌های رایج و رسمی از آنچه که در سرزمینهای ایرانی اشغال شده به دست روسها وجود دارد، سطحی، کم‌مایه، و گاه کاملاً اشتباه‌آمیز است. امیدوارم در این نوشتار بتوانم با تاکید بر اسنادی نادیده انگاشته شده یا برجسته کردن خط و ربط میان رخدادهایی در هم پیوسته، هم تصویری واقع‌گرایانه‌تر از تجربه‌ی زیسته‌ی مردم این منطقه به دست دهم، و هم ادای احترامی کنم به مردمانی سرسخت و دلیر که در دشوارترین شرایط و ناامیدانه‌ترین موقعیت‌ها، همچنان جنگیدند و بارها و بارها بزرگترین و سرکوبگرترین دولت کراهی زمین را از تسلط کامل بر سرزمین خویش بازداشتند.

گفتار نخست: قفقاز

سخن نخست: قفقاز ایرانی

سرزمین قفقاز، امروز کشورهای آذربایجان، ارمنستان، گرجستان، و بخشی از جنوب فدراسیون روسیه (داغستان، چچن، کاباردینو-بلخار، اوستیا، قراچای، کالمیک) را در بر می‌گیرد. این منطقه قلمروی باستانی و کهن است که آثار یکجانشینی و زندگی کشاورزانه از هزاره‌ی سوم پ.م در آن یافت شده و در دوران پیش از اتحاد سرزمینهای ایرانی، دولتهای هیتی، میتانی، اورارتو، مانا و آشور در دوره‌های گوناگون بر بخشهای گوناگون آن حکومت می‌کرده‌اند. این منطقه از ابتدای هزاره‌ی اول پ.م به تدریج ایرانی‌نشین شد و در نیمه‌ی قرن ششم پ.م، بعد از آن که کوروش بزرگ ماد را فتح کرد، به استانی در کشور پارس بدل گشت. دست کم از ۵۲۱ پ.م می‌دانیم که دیوانسالاران هخامنشی آنجا را استان (دهیوم) ارمنستان می‌نامیده‌اند. این سرزمین تا هزار سال بعد یکی از کانونهای مقاومت تمدن ایرانی در برابر پیشروی نظامی رومیان بود و خود همچون مرکزی عمل می‌کرد که جمعیت‌های قفقازی را در قالب نیروهای نظامی یا بازرگانان به سرزمینهای غربی و شمالی منتقل می‌ساخت.

منطقه‌ی قفقاز از ابتدای دوران صفوی تا میانه‌ی عصر قاجار بخشی از کشور ایران محسوب می‌شد و تنها در دوران آشفتگی بعد از فروپاشی صفوی‌ها، برای مدتی خان‌خانی در آن منطقه رایج شد. در میانه‌ی قرن هجدهم میلادی، روسها که تازه دولتی مقتدر تاسیس کرده بودند، به پیشروی به سمت جنوب روی آوردند و کوشیدند بر این منطقه چیره گردند. اصولاً پیدایش دولت روسیه و تحول هویت سیاسی روسها را

باید نتیجه‌ی کشمکش این مردم با امیرنشین‌های مسلمان جنوب روسیه دانست که بیشترشان تباری مغولی-تاتاری، زبانی ترکی، دین اسلام، و فرهنگ ایرانی داشتند.

نخستین بخش مسلمان‌نشینی که به دست روسها افتاد، خان‌نشین غازان بود که در ۱۵۵۲ م. فتح شد. در ۱۵۵۶ م. خان هشترخان تسلیم شد و خانهای کریمه در ۱۷۷۲ م. درهم شکستند. در ۱۷۸۳ م. شاه گرجستان که در کارتیل کاخیا مستقر بود و با دربار ایران اختلافی پیدا کرده بود، قراردادی با تزار روسیه بست و خود را تحت حمایت او قرار داد. اما با حضور نظامی روسها روبرو شد و در عمل استقلال قلمروش را از دست داد. روسها یک سال بعد در آستانه‌ی کوههای قفقاز دژی به نام ولادی قفقاز (یعنی ارباب قفقاز) ساختند و در ۱۷۹۹ م. جاده‌ای ساختند که شهرهای روسیه را تفلیس وصل می‌کرد و برای ترابری ارتش روسیه کاربرد داشت. در ۱۸۰۱ م. پل اول که فرزند کاترین دوم روسیه بود، با ارتش روسیه به گرجستان حمله برد و بدون برخورد به مقاومت چندانی این سرزمین را فتح کرد. در تاریخهای روسیه نوشته شده که گئورگ دوازدهم شاه گرجستان کشور خود را برای تزار روسیه به ارث گذاشت و روسها از سر اجبار این وصیتنامه را اجرا کردند!^۱ پس از آن روسها در ۱۸۵۹ م. چچن و داغستان را گرفتند و در ۱۸۶۴ م. چرکستان را تسخیر کردند. سرزمین قفقاز میدان اصلی درگیری در دور اول جنگهای ایران و روس بود. مردم این قلمرو هوادار سرسخت ایران بودند. با وجود آن که بسیاری از این شهرها مسیحی‌نشین بودند، روسها هربار بعد از اشغال شهرها به کشتار و غارت خانه‌های اهالی‌اش می‌پرداختند. تزار نیکولای اول در فرمانی که در میانه‌ی نبرد داغستان به ژنرال پاسکوویچ داده، لقب «کنت ایروان» را به او اعطا کرد و چنین نوشت: «پس از انجام مأموریت

^۱ آتورخانوف، ۱۳۷۱: ۱۲۹.

تسلط بر دشتهای ارمنستان، ماموریت دیگری در برابر شما قرار دارد که گرچه به ظاهر کم‌اهمیت‌تر است، اما از حیث محتوا و نتایجی که از آن به دست خواهد آمد، مهم‌تر است و آن مطیع کردن طوایف کوه‌نشین یا نابود کردن آنهاست که حاضر به تسلیم نمی‌شوند.^۲ ناگفته نماند که ژنرال پاسکوویچ همان سردار خونخوار روس است که در ۱۸۳۱ م. شورش ملی لهستانی‌ها را در رودی از خون غرقه ساخت.

خشونت و کشتار روس‌ها، پیروزی نظامی‌ای برایشان به ارمغان آورد، اما مردم قفقاز را رام نساخت. با وجود آن که منطقه‌ی قفقاز در دور اول جنگهای ایران و روم از ایران کنده شده بود، مردم منطقه و ایرانی‌ها این ترتیب را نپذیرفتند و جهاد عمومی برای بازپس‌گیری آن دلیل اصلی آغاز دور دوم این جنگ‌ها بود. با این وجود دلیری سربازان ایرانی و پشتیبانی مردم قفقاز برای چیرگی بر روس‌ها بسنده نبود و همسایه‌ی شمالی که در آن هنگام به همراه دولت چین و امپراتوری هابسبورگ بزرگترین کشور جهان محسوب می‌شد، توانست سلطه‌اش را بر این منطقه استوار سازد.

هرچند ابعاد و منابع انسانی امپراتوری روسیه با قلمرو قفقاز قابل مقایسه نبود، اما همچنان هسته‌هایی از مقاومت مسلحانه در این سرزمین باقی ماند. از همان ۱۸۱۷ م. که حمله‌ی روس‌ها به کوه‌نشینان قفقاز آغاز شد، مقاومت شدید این مردم در برابرشان نیز شکل گرفت. نبرد میان روس‌ها و داغستانی‌ها تا ۱۸۵۹ م. به درازا کشید و طولانی‌ترین مقاومت مردمی در برابر ارتش تزاری در کل تاریخ این کشور محسوب می‌شد. در پایان این دوره، امام شامل که رهبر کوه‌نشینان بود به اسارت درآمد و پنج سال بعد بقایای پیروانش نیز از میان رفتند.

^۲ آتورخانوف، ۱۳۷۱: ۱۳۰.

شالوده‌ی مقاومت مردم قفقاز در برابر روسها، تصوف بود. در این منطقه چهار شاخه‌ی نقشبندی، قادریه، یسویه و کبرویه رواج داشت و مردم قفقاز شمالی و داغستان اصولاً با گرویدن این آیین‌های صوفیانه بود که اسلام آورده بودند. در ۱۷۸۳ م، همزمان با ورود طلایه‌داران ارتش تزاری به قفقاز، امام منصور آشرومه که از روستای آلدی چچن برخاسته بود، و مرشد درویشان نقشبندی بود، رهبری مقاومت مردمی را بر عهده گرفت. سپاه صوفیان که در دلیری نام‌آور بودند، به سال ۱۷۸۵ م در نبرد رود سونجا بر ارتش تزاری پیروز شد و روسها را قتل عام کرد. شورش او گسترش محدودی در میان چرکسها هم داشت. اما در نهایت ارتش بزرگ روسیه بر این کوه‌نشینان شورشی غلبه کرد و امام منصور که در قلعه‌ی آناپای در محاصره گرفتار آمده بود، دستگیر شد و دو سال بعد در زندان روسها درگذشت.

بعد از مرگ امام منصور تا سی سال جنبش مقاومت صوفیان زیرزمینی بود، تا آن که در سالهای اول قرن نوزدهم میلادی شیخ اسماعیل کردمیر که از مردم شیروان بود، پرچمدار این مبارزه شد. او مرید شیخ خالد کرد از مردم سلیمانیه بود که خود از مریدان شیخ عبدالله دهلوی محسوب می‌شد. شاگردان شیخ اسماعیل هم راه او را ادامه دادند. مهمترین این شاگردان شیخ خاص محمد شیروانی بود و شیخ محمد افندی یراقلاری که این آخری در ۱۸۲۵ م در شمال داغستان اعلام جهاد کرد و روسها را بیرون راند. بعد از او شاگردش جمال‌الدین در منطقه‌ی قاضی قموق در مرکز داغستان نبرد را ادامه داد و شاگرد او غازی محمد بود که اولین امام کل داغستان بود و موفق شد همه‌ی رزمندگان ضدتزاری را در قفقاز با هم متحد کند. در میان این سلسله از مشایخ نقشبندی، حاجی نصرالله کبیری از همه مشهورتر است، چون شورشی پر دامنه بر پا کرد و در ۱۸۵۹ م در نبرد گونیب در منطقه‌ی خانات گرن شکست خورد و کشته شد. بعد از مرگ او بسیاری از رهبران صوفیان شورشی به کشورهای همسایه گریختند. خود جمال‌الدین قاضی قموق به عثمانی مهاجرت کرد و دو تن از شاگردان مهمش (حق‌المحمد قاضی قموق و حاجی علی عسکر تساخوی) به مکه رفتند و تا پایان عمرشان

در آنجا ماندند. جانشین جمال‌الدین در رهبری قیام مردم قفقاز، صوفی دیگری بود به نام حاجی عبدالرحمن سوگراتلی که در ۱۸۷۷ م. سر به شورش برداشت و در چند جنگ روسها را شکست داد. اما در نهایت شکست خورد و اسیر شد و در تبعیدگاهش در سیبری درگذشت. پسرش محمد افندی که بعد از او پرچمدار مبارزه شد، ناگزیر شد به عثمانی بگریزد و از آنجا مریدانش را راهبری کند.^۳

در این میان، صوفیان پیروی سلسله‌ی قادریه نیز به تدریج گرایشی سیاسی یافتند و مانند نقشبندیان به مقابله با روسها روی آوردند. در دهه‌ی ۱۸۵۰ م، همزمان با شورش رهبران نقشبندی، فرقه‌ی قادری توسط یک شیخ به نام کونتا حاجی کیش‌زاده^۴ (کیشیف) به قفقاز برده شد. منابع روسها معمولاً از خاستگاه قادری این شخص و تبار کهن و دیرینه‌ی درویشان قادری بی‌خبر هستند و نام جریان دینی منسوب به وی را طریقت کونتا حاجی می‌نامند، که نادرست است. این مرد چوپانی قیموق بود از اهالی چچن که آشتی‌جو و صلح‌جو بود و در ابتدای کار مخالف مبارزه‌ی مسلحانه با روسها بود. او به همین دلیل در گرماگرم مبارزه‌ی نقشبندیان محبوبیت چندانی در میان مردم قفقاز نداشت و تا حدودی مردی سازشکار دانسته می‌شد. کونتا حاجی چند

^۳ بنیگسن و ویمبوش، ۱۳۷۸: ۳۰-۳۸.

^۴ در کتابهای تاریخ مرسوم، نام و نشانها از منابع روسی نقل می‌شود و این منابع پسوند «-زاده» یا «-اوغلی» در انتهای نامها را به «-یف/ -وف» تبدیل می‌کنند و پسوند نسبت پارسی «-ی» را به «-سکی» بر می‌گردانند. به این ترتیب مثلاً تقی‌زاده به تقیوف بدل می‌شود و خویی را خویسکی می‌نویسند. به نظر نادرست - و تا حدودی درباره‌ی خاطره‌ی رزمندان مقاوم منطقه، توهین‌آمیز- است که نامهایشان به شکل روسی نقل شود. از این رو در این متن بر خلاف روش مرسوم، اما نادرستی که شرحش گذشت، اسمها را جز در بار نخست اشاره، به شکل اصلی نقل می‌کنم. در جاهایی که شکل اصلی نام باقی نمانده، پسوند پارسی «-زاده» را ترجیح می‌دهم. چون هم برای مخاطبان ایرانی آشنا تر است، و هم در نهایت پسوند «-اوغلی» برابر نهاد ترکی آن محسوب می‌شود. در این بین تنها درباره‌ی کسانی پسوندهای روسی را حفظ می‌کنم که کارگزار دولت تزاری یا کمونیستهای مطیع حزب بلشویک بوده‌اند، و خودشان خویشتن را به این ترتیب می‌شناسانده‌اند. درباره‌ی ایشان فکر می‌کنم همین شکل مسخ شده و روسی شده از نامشان سزاوارتر است و هویت‌شان را بهتر نمایش می‌دهد.

سال را به بهانه‌ی سفر حج خارج از قفقاز به سر برد و در ۱۸۶۱ م، بعد از سرکوب شورش حاجی نصر الله کیری به این قلمرو بازگشت. تبلیغ او در این هنگام با اقبال عمومی روبرو شد و رزمندگان قدیمی نقشبندی گرد او جمع شدند. ذکر جلی پیروانش با مراسم سماع پرشوری که برگزار می‌کردند، باعث جلب توده‌ی مردم به او شد، به شکلی که در دهه‌ی ۱۸۷۰ م اینگوش‌ها که تا پیش از آن به آیین‌های جان‌انگار شمنی اعتقاد داشتند، دعوت وی را پذیرفتند و اسلام آوردند. همین شور و نیروی نوگرویدگان باعث شد رویکرد آشتی‌جویانه و نرم‌خویانه‌ی او نیز درباره‌ی روسها به تدریج دگرگون شود. در نهایت ظلم و ستم روسها باعث شد تا همین شیخ ملایم نیز سر به شورش بردارد و مریدانش را به کانون سازماندهی مقاومت در برابر روسها بدل کند.

مقامات روسی با ممنوع ساختن خواندن ذکر جلی و مراسم سماع نسبت به او موضع گرفتند و در دی‌ماه ۱۲۴۳ خورشیدی (اوایل ژانویه‌ی ۱۸۶۴ م) وی را دستگیر کردند و یک سال و چند ماه بعد در زندان به قتلش رساندند. چند روز بعد از دستگیری وی، روسها به روستایی در چچن حمله لشکرکشی کردند و چهار هزار مرید او را که برای مراسمی در آنجا جمع شده بودند، مورد حمله قرار دادند. از این عده، دویست تن به قتل رسیدند و هزار تن مجروح شدند و بقیه نیز زندانی و تبعید شدند.^۵ در واکنش به سختگیری و خشونت روسها، چند ماه بعد پنج هزار خانواده‌ی چچنی از زادگاهشان به عثمانی کوچ کردند. روسها برای این که از این مردم سرسخت و مقاوم رها شوند، مهاجرت ایشان را تایید و تشویق می‌کردند. اما طریقت قادری در قفقاز با سرعتی بیش از کوچ مردمش ریشه می‌دواند. به زودی شاگردان و جانشینان کونتا حاجی

^۵ بنیگسن و ویمبوش، ۱۳۷۸: ۳۵.

که وکیل نامیده می‌شدند، سلسله‌هایی تاسیس کردند که هر کدام‌شان یک ورد نامیده می‌شود. وردهای اصلی سه تا بودند: ورد بتل حاجی که توسط بلهوری (بله‌وروف) تاسیس شد، شاخه‌ی بامّت گرای که موسس‌اش حاجی میتای اوتورایی (حاجی میتایف) بود، و ورد چیم میرزا که در منطقه‌ی میرتوپ شکل گرفت و بعدتر به گروه ویس حاجی یا کلاه سپیدان بدل شد.^۶

طریقت قادریه و مریدان کونتا حاجی به این ترتیب در قفقاز شاخه دواندند و هم‌عنان با نقشبندیان مقاومت مردمی در برابر روسها را سازمان دادند. در ۱۸۷۳م سلسله‌ی اکسای توسط مرشدی قیموق به نام شیخ بشیر تاسیس شد و به یارگیری از مردم چچن پرداخت. موسس این خاندان در ابتدای کار از مریدان حاجی عبدالرحمن سوگراتلی هم بود و بنابراین با نقشبندیه هم پیوندهایی داشت. شاگرد او شیخ بشیر و شاگرد او شیخ علی‌خان بود که روسها دستگیرش کردند و به سبیری تبعید شد. بعد از او عیاری به نام شیخ دنی ارسان‌زاده (آرسانوف) رهبری شورش قادیان را بر عهده گرفت. این مرد از منطقه‌ی کدی یورت برخاسته بود و راهزنی جوانمرد و محبوب بود که مانند عیاران قدیمی از کارگزاران روسها می‌دزدید و به مردم عادی بذل و بخشش می‌کرد و به خاطر پارسایی‌اش شهرتی بزرگ داشت. مردم او را «آبرک» می‌نامیدند که تقریباً یعنی عیار. روسها در این هنگام قزاق‌های ترک را به قفقاز کوچانده بودند و ایشان همچون بازوی نظامی تزار عمل می‌کردند. شیخ دنی بارها به قزاقها حمله کرد و در نهایت در نبردی با ایشان از پای در آمد.^۷

در سراسر این دوران، دو فرقه‌ی نقشبندی و قادری در همراهی و گاه همکاری با هم، با روسها می‌جنگیدند. نقشبندیه که قدیمی‌تر و در میان مسلمانان ریشه‌دارتر بود، شهرنشینان و طبقه‌ی فرهیخته و باسواد

^۶ بنیگسن و ویمبوش، ۱۳۷۸: ۲۳.

^۷ بنیگسن و ویمبوش، ۱۳۷۸: ۳۷.

را به خود جلب می‌کرد، و قادر به مراسم شورانگیزتر و گسترشی سریعتر داشت و تازه به منطقه وارد شده بود، بیشتر در روستاها و میان دهقانان هوادار داشت و ایشان را به دین اسلام می‌گرواند. رهبران این شاخه‌ها با هم روابطی دوستانه داشتند و معمولاً عملیات و قیام‌هایشان را با هماهنگی با یکدیگر پیش می‌بردند. مقاومت مردم قفقاز در برابر ارتش پیشرفته و بزرگ روسها موثر و شگفت‌انگیز بود. به شکلی که حمله‌ی روسها به قفقاز که قرار بود به فتحی آسان و سریع منتهی شود، در عمل به زخمی باز در پهلوی امپراتوری تزاری بدل شد و یکی از عواملی بود که نابودی آن را رقم زد. هجوم روسها به قفقاز در دوران الکساندر اول شروع شد و تا دوران الکساندر دوم ادامه یافت. یعنی روی هم رفته نزدیک به پنجاه سال طول کشید و از نظر تلفاتی که برای ارتش تزاری به بار آورد، در کل دوران تاریخ استعمار بی‌نظیر است. روسها در این مدت دویست هزار سرباز به قفقاز گسیل کردند، و در سالهای آخر این جنگ، ۲۸۰ هزار نفر را در این جبهه مستقر ساخته بودند. این عدد بزرگ زمانی معنادار می‌شود که دریابیم شمار سربازان ارتش روسیه در برابر تهاجم ناپلئون تنها ۲۴۰ هزار نفر بوده است. در مقابل این نیروی عظیم، ارتش کوه‌نشینان از بیست هزار جنگاور تشکیل می‌شد که از سلاحهای سنگین و توپخانه نیز بهره‌ای نداشتند.^۸

در این دوران امام ملا کاظم، حمزه بیک، و امام شامل به نوبت رهبری کوه‌نشینان را بر عهده داشتند. چنان که گذشت، در ۱۸۴۰م شورش قفقاز به منطقه‌ی چچن نیز گسترش یافت و امام منصور که رهبر چچنها بود نیز به امام شامل پیوست. در این مدت، دلیری مردم این منطقه و نبوغ جنگی امام شامل به قدری جلب نظر کرده بود که بسیاری از نویسندگان و روشنفکران طراز اول اروپایی و حتا روسی را به هواداری از

^۸ آوتورخانوف، ۱۳۷۱: ۱۳۲.

جنبش مقاومت این مردم وا داشت. الکساندر دوما به قلمرو امام شامل سفر کرد و با او دیدار کرد و وی را «عجوبه‌ای که در برابر همه‌ی فرمانروایان روس می‌جنگد» دانست. کارل مارکس در نوشتاری امام شامل را دموکرات بزرگ نامید و حتا ادیبان روس مانند پوشکین، لرمانتوف و تولستوی با کوه‌نشینان ابراز همبستگی کردند و این جنگها را محکوم دانستند.^۹ پوشکین شعر مشهوری دارد که در آن ژنرال یرملوف که اولین فرمانده‌ی تزاری در حمله به قفقاز بود را هجو کرده و در آن از قفقازی‌ها هواداری کرده است. هم او شعر دیگری دارد به نام «اسماعیل بیک» که در آن می‌گوید خدای مردم کوه‌نشین، آزادی نام دارد.

تزارها که می‌دیدند مقاومت فرهنگی شدیدی در این منطقه در برابرشان وجود دارد، می‌کوشیدند دین مسیحیت ارتدوکس و زبان روسی را به مردم این مناطق تحمیل کنند. اما با واکنش شدید ایشان روبرو شدند. در جریان قیام پوگاچف که مدتی اقتدار تزار را به لرزه انداخت، باشقیرها نقشی مهم ایفا کردند و بدنه‌ی سپاه شورشی را تشکیل می‌دادند. در نتیجه کاترین دوم دین اسلام را به رسمیت شمرد و الکساندر دوم در ۱۸۷۲م. انجمنهای دینی ماورای قفقاز را قانونی ساخت.^{۱۰}

در ۱۹۰۵م. اولین حزب مسلمان روسیه به نام «اتفاق» شکل گرفت. رهبر آن گاسپرینی (گاسپرینسکی) بود که امام مسلمانان کریمه هم محسوب می‌شد. این حزب دو جناح واگرا داشت. در یک سو پان‌ترکها قرار داشتند که خود را ینی‌ترک می‌نامیدند و هوادار مدرنیته بودند و در ضمن از ادغام سرزمینهای ترک در قلمرو امپراتوری روس دفاع می‌کردند و تنها نوعی خودمختاری محلی را با نظارت روسها طلب می‌کردند. جناح دیگر، اسلام‌گراها بودند که محافظه‌کار و هوادار سنت بودند، با حاکمیت روسها مخالف

^۹ آوتورخانوف، ۱۳۷۱: ۱۳۱.

^{۱۰} آوتورخانوف، ۱۳۷۱: ۱۴۱.

بودند و هوادار جدایی سرزمینهای اشغال شده از روسیه بودند.^{۱۱} این جناح اسلامی به تدریج همزمان با توسعه‌ی سازمان‌یافتگی مسلمانان به سمت شرق و آسیای میانه، بیشتر و بیشتر به فرهنگ کهن ایرانی گرایش یافتند. جریان اسلام‌گرا که هسته‌ی تغذیه‌کننده‌اش ایران بود، به سرعت توسعه یافت و بر اقلیت پان‌ترک که بیشتر با عثمانی ارتباط داشت، غلبه کرد. به محض فروپاشی دولت شوروی این جناح که خود را شریعتی می‌نامید، به تبلیغ علنی مخالفت با روسیه روی آورد و در زمانی بسیار کوتاه سرزمینهای اشغال شده را از روسیه جدا کرد. رهبران این گروه به اقوام و سرزمینهای گوناگون تعلق داشتند. در سغد و خوارزم بابا خان، در تارتارستان رسول‌زاده، در داغستان تارکو حاجی، در چچن علی میتایف و سوگائپ ملا، و کافتانوف در کاباردا مهمترین نظریه‌پردازان این جنبش بودند.^{۱۲}

به این ترتیب در ابتدای قرن بیستم، روسیه در استانهای جنوبی خویش، که بخشهایی اشغال شده از خاک ایران بود، با نارضایتی گسترده‌ی مردم، جهتگیری دشمنانه‌ی مسلمانان، و پیروزی همه‌جانبه‌ی هویت ایرانی و دین اسلام بر هژمونی روسی-ارتدوکسی روبرو بود. هرچند چند دهه بود شورشهای بزرگ و عملیات نظامی گسترده برای بیرون رانده روسها متوقف شده بود و این تا حدودی مدیون سیاست آشتی‌جویانه‌ی تزارها بود که در ضمن باعث شده بود تا دین اسلام و نمایندگان فرهنگ ایرانی در دل نهادهای دیوانی دولت تزاری نیز جایگاهی تعریف شده پیدا کنند.

^{۱۱} آوتورخانوف، ۱۳۷۱: ۱۴۵.

^{۱۲} آوتورخانوف، ۱۳۷۱: ۱۴۸.

سخن دوم: سرخ شدن قفقاز

منطقه‌ی قفقاز یکی از کانون‌های شکل‌گیری انقلابی بود که به سرنگونی تزارها انجامید. شمار زیادی از انقلابیون مهم و چهره‌های کلیدی در این دوران تبار ارمنی یا گرجی داشتند و یکی از آنها -استالین گرجی- کسی بود که بعد از چند سال به جای تزار بر تخت روسیه تکیه زد.

در زمان فروپاشی دولت تزاری، سه جریان سیاسی متفاوت در منطقه‌ی قفقاز فعال بود که جهتگیری‌ها و آرمانهای متفاوتی را دنبال می‌کرد. کتاب‌هایی که در قرن بیستم درباره‌ی تاریخ قفقاز نوشته شده، معمولاً از چارچوب دولتهای مارکسیست یا پان‌ترکیست به سیر حوادث نگریسته و بر این مبنا دو جریان دیگر را نادیده انگاشته است. برای آن که تصویری از وضعیت منطقه در حول و حوش زمان نابودی نظام تزاری به دست آید، در هریک از این جریانها یک یا دو شخصیت برجسته را معرفی می‌کنم و بعد به الگوی اندرکنش ایشان می‌پردازم.

سه جریانی که در اوایل قرن بیستم در قفقاز شکل گرفتند، عبارت بودند از جریان انقلابی مارکسیستی، جریان اصلاح‌طلب ایران‌گرا و ملی، و جریان قوم‌گرای پان‌ترک. هریک از این سه خاستگاه‌های جغرافیایی، شخصیت‌های فعال، و مخاطبان خاص خود را داشتند. جریان ملی‌گرای ایرانی از همه قدیمی‌تر بود و بازمانده همان گرایش اجتماعی‌ای بود که با تغذیه از هویت تاریخی مردم این منطقه، ابتدا دو جنگ با اشغالگران روس را سازمانده‌ی کرده بود و بعدتر تکیه‌گاه جنبشهای مقاومت مردمی قرار گرفته بود، که شورش مردم کوه‌نشین داغستان نمونه‌ای از آن است. این جریان به هویت ایرانی، زبان و ادب پارسی، و دین اسلام یا شاخه‌های ایرانی مسیحیت بها می‌داد و هوادار خودمختاری و آزادی زبانهای قومی (ترکی آذری، گرجی و ارمنی) و مذهبهای محلی (شیعه، سنی، کلیسای ارمنه، و مسیحیت آسوری) بود. طبقه‌ی اشراف و نخبگان فرهنگی و

سیاسی و اقتصادی قفقاز که بافت‌شان از دوران قاجار باقی مانده بود، همگی به این جریان تعلق داشتند و پیکربندی جامعه در سراسر دوران سیطره‌ی تزارها را تعیین می‌کردند، و نفوذشان تا یک دهه بعد از غلبه‌ی بلشویک‌ها بر روسیه نیز همچنان باقی بود.

دومین جریان، بلشویسم بود. در حقیقت جنبش انقلابی مارکسیستی‌ای که در روسیه صورتبندی شد، یک شاخه‌ی نیرومند قفقازی داشت و شمار زیادی از کوشندگان اولیه‌ی آن از اهالی قفقاز — و به ویژه ارمنی‌ها — بودند. این جریان با جنبش مشروطه‌ی ایران و حزب سوسیال دموکرات ایران در تماس بود و دنباله‌ای از آن محسوب می‌شد. این جریان در کمربندی گرداگرد دریای مازندران وجود داشت و مرکزهای اصلی‌اش در تفلیس، باکو، رشت، انزلی، و مشهد قرار داشت. این کمربند در اروپای شرقی (سنت‌پترزبورگ، پراگ، وین) ادامه می‌یافت و در نهایت به مراکز اروپایی‌اش در برلین، لندن و پاریس متصل می‌شد. این شبکه از شهرها، محل فعالیت، زندگی، و انتشار مجله‌های مارکسیست‌های انقلابی بود. گفتمان این جریان چپ‌گرا و ضد سلطنتی بود و بنابراین هم با پادشاهی تزار مخالفت داشت و هم با نظام سلطنتی قاجارها در ایران. با پیش رفتن در این طیف از شرق به غرب، شدت شعارهای انقلابی کاهش می‌یافت و خشونت و مبارزه‌جویی جای خود را به اصلاح‌طلبی و فعالیت قانونی می‌داد. اما در روسیه‌ی تزاری که نظامی پلیسی و سرکوبگر حاکمیت داشت، این گفتمان رنگ و بویی خشن و ستیزه‌جو داشت و برنامه‌اش برانگیختن اعتصاب کارگران و ایجاد شورشهای شهری بود. در میان این جریان، خشن‌ترین دسته، بلشویک‌ها بودند که در ابتدای کار گروهی کوچک اما پرتلاش و سازمان‌یافته از انقلابیون پرشوری بودند که از هرنوع خشونت استقبالی می‌کردند و معتقد بودند در شرایط انقلابی تمام قواعد اخلاقی به حالت تعلیق در می‌آید.

سومین جریان، به پان‌ترکیستهای مربوط می‌شد که از حلقه‌ی نخبگان ملی‌گرای عثمانی سرمشق می‌گرفتند و ترکان جوان رهبران سیاسی‌شان محسوب می‌شدند. این گروه کوچک از قوم‌گرایان افراطی، با

هدف تاسیس یک دولت ترکیه‌ی مدرن، دست به کشتار اقلیتهای قومی و دینی گشودند و مدعی بودند که می‌خواهند تمام ترک‌زبانان را از قفقاز تا آسیای میانه با هم متحد کنند. در ابتدای کار این گروه اقلیتی کوچک از نظامیان عثمانی بودند. اما به تدریج در جریان جنگ جهانی اول و شکست عثمانی بر دربار سیطره یافتند و با رهبری مصطفی کمال پاشا، با نیروهای بلشویک تبانی کردند و با پشتگرمی ایشان خلافت عثمانی را از میان بردند و دولت مدرنی در آناتولی تاسیس کردند.

کهنترین تشکل سیاسی پان‌ترکها در بیرون از ترکیه، حزب مساوات بود که در ۱۹۱۱م در باکو تاسیس شد. این حزب در ابتدای کار یکی از انجمنهای ملی‌گرایان ایران‌گرا بود و عضوی از شبکه‌ی مشروطه‌خواهان ایرانی محسوب می‌شد. اما به تدریج بیش از پیش بر زبان ترکی و مخالفت با اسلام تاکید کرد و از این نظر به ترکان جوان نزدیک شد. رهبر حزب مساوات، امین‌زاده، خود ابتدا در حزب همت عضویت داشت و تازه در ۱۹۱۳م بود که به حزب مساوات پیوست و آن را به سمت و سوی جدیدش سوق داد. پان‌ترکها -از جمله ترکهای جوان- سخت زیر تاثیر آرای سوسیالیست‌ها قرار داشتند و به خصوص به خاطر خشونت و قاطعیت بلشویک‌ها در کشتار مخالفان‌شان با ایشان احساس نزدیکی می‌کردند و در ابتدای کار متحد و همکار ایشان محسوب می‌شدند.

یک راه برای آشنایی بیشتر با این جریانها و شناخت تاثیرها و دستاوردهایشان، آن است که از میان مردم قفقاز، دو تن را به ازای هریک از این جریانها انتخاب و معرفی کنیم. در این حالت، شاخص‌ترین چهره‌ی جریان ملی‌گرای ایران‌مدار، مردی است به نام زین‌العابدین تقی‌زاده (تقی‌اوغلو/ تقیوف). پدر این مرد، تقی، کفاشی تنگدست بود و مادرش در زمان کودکی او درگذشت. به این ترتیب زین‌العابدین از کودکی بخشی از مسئولیت سرپرستی خانواده‌اش را بر عهده گرفت. او از مرتبه‌ی شاگرد بنایی آغاز کرد و با کوشش

بسیار به یکی از معماران موفق باکو بدل شد. آنگاه با دو تن از دوستانش (برادران سرکیسیان) شریک شد و زمینی را در منطقه‌ی بی‌بی‌هیبت خریداری کرد، به این امید که چاه نفتی در آنجا کشف کند.

برادران سرکیسیان بعد از مدتی کاوش ناامید شدند و سهمشان را به وی فروختند. کمی بعد سرسختی او نتیجه داد و به سال ۱۸۷۷م در این منطقه نفت کشف شد. به این ترتیب او به یکی از ثروتمندترین مردان امپراتوری روسیه تبدیل شد، و این آغازگاه پیدایش صنعت نفت در باکو بود. تقی‌زاده این ثروت بادآورده را در حوزه‌های گوناگون سرمایه‌گذاری کرد و به این ترتیب باکو را به قطب اقتصادی بزرگی بدل کرد.

گوشزد کردن این نکته در اینجا لازم است که باکو اصولاً نخستین قطب استخراج نفت در جهان محسوب می‌شود. اولین چاه نفتی که در جهان زده شد، به سال ۱۸۴۶م در این شهر بود، و اولین کارخانه‌ی پارافین دنیا، پیش از استخراج نفت، در ۱۸۲۳م در این شهر تاسیس شد. اولین پالایشگاه دنیا را هم جواد ملکی از اهالی باکو در این شهر راه‌اندازی کرد. بخش عمده‌ی این صنعت در دست ایرانی‌های باکو بود و به این ترتیب باکو را می‌توان پیش‌تاز صنعت نفت در ایران زمین، و همچنین در جهان دانست. شاخص‌ترین صنعتگران حوزه‌ی نفت تا پایان قرن نوزدهم از اهالی باکو بودند و مهم‌ترین‌هایشان علاوه بر تقی‌زاده، عبارتند از موسی نقی‌زاده، مرتضی مختارزاده (مختاروف)، شمسی اسداللهی، و سعید میربابایی. در دهه‌ی ۱۸۹۰م، باکو ۹۵٪ نفت روسیه و بیش از نیمی از کل نفت جهان را تولید می‌کرد.

سرمایه و کارآیی این صنعتگران با رقیبان اروپایی‌شان کوس برابری می‌زد. ناگفته نماند که رقیبان غربی این مردان، غولهایی مانند برادران نوبل و خانواده‌ی روچیلد بودند. تنها سرمایه‌ی موسی نقی‌زاده در این میان به سیصد میلیون روبل بالغ می‌شد. هم او یکی از نخستین موسسان صنعت ساختمان در جهان است و در باکو و حومه‌ی آن دویست ساختمان ساخت و اجاره داد. نقی‌زاده که یکی از همکاران تقی‌زاده هم بود، شاید به خاطر بهائی بودن‌اش، شهرت و محبوبیتی هم‌پایه‌ی وی نداشت، اما مانند او کارهای خیریه‌ی زیادی

انجام داد. کاخی که امروز آکادمی علوم آذربایجان در آن مستقر است، و بزرگترین بیمارستان باکو (تاسیس ۱۹۱۲م) از هدایای او به مردم شهرش است. مرتضی مختارزاده هم مانند او کاخها و بناهای زیبایی در باکو ساخت، و در صنعت حفاری و کندن چاه نفت شهرت و تخصصی چشمگیر داشت. شمسی اسداللهی (۱۸۴۰-۱۹۱۳م) نیز که نخستین صادر کننده‌ی نفت از باکو به سرزمینهای دیگر بود، و چندین پالایشگاه بزرگ ساخته بود، مانند تقی‌زاده مردی انسان‌دوست بود که چندین نهاد خیریه در باکو و شهرهای اطراف تاسیس کرد. همه‌ی این کارآفرینان و سرمایه‌داران با هم روابط دوستانه و همکاری‌های گسترده داشتند و رقابتی هم برای انجام کارهای خیریه بین‌شان وجود داشت. پیوندهای میان برخی از ایشان به زادگاه و روابط خانوادگی‌شان مربوط می‌شد، مثلاً زادگاه شمسی اسداللهی و مرتضی مختارزاده روستای امیرجان در نزدیکی باکو بود و این دو دوستان زمان کودکی هم محسوب می‌شدند.



مرتضی مختاری



موسی نقی‌زاده



زین‌العابدین تقی‌زاده

زین‌العابدین تقی‌زاده کارخانه‌ی نساجی بزرگی در باکو راه انداخت، و این در زمانی بود که در سراسر قلمرو تزاری تنها ۲۸ کارخانه‌ی نساجی وجود داشت. او همچنین بنیانگذار ماهیگیری صنعتی در غرب دریای مازندران هم بود. او به زودی چاه نفت خود را زیر فشارهای سیاسی به کمپانی نفت روس و انگلیس فروخت، اما پولی را که از آن به دست آورده بود در صنایع دیگر سرمایه‌گذاری کرد و به زودی در کشتی‌سازی، تولید پارچه و تولید و توزیع خوراک به قطبی بزرگ بدل شد.

تقی‌زاده مردی انسان‌دوست و بسیار نیکوکار بود. شمار زیادی مدرسه و نهاد خیریه و مسجد با سرمایه‌ی او ساخته شد و کارگزارانش از حقوق و مزایایی برخوردار بودند که برای شرایط آن روزگار به کلی غیرعادی می‌نمود. او برای فرزندان کارگزارانش مدرسه و بیمارستان ساخت و نهادهایی مانند آسیاب، داروخانه و پست را در قفقاز راه‌اندازی کرد. تقی‌زاده مردی ملی‌گرا هم بود و از توسعه‌ی شاخه‌های صنایعش به درون روسیه پرهیز می‌کرد و در مقابل سرمایه‌گذاری‌های کلانی در تبریز، تهران، اصفهان، رشت و انزلی انجام داد. او همچنین ترتیبی داده بود که کارگران و کارمندان از اهالی کشور ایران باشند. بخش بزرگی از انبوه کارگران و مهاجرانی که در دوران قاجار از ایران برای کار به باکو می‌رفتند، در صنایع و سازمانهایی مشغول به کار می‌شدند که او تاسیس کرده بود. در سال ۱۹۰۸ م، کارگران نصب‌کننده‌ی پل در باکو که شغل دشوار و خطرناکی هم بود، پانصد نفر بودند که همگی شان ایرانی بودند.^{۱۳}

با مرور زندگینامه‌ی این مرد معلوم می‌شود که اصولاً بخش بزرگی از بافت شهر باکو آفریده‌ی برنامه‌های مردم‌گرایانه و خردمندانه‌ی او بوده است. تقی‌زاده در ۱۸۹۲ م با پنج تاجر دیگر متحد شد و

^{۱۳} رسول‌زاده، ۱۳۸۷: ۷۷-۷۸.

هزینه‌ی راه‌اندازی اولین تراموای اسبی باکو را پرداخت کرد. در ۱۸۹۵ م. او ۷۵۰ هزار روبل به شورای شهر کمک مالی کرد تا خیابانهای باکو سنگفرش شود و بوستانهایی برای مردم ساخته گردد. او در ۱۹۱۶ م. ۲۵ هزار روبل دیگر خرج کرد تا یک سیستم لوله‌کشی بزرگ برای آبرسانی به باکو راه‌اندازی شود. تقی‌زاده همچنین در ۱۸۸۶ م. اولین واحد آتش‌نشانی شهر را هم با هزینه‌ی خودش راه‌اندازی کرد.

تقی‌زاده از نظر فرهنگی هم شخصیتی بسیار تاثیرگذار بود. او نخستین تئاتر باکو را در ۱۸۸۳ م. ساخت و وقتی در ۱۹۰۹ م. این بنا در اثر آتش‌سوزی از بین رفت، باز هزینه‌ی ساخت آن را پرداخت کرد. این تئاتر دیرزمانی به نام خودش تقی‌زاده نامیده می‌شد، تا آن که بلشویکها اسمش را تغییر دادند. او در ۱۹۱۱ م. با هزینه‌ی شخصی‌اش آکادمی باله و اپرای باکو را تاسیس کرد و در فاصله‌ی ۱۸۹۸ تا ۱۹۰۰ م. با صرف ۱۸۴ هزار روبل اولین مدرسه‌ی دخترانه‌ی غیراسلامی را در خاور میانه تاسیس کرد. او در ۱۸۹۴ م. اولین مدرسه‌ی کشاورزی خاورمیانه را در مردکان بنیان نهاد و در ۱۹۱۱ م. مدرسه‌ی صنعتی باکو را تاسیس کرد.

تقی‌زاده بورسیه‌ی تحصیلی بزرگی هم برای استعدادهای جوان قفقازی تعریف کرد و دانشجویان را با هزینه‌ی خود در بهترین دانشگاه‌های اروپا پانسیون می‌کرد. نریمان نریمان‌زاده (نریمانوف)، محمد سعید اردوبادی، عزیز عالی‌زاده (عالیف)، خدادادبیک مالک اصلان‌اوغلو (اصلانوف)، و شوکت محمدزاده (ممدووا) از جوانانی هستند که با هزینه‌ی او تحصیل کردند و بعدها به شهرت دست یافتند، و آن کسانی از میانشان که به بلشویکها پیوستند، در آزدن و نابود کردن خودش و اعضای خانواده‌اش از هیچ رذالتی فروگذار نکردند. از بررسی هزینه‌های خیریه‌ی خرج شده توسط تقی‌زاده می‌توان به روشنی دریافت که افسانه‌ی درگیری قومی میان ترک‌ها و ارمنی‌ها در قفقاز یکسره نادرست بوده و به بعد از آغاز جنبش ترکهای جوان و مداخله‌ی بلشویکها و ترکیه در این منطقه مربوط می‌شود. چون تقی‌زاده علاوه بر هزینه‌هایی که به این ترتیب برای اعتلای فرهنگ مسلمانان خرج می‌کرد، یازده هزار روبل برای تاسیس دفتر مسلمانان سنت پترزبورگ هزینه

کرد. همچنین پنج هزار روبل خرج کرد تا مدرسه‌ی دخترانه‌ی سنت نینا را برای ارمنی‌های باکو راه‌اندازی کند و سه هزار روبل دیگر سرمایه گذاشت تا کودکان بی‌سرپرست ارمنی زیر چتر حمایت او قرار گیرند. او همچنین ده هزار روبل خرج کرد تا کلیسای جامع الکساندر نوسکی در باکو تاسیس شود.

تقی‌زاده با بلاکش عربلری علی‌بیک اوغلو هم دوستی نزدیکی داشت و دختر او سونا را به زنی گرفت. علی‌بیک اوغلو از نوادگان خان‌های دربند بود و در ارتش تزاری به مقام ژنرالی رسید و به عنوان یکی از فرماندهان عالی دولت تزاری شهرتی داشت. آخرین نبرد مهمی که در آن فرماندهی را بر عهده داشت، جنگ روسیه و عثمانی در ۱۸۷۷-۱۸۷۸ م بود که در آن به هواداری از ارمنی‌ها با ترکهای عثمانی جنگید و پیروز شد.

یکی از دوستان نزدیک تقی‌زاده، سید عظیم شیروانی، شاعر و دانشمندی روشن‌اندیش و آزاده بود که او نیز می‌تواند به عنوان نماینده‌ای از این جریان ملی‌گرای ایرانی در منطقه معرفی شود. شیروانی به سال ۱۸۳۵ م در شماخی زاده شد و در ۱۸۸۸ م در همان شهر درگذشت. پدرش سید محمود از روحانیون معتبر این شهر بود، و در هفت سالگی وی درگذشت. بنابراین او را پدربزرگش ملا حسین در یاقسای داغستان پرورش داد. همین پدربزرگ بود که ادبیات پارسی و عربی را به وی آموخت و شوق سرودن شعر را در او شعله‌ور ساخت.

شیروانی در ۱۸۵۶ م (۱۲۳۵ خورشید) به عراق رفت و در حوزه‌ی نجف تحصیل کرد، و لقب آخوند شیروانی را به دست آورد. بعد در بغداد و مصر با آرای مدرن آشنا شد و رویکرد عمومی‌اش به فرهنگ و دین یکسره تغییر کرد. شیروانی بعد از بازگشت به قفقاز در سال ۱۸۶۹ م (۱۲۴۸) مدرسه‌ای خصوصی باز کرد و در آن به آرای روحانیون و دینمردان حمله کرد و علوم جدید و اندیشه‌ی نامتعصبانه را تشویق کرد.

شیروانی شاعری بزرگ هم بود و بیشتر شعرهایش را به پارسی سروده است. با این وجود بعد از بازگشت به شماخی زبان روسی را هم یاد گرفت و انگار با زبانهای اروپایی دیگر هم آشنایی داشته باشد. برخی از مورخان پان ترک کوشیده‌اند تا او را همچون یکی از فعالان «ملی‌گرایی آذربایجانی» قلمداد کنند. اما این تحریفی بیش نیست. شیروانی به پارسی شعر می‌گفت، و دلبستگی‌اش به فرهنگ ایرانی به قدری بود که به جای تدریس قرآن در مدرسه‌اش خواندن حافظ و سعدی و خیام را گنجانده بود و اصولاً درگیری علمای دینی با او از همین جا بر می‌خاست. او همچنین موسس و رهبر انجمنی ادبی و فرهنگی بود به نام بیت‌الصفا که در شماخی تاسیس شده بود و به زودی شعبه‌هایی از آن در باکو و شوشا و اردوباد هم شکل گرفت. در این انجمن اعضا به سرودن غزل و رباعی به زبان پارسی می‌پرداختند و به خصوص می‌کوشیدند آرای نو و اندیشه‌های فلسفی تازه را در اشعارشان بگنجانند. از شیروانی دو دیوان به زبانهای پارسی و ترکی به جا مانده که دیوان ترکی با تبلیغ مردم ترک زبان آذربایجان و ترکیه بارها مورد بحث و تحلیل قرار گرفته، و دیوان پارسی‌اش که حجیم‌تر و زیباتر هم هست، همچنان ناخوانده باقی مانده است.

غزلهای شیروانی به خصوص عشق زمینی و شادخواری را می‌ستاید و به شیوه‌ی خیام از بیدادِ زمانه و بی‌هدف بودن هستی می‌نالد. او در شعری به نام «خطاب به مسلمانان قفقاز» از مردم می‌خواهد تا از خرافه و ریاکاری دینی دست بشویند و به خصوص علوم تجربی را فرا بگیرند. او همچنین شعری برای تاسیس بنای یادبود پوشکین در مسکو سروده که خواندنی است. شیروانی همچنین داستان طنز و شعرهای کوتاه انتقادی به زبان ترکی هم خلق می‌کرد و از این نظر پیشگام ادبیات ترکی مدرن محسوب می‌شود. صبری و نویسنده‌ی ملانصرالدین دنباله‌روان او هستند. این نکته هم ناگفته نماند که میرزا علی‌اکبر صابر و سلطان مجید غنی‌زاده از شاگردان او بودند و در این مدرسه تحصیل کردند. شیروانی در ۲۰ مه ۱۸۸۸ م (۱۲۶۷/۲/۳۱) هنگامی که از مسجد محله‌اش خارج می‌شد به دست عوامل واپسگرای مذهبی مورد حمله قرار گرفت و به قتل رسید.

نمونه‌ای از شعر ترکی او چنین است:

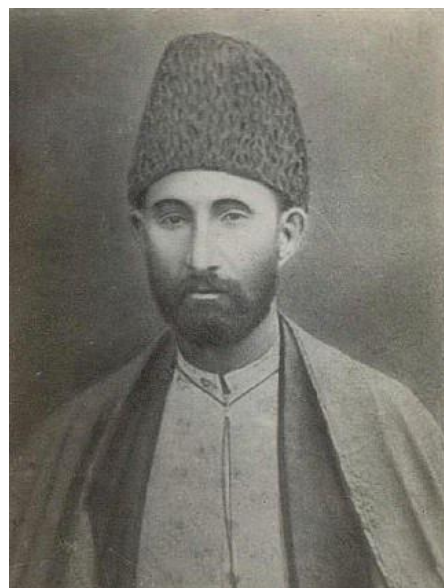
نه بو گون باغیدا یاریم نه می یم وار منیم	سئیر گلزارده بیهوده نه یم وار منیم
سسیزی تانیری یتیرین پیر خراباته منی	کی بو گون ساقسی الیندن گيله یم وار منیم
منه معجون می لعلی دوا دور ساقسی	کی غم هجرایله جسمیمده کیمیم وار منیم
جان سنین، جسم سنین، امر سنین، فعل سنین	جمله سنسن بو آراده نه شی یم وار منیم
منی سید تکی چک گوشه میخانه لره	آرتیریر غم داخی، مسجده نه یم وار منیم

ارتباط میان تقی‌زاده و شیروانی از اینجا روشن می‌شود که پشتیبانی مالی از فعالیت‌های این شاعر و آموزگار بر عهده‌ی آن کارخانه‌دار انسان‌دوست بوده است. تقی‌زاده از نظر عقاید مردی آزاداندیش و کمابیش بی‌دین بود و وقتی روحانیون باکو جلوی انتشار کتابهای سید عظیم شیروانی را گرفتند، تقی‌زاده آثار او را در چاپخانه‌ای در تهران منتشر کرد و کتابهایش را از آنجا به قفقاز منتقل ساخت.^{۱۴} تقی‌زاده همچنین عامل اصلی ترجمه‌ی قرآن به زبان ترکی بود. او وقتی قصد خود از این کار را اعلام کرد، با مخالفت علمای دینی روبرو شد که نگران بودند مردم با خواندن متن قرآن به زبان مادری‌شان، از دین برگردند. اما تقی‌زاده پیکی به بغداد فرستاد و فتوای علمای عراق را برای این کار گرفت و هزینه‌اش را پرداخت کرد تا قرآن بر اساس معیارهای دانش روز به ترکی برگردانده شود.

¹⁴ Suleymanov, 2002.



تقی‌زاده و خانواده‌اش



سید عظیم شیروانی



تقی‌زاده در دفتر کارش



تقی‌زاده به همراه خانواده‌اش

در میان فعالان جریان پان‌ترک، برجسته‌ترین چهره، محمد امین رسول‌زاده است. او در ژانویه ۱۸۸۴ (دی‌ماه ۱۲۶۲) در نوخانی در نزدیکی باکو زاده شد و در همان مدرسه‌ی صنعتی باکو که تقی‌زاده تأسیس کرده بود، درس خواند. او در همان دوران تحصیل به فعالیت سیاسی روی آورد. او در ابتدای کار در مجله‌ی «حیات» زیر نظر احمد آقاییوف مطلب می‌نوشت. آقاییوف در سال ۱۹۰۵ از این روزنامه خارج شد و با حمایت

مالی زمین‌دار بزرگی به نام عیسی آشوربیک (عیسا آشوربگوف) مجله‌ی «ارشاد» را در بادکوبه منتشر کرد. او در این هنگام گرایش ملی و ایران‌گرایانه داشت و از نظر سیاسی لیبرالی چپ‌گرا محسوب می‌شد. مجله‌ی ارشاد ضمیمه‌ای پارسی داشت که ادیب‌الممالک فراهانی سردبیرش بود و این گروه شعار مجله‌شان را «حریت، مساوات، عدالت» قرار داده بودند.

در سال ۱۹۰۷ و ۱۹۰۸ م دولت روسیه به مقابله با روشنفکران باکو برخاست. «حیات» توقیف شد، و علی‌بیک حسین‌زاده که در این هنگام سردبیرش بود، بلافاصله با کمک مالی زین‌العابدین تقی‌زاده روزنامه‌ی فیوضات را به جایش منتشر کرد، در حالی که سمت و سوی این جریان فکری به تدریج داشت از ایران‌گرایی به سوی هواداری از عثمانی تغییر جهت می‌داد. در ۲۵ ژوئن ۱۹۰۸ م روزنامه‌ی ارشاد توقیف شد و آقای به جای آن روزنامه‌ی «ترقی» را چاپ کرد که اولین مجله‌ی قفقاز در قطع بزرگ و به سبک اروپایی بود. «ترقی» هم بعد از یک ماه و نیم توقیف شد و این بار مجله‌ی «ایران نو» با سردبیری رسول‌زاده بود که به جایش منتشر شد. «ترقی» بعدتر دوباره چاپ شد اما این بار با حمایت مالی مختارزاده برپا ماند. ناگفته نماند که مختارزاده یکی از فعالان جنبش مشروطه نیز بود و ستارخان با کمک مالی وسیع او موفق شد دسته‌های مسلح خود را بسیج کند و در برابر محاصره‌ی قوای دولتی تاب بیاورد.^{۱۵}

علت توقیف «ارشاد» داستان طنزی بود که به قلم عزیر حاجی‌بیکوف نوشته شده بود. این عزیر بعد از توقیف «ترقی» از کمک مالی برادران عروج‌زاده (اروجوف) بهره‌مند شد و روزنامه‌ای به اسم «حقیقت» را منتشر کرد. او بعدتر به موسیقی روی آورد و نماینده‌ی جنبش نمایش و تئاتر در قفقاز شد. او بنیانگذار اپرای

^{۱۵} رئیس‌نیا، ۱۳۸۵، ج. ۱: ۳۲۴.

آذری است و در ۱۹۰۸ م. اپرای «للی و مجنون» اش در تئاتر تقی‌زاده بر روی صحنه رفت که در ضمن اولین اجرای نمایش در این تئاتر هم بود. او برادری داشت به نام جیحون حاجی‌بیکوف که در همین زمان با کمکهای مالی زین‌العابدین تقی‌زاده در اروپا به تحصیل مشغول بود و بعدتر در کنفرانس سال ۱۹۱۹ پاریس نیز شرکت کرد.

بعد از آن که دولت مشروطه پا گرفت و دولت ناتوان ایران در یاری رساندن به این نیروهای فعال ایران‌گرا ناکام ماند، بسیاری از ایشان که مبارزه با استعمار روس را هدف اصلی خویش قرار داده بودند، به سوی عثمانی چرخیدند و ایدئولوژی پان‌ترکی را رواج دادند. آقاییوف در این میان نام خود را به آقاوغلی تغییر داد و رسول‌زاده که تا ۱۹۱۳ م. از فعالان انقلاب مشروطه‌ی ایران بود و در ۱۹۱۱ م. در استامبول هم‌خانه‌ی سید حسن تقی‌زاده محسوب می‌شد، ناگهان به سوی عثمانی چرخید و از شعارهای قوم‌گرایانه استقبال کرد. رسول‌زاده با این وجود تا دیرزمانی گرایشهای ملی خود را حفظ کرد. او تا پایان دوستی نزدیکی با سید حسن تقی‌زاده و ملک‌الشعراى بهار داشت و وقتی اولین شماره‌ی «ایران نو» را منتشر می‌کرد، سرمقاله را با شعر بهار آغاز کرد در شادباش مشروطه: می ده که طی شد دوران جانکاه / آسوده شد ملک، الحمدلله

شعارهای رسول‌زاده در این هنگام کاملاً با آنچه کمونیست‌ها می‌گفتند یکی بود، هرچند بیشتر به سوسیال دموکرات‌ها نزدیک بود تا گروههای تندروی خشونت‌طلبی مانند بلشویک‌ها که تازه راهشان را از میانه‌روها جدا کرده بودند. اما رسول‌زاده و یارانش به تدریج بیش از پیش از قطب سوسیال دموکرات به سمت قطب بلشویک هجرت کردند. به شکلی که در نهایت گروه همت در ۱۹۲۰ م. با حزب عدالت آذربایجان، و حزب احرار ایران ادغام شد و روی هم رفته حزب کمونیست آذربایجان را پدید آورد. در این فاصله‌ی پانزده ساله، نامدارانی که عضو گروه همت بودند عبارتند از نریمان نریمانوف، مهدی عزیزبیکوف، سلطان مجید

افندی‌اوغلو (افندیف)، و پروکوپوس دژاپاریدزه، که تقریباً همه‌شان در نهایت از بلشویک‌های متعصب و تندرو از آب در آمدند.

مثلاً عزیزبیکوف، در ۱۹۱۴م سازمان دهنده‌ی اصلی کارگران صنعت نفت باکو بود و مبلغ بزرگ مارکسیسم در میان ایشان محسوب می‌شد. در عین حال، این نکته که همچنان پیوندهای ملی میان باکو و ایران برقرار بوده را از اینجا می‌توان دریافت که این بلشویک روس شده‌ی سرسپرده‌ی لنین، عضو حزب اجتماعیون عامیون ایران هم بود و در جریان نهضت مشروطه یکی از فعالین سیاسی و مجاهدین نامدار بود و در باکو هم گروهی به نام «یارگران به مجاهدین ایرانی» را تاسیس کرده بود. او به خصوص در رشت و انزلی دوستان زیادی داشت و به روایتی با ستارخان هم آشنایی داشته است. عزیزبیکوف یکی از کوشندگان تاثیرگذار در تاسیس درام منظوم در آران بود و از این نظر به همتهای ایرانی‌اش شباهت داشت. در حدی که دانشکده‌ی تئاتر جمهوری شوروی آذربایجان را مدتی به اسم او نامگذاری کرده بودند. عزیزبیکوف با وجود شعارهای کمونیستی‌اش، با دختر یک میلیونر قفقازی به نام زربالی‌زاده ازدواج کرد و از او صاحب چهار فرزند شد. همسر او که معمولاً «خانم» نامیده می‌شود، موسس و اولین رئیس باشگاه زنان کارگران صنعت نفت باکو (۱۹۱۹م) بود و در زمینه‌ی حقوق زنان فعالیت می‌کرد.

خودِ رسول‌زاده در ۱۹۰۵م به حزب بلشویک روسیه پیوست و عضو رسمی این گروه شد.^{۱۶} عکسهایی از او و مشهدی‌بیکف و دژاپاریدزه در بایگانی شوروی موجود است که نزدیکی وی به این

¹⁶ Kazemzadeh, 1951: 21.

کمیسرهای بلشویک بانفوذ را نشان می‌دهد، و نوه‌اش نقل کرده که حتا یک بار در سال ۱۹۰۵ م، وقتی پلیس استالین را تحت تعقیب قرار داده بود، رسول‌زاده او را پناه داد و رهاند.^{۱۷}

رسول‌زاده در روزنامه‌ها و مجله‌های غیرانقلابی باکو مانند فیوضات، حیات و ارشاد هم مطلب می‌نوشت و در جنبش تئاتر هم شرکت جست و درامی نوشت به نام «نوری در تاریکی» که در ۱۹۰۸ م در باکو بر صحنه رفت. رسول‌زاده از سوی دیگر کاملاً با سیاست ایران در ارتباط بود و فعالیت‌هایش در باکو شاخه‌ای از جنبش مشروطه‌ی ایران محسوب می‌شد. او در ۱۹۰۹ م به ایران آمد و روزنامه‌ی «ایران آزاد» را منتشر می‌کرد.^{۱۸} او همچنین در انتشار روزنامه‌ی «ایران نو» که ارگان حزب دموکرات ایران بود نیز همکاری داشت.^{۱۹} رسول‌زاده هنگامی که بیست و شش سال بیشتر نداشت، گروهی تاسیس کرد به نام مساوات، و این به سال ۱۹۱۱ م رخ داد. او در همین سال کتاب «سعادت بشر» را نوشت و در آن آرای انقلابی خود را شرح داد که از نظر مضمون و پرسشهای کلیدی شباهتی به «چه باید کرد» اثر لنین دارد. در همین سال استبداد صغیر آغاز شد و محمدعلی‌شاه با حمایت روسها مشروطه‌خواهان را تار و مار کرد. رسول‌زاده در این هنگامه از ایران به استانبول گریخت و در آنجا با ترکهای جوان آشنا شد و به جریان پان‌ترک‌ها گروید. او در استانبول کتابی نوشت به نام «ترکهای ایران» (ایران تورک‌لری) که از متون مهم جنبش پان‌ترکها در ابتدای زایش این جریان محسوب می‌شود.

در ۱۹۱۳ م تزار به مناسبت سیصدمین سال سلطنت خاندان رومانوف عفو عمومی اعلام کرد و به این ترتیب رسول‌زاده توانست بار دیگر به باکو بازگردد. این بار او آرای بلشویکی و پان‌ترکی را با هم در

¹⁷ Rasulzade, 1999: 22-23.

¹⁸ Castagne, 1992: 245–246.

¹⁹ Rasulzade, 1992.

آمیخته بود و از این فعالیت خود را در حزب مساوات متمرکز کرد. او بعد از آن به صورت تاکتیکی از اهمیت اسلام و وحدت مسلمانان دم می‌زد، اما دیگر مانند سابق بر هویت ایرانی‌اش تاکید نداشت و در مقابل ترک‌ها را موجودیتی مستقل می‌دید که باید از نظر سیاسی با عثمانی ادغام شوند.^{۲۰} او از ۱۹۱۵ تا ۱۹۱۸ م. روزنامه‌ی این حزب یعنی «آچیق سوز» را منتشر می‌کرد. بعد از انقلاب اکتبر روسیه، حزب مساوات که تا آن هنگام به شکل زیرزمینی فعالیت می‌کرد، علنی شد و با تبلیغ شعارهای وحدت اسلامی به عضوگیری از اهالی باکو پرداخت. در این مقطع رسول‌زاده با نصیب یوسف‌بی‌لی (۱۹۲۰-۱۸۸۱ م.) متحد شد. یوسف بی‌لی از اهالی گنجه بود که مدتی در دانشگاه ادسا حقوق خوانده بود و بعد در کریمه با اسماعیل گاسپیرالی (گاسپیرینسکی) که رهبر تاتارهای کریمه بود، همکاری کرده و روزنامه‌ی «ترکمن» را منتشر کرده بود. گاسپیرالی از نسل نخست پان‌ترکها بود و همان کسی بود که هوادار پالایش زبان ترکی از واژگان پارسی و عربی بود و بر این مبنا زبان مصنوعی و بی‌رمقی ایجاد کرده بود که به خاطر غیاب عناصر پارسی-عربی، توش و توان کافی برای بیان مفاهیم انتزاعی را نداشت و مورد استقبال چندانی قرار نگرفت. حتا خود او هم نتوانست قواعد مطلوب خویش را رعایت کند و وقتی با یاری چند تن دیگر حزبی برای همبستگی ترکان تاسیس کرد، اسمش را «اتفاق مسلمین» گذاشت.

شخصیت دیگری که شایسته است درباره‌اش توضیحی بدهیم، جلیل حسین‌گل‌اوغلو محمد قلی‌زاده است. این مرد در ۱۸۶۶ م. در یک خانواده‌ی بازرگان که از خوی به نخجوان کوچیده بودند، به دنیا آمد. او

²⁰ Swietochowski, 1995: 52.

در ۱۸۸۷ از مدرسه‌ی گوری فارغ‌التحصیل شد و به عنوان معلم در روستاها به کار پرداخت. او بعد از دو بار طلاق با حمیده جوانشیر که زنی فعال و هوادار حقوق زنان بود ازدواج کرد و در ۱۹۳۲ م در باکو درگذشت. محمد قلی‌زاده یکی از اولین نویسندگان منطقه‌ی آران بود که تمایل پان‌ترکی از خود نشان می‌داد و در نوشتن به زبان ترکی اصرار می‌ورزید. از آنجا که در این دوران زبان ادبی و رسمی منطقه پارسی بود، و ترکی‌واژگان و مفاهیم انتزاعی لازم برای انتقال معانی پیچیده را فاقد بود، او با دست و دلبازی از کلمات پارسی و روسی در زبان ترکی نوشتاری‌اش استفاده می‌کرد و به همین دلیل تا حدودی سبک نوشتارش برای مردم هم‌زمانش نامفهوم می‌نمود. محمدگل‌زاده در ضمن هوادار تغییر خط از پارسی به لاتین بود. او در ۱۸۸۹ م به ایروان رفت و در ۱۹۰۳ م به تفلیس و کوچید و در آنجا به نوشتن در روزنامه‌ی «شرقِ روس» روی آورد که به زبان ترکی آذری چاپ می‌شد و هوادار ایرانی‌زدایی و نزدیکی به روسها بود.

محمد قلی‌زاده در ۱۹۰۶ م مجله‌ی فکاهی «ملانصرالدین» را منتشر کرد و تا زمان انقلاب اکتبر آن را در تفلیس چاپ می‌کرد. بعد از آشفته‌گی اوضاع به خاطر انقلاب، به تبریز نقل مکان کرد و در ۱۹۲۱ م همین مجله را در این شهر منتشر می‌کرد. بعد از استقرار بلشویک‌ها در باکو، او به این شهر کوچ کرد و ملانصرالدین را تا ۱۹۳۰ م در این شهر چاپ می‌کرد. این مجله به دو زبان ترکی و روسی مطلب داشت و در زمان خودش از اقبال فراوانی بین مردم برخوردار بود. در فاصله‌ی ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۱ م، انتشار این مجله به خاطر پیگرد پلیس در قفقاز متوقف ماند، و این یکی از دلایل کوچ وی به تبریز بود.

ملانصرالدین از طرفی بنیان‌گذارِ واقع‌گرایی انتقادی در ادبیات ترکی محسوب می‌شود و از سوی دیگر سبک کاریکاتورهایش در تحول این هنر در ایران نیز موثر بوده است. مجله هشت برگ داشت که تقریباً نیمی از آن به کاریکاتور اختصاص یافته بود. آماج اصلی این مجله، روحانیون و دینمردان بودند و به خصوص ریاکاری و دغل ایشان بود که در مورد حمله و ریشخند قرار می‌گرفت. هرچند این مجله را به قولی از موروکو

تا هند می‌خواندند، اما تنها در کشور ایران بود که گفتمان انتقادی این مجله تأثیری دیرپا به جا گذاشت و در گفتمان ترقی‌خواهی عصر مشروطه جذب شد. مضمون اصلی مطالب این مجله هم رخدادهای قفقاز و ایران بود و نه سرزمینهای ترک‌زبانی مثل عثمانی.

محمدقلی‌زاده بعد از فتح باکو به دست بلشویک‌ها باز به این شهر بازگشت و مجله‌اش را با سوگیری سیاسی روشنی به دستگاه تبلیغات این حزب پیوند زد. به همین دلیل او را در دوران استالین بسیار گرامی می‌داشتند. در این دوران خیابانی در باکو، تأثیری در نخجوان، و دو شهر را به افتخار او نامگذاری کردند. این شهرها عبارت بودند از جلیل‌آباد (آستاراخان بازارِ پیشین) و جلیل‌کند (باش‌نوراشینِ قبلی).

چنان که نمایان است، جریان پان‌ترکی با سومین جریان مهم سیاسی در قفقاز، یعنی کمونیسم بلشویکی درهم تنیدگی داشته است. اعضای گروههای پان‌ترک یا اصولاً از ابتدا بلشویک بودند، یا با بلشویک‌ها پیوند و همکاری نزدیکی داشته‌اند. اما در نهایت کمونیست‌های بلشویکی به قدرت دست یافتند که هوادار روسی کردنِ مردم قفقاز بودند و کاملاً سرسپرده‌ی مسکو محسوب می‌شدند. مشهورترین کس در این میان، از همه استالین است که زندگینامه‌اش برای همگان تا حدودی شناخته شده است. با این وجود، استالین از نسل جوان کمونیستهای قفقاز بود و پیش از او یک نسل از مردم این منطقه راه را برایش کوبیده و هموار ساخته بودند. یکی از شخصیت‌هایی که در این مورد نقشی بزرگ ایفا کرده بود، منشویکی گرج بود به

نام نیکولای چخیدزه (ნიკოლოზ ჩხეიძე) / Никола́й (Карло) Семёнович Чхеи́дзе^{۲۱} که در میان روسها با نام کارلو و اسم خانوادگی سمیونوویچ نیز شهرت داشت.

²¹ Nikolay Semyonovich Chkheidze

چخیدزه و برادرش (کالینیکه) از اعضای تاثیرگذار گروهی بودند که خویش را «دسته‌ی سوم» (مِسامه داسی^{۲۲}):
 ოსტატე (Mtskhet) می‌نامیدند. این گروه در ۱۸۸۲م در تفلیس با رهبری نینوشویلی^{۲۳}، تُسخاکایا^{۲۴}، و
 تُسرَتلی^{۲۵} تاسیس شد. گروه در ابتدای کار چنین نامی نداشت و یک حلقه‌ی روشنفکرانه بود که درباره‌ی
 ادبیات و تاریخ گرجستان مطالعه می‌کرد. بعد از ورود چخیدزه به این گروه، سمت و سوی آن در سال
 ۱۸۸۳م به سوی مارکسیسم چرخش یافت. به شکلی که در مراسم خاکسپاری نینوشویلی، تسرتلی تعبیری را
 به کار برد و هواداران گروه خودشان را «دسته‌ی سوم» نامید تا ایشان را از «دسته‌ی اول» (پیرولی داسی^{۲۶}) و
 «دسته‌ی دوم» (مئوری داسی^{۲۷}) متمایز کند و اینها گروههای دیگری بودند که با همین جهتگیری فرهنگی از
 دو دهه پیش در تفلیس فعالیت می‌کردند. اعضای این گروه فعالیت خود را با تبلیغ شعارهای مارکسیستی بین
 کارگران راه‌آهن تفلیس و کارکنان چاههای نفت آغاز کردند. به زودی دو فعال مارکسیست پرشور به نامهای
 استانیسلاو رنیگر^{۲۸} و آفاناسیف^{۲۹} نیز به این جمع پیوستند و این گروه زیر تاثیر شعارهای انترناسیونالیستی
 خود را بخشی از تمدن مردم روسیه قلمداد کردند.

این گروه به نسبت قانونی فعالیت می‌کردند و عمده‌ی کارهایشان بر تشکیل گروههای مطالعاتی و
 تربیت مبلغ مارکسیسم میان کارگران تمرکز یافته بود. بعد از پیوستن دو فردِ یاد شده به دسته‌ی سوم، ترجمه‌ی
 آثار مارکسیستی به زبان گرجی و آموزش تاریخ و زبان روسی نیز در دستور کار ایشان قرار گرفت. در

²² Mesame Dasi

²³ E. F. Ninoshvili

²⁴ M. G. Tskhakaya

²⁵ G. E. Tsereteli

²⁶ Pirveli Dasi

²⁷ Meori Dasi

²⁸ Stanislaw Reniger

²⁹ Afanas'ev

۱۸۸۹م، ژوزف استالین که در آن هنگام بیست سال بیشتر نداشت و محصل مدرسه‌ی مسیحی تفلیس بود، به دسته‌ی سوم پیوست و از مجرای فعالیتهای ایشان با مارکسیسم آشنا شد. استالین مدتی در گروههای مطالعاتی این دسته شرکت کرد، اما به خاطر تمایلی که به حرکت‌های انقلابی خشن و استفاده از ابزارهای خشونت‌آمیز داشت، و همچنین به خاطر بی‌علاقگی و بی‌توجهی‌اش به نظریه‌های مارکسیستی، به زودی راه خود را از این گروه جدا کرد. اما پیش از آن از بین ایشان یارگیری کرد. به این شکل که دو تن به نامهای لادو کتسکوولی^{۳۰} و تسولوکیدزه^{۳۱} به او پیوستند و برای مدتی این سه تن در درون دسته‌ی سوم اقلیتی کوچک محسوب می‌شدند.

باورهای این گروه همان است که هسته‌ی مرکزی جنبش بلشویک را بر می‌سازد. اصول مورد نظر استالین آن بود که قواعد اخلاقی را نباید در شرایط انقلابی رعایت کرد و بنابراین هوادار استفاده از روشهای جنایتکارانه‌ای مانند آدم‌ربایی، اخاذی، دزدی، و راهزنی برای دستیابی به اهداف انقلابی و کسب قدرت بود. مهم آن است که شکاف میان لنین که دقیقا همین عقاید را داشت، و منشویک‌هایی که خود را به قانون و اخلاق پایبند می‌دانستند، بعد از شکل‌گیری این دسته در سال ۱۹۰۴م رخ داد. بنابراین توصیف بریا که این دسته را نخستین گروه بلشویک لنینیستی می‌داند، درست است.^{۳۲} با این تفاوت که احتمالا ایشان هنوز در این تاریخ لنین را نمی‌شناخته‌اند.

به تعبیری، زادگاه جنبش بلشویکی در تفلیس و سال ۱۸۹۸م است و بنیانگذار آن استالین محسوب می‌شود. لنین بعدتر به این دسته پیوست و به خاطر توانایی علمی و نظری‌اش گرایش ویرانگر و راهزنانه‌ی

³⁰ Lado Ketskhoverli

³¹ S. Tsulukidze

³² Knight, 1993: 60.

استالین و یارانش را به شکلی منظم صورتبندی کرد و آن را به نظریه‌ای درباره‌ی انقلاب ارتقاء داد. فعالیتهای استالین و دار و دسته‌ی کوچکش برای مدتی کوتاه در ۱۹۰۱م با اقبال برخی از اعضای دسته‌ی سوم روبرو شد، اما پیامد آن که ارتکاب جنایتهایی به دست اعضای این گروه بود، باعث شد تا رهبران دسته‌ی سوم استالین و یارانش را در دسامبر ۱۹۰۱م از دسته‌ی سوم بیرون کنند. در میان رهبران این گروه، تنها تسخاکایا بود که بعدتر به روش لنین گروید و یکی از رهبران بلشویک گرجستان شد. بقیه همچنان به مخالفت خویش با روش استالین ادامه دادند و کمی بعد از به قدرت رسیدن او به اعدام و تبعید به سیبری محکوم شدند.

ناگفته نماند که استالین و یارانش تنها همین سه تن بودند و بعد از جدایی از دسته‌ی سوم هم به صورت یک گروه جنایتکار و راهزن به فعالیت خود ادامه دادند. با این وجود توسعه‌ی تبلیغ مارکسیسم در میان کارگران، باعث شد شمار زیادی از ایشان به سوی فعالیتهای خشونت‌آمیز جذب شوند. ایراد کار استالین و سایر فعالان همسان با او، آن بود که اصولاً با مارکسیسم آشنایی چندانی نداشتند و سواد کافی در این زمینه نیندوخته بودند. از این رو مارکسیسم برای ایشان چارچوبی مبهم بود که برچسب انقلابی بودن و مبارزه با ستمگران را دستمایه‌ی انجام و توجیه فعالیتهای خشونت‌آمیز قرار می‌داد. اقبال کارگران به این گروه و فعالیتهای عینی و جسورانه‌شان بیشتر بود، تا دسته‌ی سوم که بیشتر اعضای‌شان از فرهیختگان و روشنفکرانی تشکیل یافته بود که خواهان آشنایی عمیقتر با نظریه‌ی مارکس بودند.

در سال ۱۹۰۲م شورش کارگران نیروگاه باتومی به اخراج چهارصد کارگر منتهی شد که بیشترشان از مهاجران ایرانی بودند. بعدها استالین کوشید این شورش را به حساب فعالیتهای خود بگذارد، اما به احتمال زیاد این جریان مستقل از او مسیر طبیعی خود را طی کرده است. به هر صورت وقتی این کارگران تصمیم گرفتند در خیابانها تظاهرات کنند، پلیس تزاری بر رویشان آتش گشود و چهارده نفر را به قتل رساند. دسته‌ی سوم با تشکیل یک کمیته‌ی ترکیبی که دو روشنفکر و سه کارگر را در خود داشت، به حمایت از شورشیان

پرداخت. اما فرماندار تفلیس ششصد کارگر را از شهر بیرون کرد. برخی از این کارگران به منطقه‌ی گوری رفتند که زادگاه استالین بود، و پیام انقلاب را در همه جا پراکندند.

در این مدت، استالین فعالیت چندانی در ارتباط با جنبش کارگری انجام نمی‌داد و به صورت یک مجرم عادی در تفلیس می‌زیست. حتا شواهدی هست که در این مدت با پلیس مخفی تزاری هم داد و ستدهایی داشته است. آنچه که معمولاً درباره‌ی پیشینه‌ی انقلابی استالین نادیده انگاشته می‌شود، این حقیقت است که نخستین نقش عینی و ملموس او در جریان فعالیتهای سیاسی چپ‌ها، که در ضمن اولین و مهمترین عملیات بلشویک‌ها در دوران تزاری هم محسوب می‌شود، دزدی از یک بانک بود که در همین منطقه‌ی قفقاز هم صورت گرفت. شرح آن نیز چنین بود که استالین به همراه یک ارمنی به نام سیمون پتروسیان (۱۸۸۲-۱۹۲۲م) در ۲۶ ژوئن ۱۹۰۷ به بانک تفلیس حمله کرد و ۳۴۱ هزار روبل (برابر با ۳/۴ میلیون دلار) را هنگام انتقال به این بانک به یغما برد.

اسنادی که بعدتر منتشر شد نشان می‌دهد که استالین در این هنگام یکی از رهبران بزهکاران و دزدان شهر بوده و در ضمن با پلیس مخفی تزاری (اوخرانا) هم اندرکنش دوستانه‌ای داشته است. سیمون پتروسیان تباری ارمنی داشت و همراه خانواده‌اش در شهر گوری در گرجستان زندگی می‌کرد و این همان جایی بود که استالین نیز دوران کودکی و نوجوانی‌اش را گذراند.^{۳۳} او از دوران کودکی با استالین بزرگ شده بود، مردی بسیار بی‌رحم و خشن بود. در حدی که یک بار مردی را به قتل رساند و قلبش را از سینه‌اش بیرون کشید.^{۳۴} این دو برای خود اسمهای مستعاری همسان انتخاب کرده بودند. طوری که استالین بیشتر با نام کوبا شناخته

³³ Shub, 1960: 228.

³⁴ Shub, 1960: 227-247.

می‌شد و پتروسیان هم خویشتن را کامو می‌نامید.^{۳۵} در جریان دزدی بانک تفلیس دسته‌ای بیست نفره از راهزنان به میدان ایروان در تفلیس حمله بردند^{۳۶} و با پرتاب بمب و تیراندازی به پلیسها و رهگذران چهل نفر را به قتل رساندند و پنجاه نفر دیگر را زخمی کردند.^{۳۷} این گروه در پیوند با بلشویکها چنین کردند، و لنین و کراسین و بوگداکف از ماجرا خبردار بودند و در طراحی نقشه‌اش سهم داشتند. این حمله به بدنامی بلشویکها و تنفر مردم تفلیس از ایشان منتهی شد. طوری که در ۱۹۱۱ م. شمار بلشویکهای این شهر تنها صد نفر بود.^{۳۸}



سیمون پتروسیان

³⁵ Brackman, 2000: 58.

³⁶ Kun, 2003: 75.

³⁷ Sebag Montefiore, 2008: 14.

³⁸ Jones, 2005: 220–221.

شخصیت مهم دیگری که در قفقاز منشأ اثر شد، استپان گئوروی شاهومیان^{۳۹} (Ստեփան

Տեփան Գեորգի Շահումյան /Степан Георгиевич Шаумян) نام داشت. او یک بلشویک

متعصب بود که در ۱۸۷۸ م در تفلیس زاده شده بود و در ۱۹۱۸ م درگذشت.^{۴۰} او به قدری در تبلیغ مرام

کمونیستی کوشش به خرج می داد که در تاریخ های شوروی گاه با لقبِ لنینِ قفقاز از او یاد کرده اند.^{۴۱} شاهومیان

از کسانی بود که خویش را در زمینه ی فرهنگ و هویت روسی غرق کرد. او در دانشگاه پلی تکنیک سنت

پترزبورگ و دانشگاه ریگا تحصیل کرد و در ۱۹۰۰ م به حزب سوسیال دموکرات روسیه پیوست. پلیس تزاری

او را به خاطر شورشی دانشجویی دستگیر کرد و به قفقاز تبعیدش کرد. او از آنجا به آلمان گریخت و در

دانشگاه برلین تا ۱۹۰۵ م فلسفه خواند و همان جا با لنین و مارتوف و پلخانوف و بقیه ی انقلابیون فراری

روس ارتباط برقرار کرد. شاهومیان دوستی نزدیکی با لنین پیدا کرد و در ۱۹۰۳ م به همراه او در شکل گیری

گروه بلشویک ها نقش مهمی ایفا کرد.

شاهومیان بعد به تفلیس بازگشت و در کسوت معلمی شروع کرد به تبلیغ مرام مارکسیستی در میان

شاگردانش. او در ۱۹۰۷ م به باکو نقل مکان کرد و یک گروه بلشویکی مهم را در آنجا بنیان نهاد. این دسته

در ۱۹۱۴ م کوشیدند تا قدرت را در باکو به دست بگیرند، اما توسط پلیس تزاری سرکوب شدند و خود

شاهومیان به زندان افتاد. اما کمی بعد در جریان انقلاب فوریه ۱۹۱۷ م از زندان آزاد شد و خبردار شد که

رفقاییش در باکو او را به ریاست شورای بلشویکی این شهر انتخاب کرده اند.

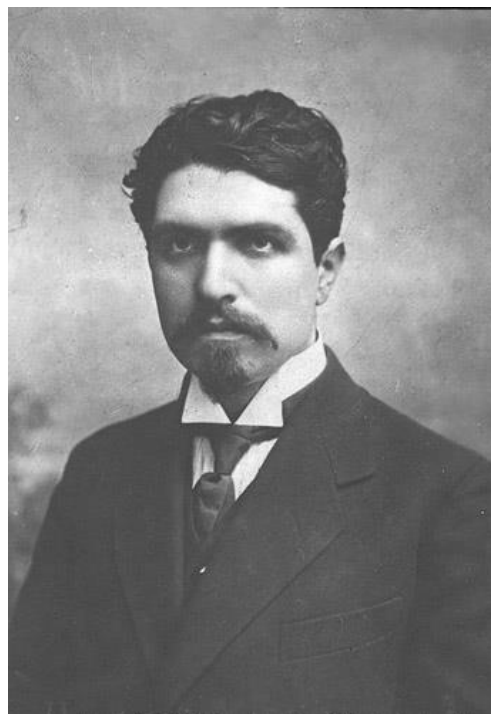
³⁹ Stepan Gevorgi Shahumyan

⁴⁰ Arzumanyan, 1982, vol. viii: 431–434.

⁴¹ Panossian, 2006: 211.



مشهدی عزیزبیک اوغلو



استپان شاهومیان



راست: چخیدزه؛ چپ: اعضای انجمن همت باکو: عزیزبیک اوغلو نفر اول از سمت چپ و رسول زاده

بعد از فروپاشی دولت تزاری در اکتبر ۱۹۱۷ م، مجلس دومای روسیه شورایی به نام اوزاکوم را تشکیل داد که نامش سرواژه‌ی «کمیته‌ی ویژه‌ی ماوراء قفقاز» (Особый Закавказский Комитет)^{۴۲} بود. این کمیته در ۹ مارس ۱۹۱۷ م تشکیل شد و ریاستش بر عهده‌ی یکی از اعضای دوما بود به نام خارمالوف^{۴۳}، و وظیفه‌اش آن بود که دستگاه دیوانسالاری روسیه در قفقاز را که بعد از نابودی نظام تزاری منهدم شده بود، بازسازی کند. آخرین فرماندار تزار در این منطقه گراندوک نیکولای نیکولایویچ^{۴۴} بود که به همراه قوای زیر فرمانش توسط مردم منطقه بیرون رانده شده بود.

این کمیته بعد از مدت کوتاهی کارآیی خود را از دست داد و اداره‌ی سیاسی منطقه‌ی قفقاز به دست نهادی افتاد که خود را «کمیساریای ماورای قفقاز» می‌نامید، و در منابع تاریخی بیشتر به اسم سیم (Sejm) شهرت دارد. این مرکز هم از بقایای دیوانسالاری تزاری برآمده بود و از تفلیس به شکل موقت بر قفقاز حکومت می‌کرد. همین نهاد بود که قرارداد آتش‌بس ارمنی‌ها با ارتش عثمانی را در پنجم دسامبر ۱۹۱۷ م امضا کرد و این همان بود که بعدتر به خاطر محل امضای قراردادش به «صلح ارزنجان» مشهور شد.

کمیساریای ماورای قفقاز هوادار استقلال از روسها بود و به خصوص با بلشویکها سرِ ناسازگاری داشت. حمله‌ی بلشویکها به باکو و تاسیس دولت شورایی باکو که به آن فجایع انسانی انجامید در واقع تلاشی بود برای تضعیف این نهاد و بازگرداندن قفقاز به زیر دایره‌ی نفوذ روسیه.

سیم دو بالِ ملی‌گرا داشت. یک شاخه‌ی آن مساواتی‌ها بودند که بیشتر بر امت اسلام تاکید داشتند و رگه‌هایی از گرایش ملی‌گرایانه‌ی ایرانی یا ناسیونالیسم پان‌ترکی هم در میانشان دیده می‌شد. بال دوم جمهوری

^{۴۲} *Osobyi Zakavkazskii Komitet*

^{۴۳} V. A. Kharlamov

^{۴۴} Nikolai Nikolaevich

دموکراتیک ارمنستان را تاسیس کرد و اعضایش مسیحی بودند. سیم بعد از فروپاشی ارتش تزاری یک سپاه محلی نیز تاسیس کرد که سه قومیت آرانی، گرجی و ارمنی در آن رسته‌های مستقل داشتند و در هماهنگی با هم عمل می‌کردند. همین ارتش بود که به رهبری نوئه رامیشویلی^{۴۵} که یک گرجی منشویک بود، ارتش روسیه را که در حال عقب‌نشینی از عثمانی بود محاصره کرد و کوشید تا خلع سلاحشان کند. اما روسها آتش گشودند و در جنگی که در منطقه‌ی شامخور پیش آمد کشتار شدند و بیش از هزار تن تلفات دادند.^{۴۶}

در همین هنگام حزب مساوات هم در باکو به یارگیری اشتغال داشت و از حالت یک حلقه‌ی بسته‌ی روشنفکرانه خارج شده و به حزبی با هواداران پرشمار دگردیسی می‌یافت. مساواتی‌ها برنامه‌ی مشخصی برای آینده نداشتند، و در این مورد از روشنفکران گنجه پیروی می‌کردند که سرسختانه خواهان جدا شدن از روسیه و استقلال از همسایه‌ی شمالی بودند. این روشنفکران در «مرکز فرقه‌ی آدمیت» (به ترکی: آدمی مرکزیت فرقه‌سی) سازمان می‌یافتند که از نظر شعارهای مدرن دنباله‌ای از انجمن آدمیت ایران محسوب می‌شد و به نادرست در برخی از کتابها نام «تورک» را به ابتدایش افزوده‌اند و آن را نوعی تشکل پان‌ترکی محسوب کرده‌اند.^{۴۷} رهبران این گروه رستم‌بیک، دکتر آقازاده، برادران خاص محمدزاده و دفاعی بودند، که در تاریخهای دورانه‌ی بعدی با اسمهای عجیب و غریبی مثل روستامباکوف^{۴۸}، آکازادا، خاسمامادوف^{۴۹} یا دیفای^{۵۰} معرفی شده‌اند تا تبار ایرانی نامشان مخفی بماند.^{۵۱}

⁴⁵ Noe Ramishvili

⁴⁶ Kazemzadeh, 1950: 83.

⁴⁷ Swietochowski, 2004: 86.

⁴⁸ Rustambakov

⁴⁹ Khasmammadov

⁵⁰ Difai

⁵¹ Swietochowski, 2004: 86.

در میان شاخه‌ی مساواتی‌ها، اشخاص تاثیرگذار عبارت بودند از محمدامین رسول‌زاده، علیمردان توپچی‌باشی، و فتح‌علی‌خان خویی (خویسکی). رهبری این گروه با محمد حسن جعفرگل‌اوغلو حاجی (حاجینسکی)^{۵۲} بود. این گروه بدنه‌ی شورای ملی اسلامی را نیز تشکیل می‌دادند، که از نهادهای بازمانده از دولت تزاری بود. حاجی مهندسی بود که در سال ۱۸۷۵م زاده شده و در ۱۹۱۱م به مساوات پیوسته بود. او در شهر باکو چند پروژه‌ی عمرانی -از جمله شاهراه کنار بندرگاه و کلیسای آلمانی‌ها را مدیریت کرد. او در ۱۹۱۷م او به ریاست شورای ملی اسلامی باکو رسید.

بال مساواتی‌سیم، از نظر سازمانی دنباله شورای اسلامی روسیه‌ی تزاری محسوب می‌شد که رهبرش توپچی‌باشی (توپچی‌باشیف!) و دستیارش حاجی بود. این سازمان حتا در دوران تزارها هم می‌کوشید نیروهای سرزمینهای مسلمان زیر سیطره‌ی تزار را متحد سازد و ایشان را از روسها مستقل نماید. هسته‌ی مرکزی این مسلمانان ایرانی بودند و زبان ملی‌شان پارسی بود. هرچند تاتارهای کریمه و مسلمانان مستقر در بخشهای شمالی روسیه نیز بدان وابسته بودند. در اوت ۱۹۱۷م، اسلام‌گرایان قفقاز از آشوب برخاسته در روسیه بهره جستند و کنگره‌ی علمای داغستان را در روستای آندی در آوارستان برگزار کردند. در این گردهمایی، برای نخستین بار بعد از مرگ امام شامل، یک امام داغستان بنا به نظر روحانیون حاضر انتخاب شد، و او نجم‌الدین هوتسویی (گوتسپینسکی) بود.^{۵۳}

در زمان فروپاشی روسیه‌ی تزاری، چارچوب نظری اصلی شورای اسلامی، استقلال امت اسلام از روسهای مسیحی بود و دین بند ناف اصلی هواداران آن را تشکیل می‌داد. با این وجود یک گرایش نیرومند

^{۵۲} Mammad Hasan Jafargulu oglu Hajinski

^{۵۳} بینگستن و ویمبوش، ۱۳۷۸: ۳۸.

ملی ایرانی در آسیای میانه و آران، و یک گرایش نوظهور پان‌ترکی در بخشهایی از آران وجود داشت. امروز در کتابهای تاریخ معاصر این گرایش اخیر را زیر تاثیر تبلیغات و تحریفات دولت ترکیه بسیار پررنگ می‌کنند، اما حقیقت آن است که در زمان وقوع انقلاب اکتبر هنوز آتاتورک به قدرت نرسیده بود و ایدئولوژی پان‌ترکی رایج در عثمانی تنها به حلقه‌ی کوچکی از ارتشیانِ مقیم این دیار محدود می‌شد و خارج از قلمرو عثمانی هوادار یا پیروی نداشت. یکی از مراکز مهم صورتبندی این ایده‌ی وحدت اسلامی، باکو و گنجه بود. این نکته اهمیت زیادی دارد، چون در میان شوراهای کمونیستی هم، یکی از مراکز نیرومند، شورای خلق باکو بود که توسط استپان شاهومیان رهبری می‌شد. یعنی باکو گرانیگاهی بود که نیروهای چپِ بلشویک و جریان ملی‌گرای استقلال‌طلب در آن با هم تداخل پیدا می‌کردند.

در پی شکل‌گیری این نهادها و متحد شدن انجمنها و گروههایی که تا پیش از آن به صورت مخفی و پراکنده با سلطه‌ی تزار مبارزه می‌کردند، جریان ملی‌گرای ضدروس که ماهیت ایرانی داشت بر نیروهای بلشویک یا پان‌ترکی که هوادار ادغام قفقاز در روسیه یا عثمانی بودند، غلبه کرد، و رهبران محلی یکی پس از دیگری جمهوری‌های مستقلی پدید آوردند و از روسیه جدا شدند. در مه ۱۹۱۷ م امام اوزون حاجی که رهبر کوه‌نشینان قفقاز و وارث سنت مقاومت این منطقه بود، تاسیس امیرنشین قفقاز شمالی را اعلام کرد و از روسیه مستقل شد. او مردی بسیار فرهیخته و با اراده و نیرومند بود و ارتشی ده هزار نفره از درویشان نقشبندی را زیر فرمان داشت و توسط امام نجم‌الدین هوتسویی پشتیبانی می‌شد. ارتش صوفیان در ۱۹۱۹ م بر ارتش

روسهای سپید که فرماندهاش ژنرال دنیکین مشهور بود، غلبه کرد و امیرنشین نوپای قفقاز شمالی و داغستان را از روسها پاکسازی کرد.^{۵۴}

چند ماه بعد، چلی‌بیگ اف استقلال حکومت دیرکتوار ملی کریمه را از روسیه اعلام کرد. در دسامبر ۱۹۱۷م امیرنشین خوقند بار دیگر از روسیه مستقل شد.^{۵۵} در ۲۸ مه ۱۹۱۸م جمهوری دموکراتیک آذربایجان استقلال خود را از روسیه اعلام کرد و حاجی در آن هنگام وزیر امور خارجه‌ی این دولت شد. رئیس این دولت فتحعلی خان خویی بود. بعدتر او به مقام وزارت امور داخلی رسید.

بعد از فروپاشی دولت تزاری، مردم آذربایجان، گرجستان و ارمنستان یک فدراسیون متحد قفقازی تشکیل دادند که تنها چند ماه (از فوریه تا مه ۱۹۱۸م) دوام آورد. بعد از آن، ارمنی‌ها در ۲۸ مه یک جمهوری دموکراتیک ارمنستان تاسیس کردند که سخت به یاری آمریکا وابسته بود و با هجوم سیل‌آسای ارمنی‌های مهاجر از آناتولی مواجه بود که از ستم و کشتار ترک‌ها می‌گریختند.

در این میان یک ارمنی به نام هاکوپ زاوریف (یعقوب زاوروی)^{۵۶} که تحصیل کرده‌ی دانشکده‌ی پزشکی سن پترزبورگ بود، همزمان با این وقایع به تفلیس رفت و ارمنی‌ها را برای تاسیس یک دولت مستقل ارمنی متحد کرد. او به مردم ارمنی و ملیت ایرانی پایبندی خاصی نداشت و در ۱۹۱۴م به خدمت فرماندار تزاری قفقاز درآمده بود و درباره‌ی چگونگی بسیج نیروهای داوطلب ارمنی در ارتش روسیه مشاوره داده بود.^{۵۷} زاوریف موفق شد کمیته‌ی ماورای قفقاز را متقاعد کند که یک دولت جمهوری مستقل ارمنی در

^{۵۴} بنیگستن و ویمبوش، ۱۳۷۸: ۳۹.

^{۵۵} آوتورخانوف، ۱۳۷۱: ۱۴۵.

^{۵۶} Hakob (Yakov) Zavriev

^{۵۷} Hovannisian, 2004, Vol.II: 280.

منطقه‌ی موسوم به «ارمنستان عثمانی» ایجاد شود. چنین کاری انجام شد و خود زاوریف به ریاست این دولت رسید. در فضای سهمگین بعد از جنگ جهانی دوم که عثمانی‌ها درهم شکسته شده بودند و با انقلاب ترکهای جوان روبرو بودند، این دولت ارمنستان نوپا منطقه‌ی ارزروم، بیتلیس، ترابوزان و وان را در اختیار گرفت.^{۵۸}

در این میان، نیروهای کمونیست که بلافاصله بعد از سرنگونی تزار قدرت را در روسیه به دست گرفته بودند، در میان خود دچار اختلاف درونی شدند و این کشمکش‌ها به دنباله‌هایشان در قفقاز نیز تعمیم یافت. بعد از انقلاب فوریه‌ی ۱۹۱۷م. دسته‌بندی‌هایی در میان انقلابیون نمایان شد. از یک سو شوراهای قرار داشتند که توسط مارکسیست‌ها تاسیس شده بودند. کنترل این کمیته‌های «شوروی» ابتدا در دست منشویک‌ها قرار داشت، اما به زودی بلشویک‌ها با روشهای خشن‌شان بر منشویک‌ها غلبه یافتند و شوراهای خلقی را به فرمان خود در آوردند.

شورها در کل رویکردی چپ و مارکسیستی داشتند، اعضایشان یا روس بودند و یا اتباع تزاری روس شده‌ای مانند استالین، و هوادار تشکیل کمون و لغو مالکیت بودند. در مقابل ایشان، حزب سوسیال دموکرات قرار می‌گرفت که به اصلاحات تدریجی، قانون‌گرایی، و پرهیز از خشونت گرایش داشت. یک «حزب انقلابی» (S.A) هم پدید آمد که در میان دهقانان و روستاییان پایگاهی داشت و شعارهایش بر مبنای ملی‌گرایی روسی درآمیخته با کیش مسیحیت ارتدوکس و مقداری هم پوپولیسم استوار بود. این نیروهای چپ‌گرا در مقابل ملی‌گرایانی قرار می‌گرفتند که خواهان استقلال کشورشان از روسیه بودند و جمهوری دموکراتیکی را برای

⁵⁸ Hovannisian, 2004, Vol.II: 284.

سرزمینهای پیرامونیِ امپراتوری تزاری طلب می‌کردند. چنان که گذشت، نخستین رهبرانی که در ارمنستان و گرجستان به قدرت رسیدند به این رده تعلق داشتند.

در ابتدای کار، کمونیست‌ها اصرار زیادی برای حفظ تمامیت ارضی امپراتوری تزاری نداشتند و بسیاری از سرکردگان‌شان استقلال اقوام و سرزمینهایی که به زور توسط روسها اشغال شده بودند را به رسمیت می‌شناختند. پلخانوف که بنیانگذار مارکسیسم روسی بود، و مارتوف که سازمان دهنده‌ی اصلی حزب هواداران پلخانوف در روسیه بود، به حق تعیین سرنوشت ملتها باور داشتند و بنابراین تصمیم‌گیری درباره‌ی جدایی سرزمینهای اشغالی از امپراتوری تزاری را بر عهده‌ی مردم این مناطق می‌دانستند. در کنگره‌ی بین‌الملل دوم در لندن (۱۸۹۶م) و در دومین کنگره‌ی حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه (لندن، ۱۹۰۳م) این اصل به صورت قاعده‌ای صریح بیان شده است. حزب سوسیال انقلابی روسیه (S.R) هم این حق را به رسمیت می‌شناخت و در ۱۹۰۳م آن را اعلام کرد.^{۵۹}

اما لنین که در این هنگام یکی از پیروان پلخانوف بود و هنوز شخصیت مهمی محسوب نمی‌شد، در نهان با این اصل موافقتی نداشت. این قاعده برای او به این شکل بود که لازم است ملل زیر فرمان امپراتوری‌های عثمانی، انگلیسی، و اتریشی از مرکز جدا شوند و استقلال پیدا کنند، اما ملل گرفتار روسیه باید به طور داوطلبانه به دولت مارکسیستی آینده‌ی روس بپیوندند. از این رو توصیه‌ی او چنین بود که بلشویک‌های روسی درباره‌ی حق تعیین سرنوشت ملل پافشاری به خرج دهند، و بلشویک‌های غیرروس خواهان الحاق کشورشان به روسیه شوند.^{۶۰} به همین دلیل هم روزا لوکزامبورگ که سرسپرده‌ی او و رهبر سوسیال دموکراتهای

^{۵۹} آوتورخانوف، ۱۳۷۱: ۱۱-۱۲.

^{۶۰} آوتورخانوف، ۱۳۷۱: ۱۳.

لهستانی بود، خواهان الحاق کشورش به روسیه بود، و به این خاطر نزد مردم لهستان محبوبیتی نداشت. حزب سوسیالیست لهستان که رقیب وی محسوب می شد و رهبرش پیسلودسکی بود، برعکس بر استقلال لهستان پافشاری می کرد و خواهان جدا شدن این کشور از روسیه بود.

بنابراین در میان کمونیست ها، یک جریان اقتدارگرای هوادار تمرکز سیاسی وجود داشت که لنین با تعارف و تلویح و پنهانکاری بسیار درباره اش نظریه پردازی می کرد. این جریان بعدتر با نام بلشویک مشهور شد و هدفش متحد کردن تمام انقلابیون جهان در یک حزب جهانی اقتدارگرا بود، و از ترفندهای تبلیغاتی گوناگون برای دستیابی به این هدف استفاده می کرد. لنین البته همان کسی بود که فرمان حمله ی ارتش سرخ به جمهوریهای تازه استقلال یافته را صادر کرد و در زمان زمامداری او بود که بلشویک ها رهبران فرهنگی و سیاسی و روشنفکران و نویسندگان را در سرزمینهای ایرانی کشتار کردند و مسیرهای تولید و تکثیر فرهنگ را مسدود ساختند.

با این وجود این کارهای لنین از سر دشمنی اش با اقوام غیرروس و هواداری اش از روسها بر نمی خاست. او به سادگی می خواست رهبر خودکامه ی حزبی مسلط و مقتدر باشد، و برای انجام این کار از هیچ کاری رویگردان نبود. از آنجا که روشنفکران و اندیشمندان در هر جامعه ای با ظهور و نیرو گرفتن چنین حزبی مخالفت می کنند، لنین حتا با روشنفکران روسی هم دشمنی می ورزید. بلافاصله بعد از به قدرت رسیدن او، پلیس مخفی چکا شروع کرد به بازداشت و اعدام دانشمندان و ادیبان و روشنفکران روسی، و این کار چندان دامنه دار بود که ماکسیم گورکی کمونیست و سرسپرده را هم به اعتراض واداشت. لنین در ۱۵ اکتبر

۱۹۱۹م در نامه‌ای که برای دلجویی به گورکی نوشته بود، گفت که «روشنفکران روسی نوکران کاپیتالیسم

هستند که خود را مغز ملت می‌پندارند، اما در عمل مغز نیستند، مدفوع هستند!»^{۶۱}

بنابراین خودِ لنین یک شوونیست روس نبود و تنها از دریچه‌ی تمرکزگرایی حزبی به موضوع می‌نگریست. این را از آنجا می‌توان دریافت که در اولین پولیت‌بوروی که لنین تشکیل داد، تنها خودش و بونوف روس بودند و در مقابل چهار یهودی (کامنف، زینوویف، تروتسکی و ساکولنیکف) عضویت داشتند و نفر آخر هم استالین بود که تبار گرجی داشت.

جالب آن که در میان این گروه، تنها یک نفر به شوونیسم روسی پایبند بود و او هم استالینِ گرجی بود. نه تنها او، بلکه دار و دسته‌ی گرجی‌های متحدش (ارژنوکیدزه و دژرزینسکی) هم چنین بودند.^{۶۲} استالین تا پایان عمرش روسی را با لهجه‌ی گرجی حرف می‌زد و سواد درست و حسابی در این زبان نداشت، اما هرگز به گرجی بودن خود اشاره نمی‌کرد و بسیار به ندرت زبان گرجی را به کار می‌برد و همیشه خودش را روس معرفی می‌کرد. او در سخنرانی‌هایش بارها و بارها عبارت «ما مارکسیستهای روس» - و نه حتا «ما مارکسیستهای روسیه» - را به کار می‌برد.^{۶۳} استالین تا پایان عمر شیفته و ستاینده‌ی ملیت روس باقی ماند و بعد از جنگ جهانی دوم، وقتی کمونیست‌ها در ریشه‌کنی ناسیونالیسم ناکام ماندند، تبلیغ برای شوونیسم روسی را در برنامه‌ی کار خود قرار داد. به شکلی که در یکی از سخنرانی‌هایش، روسها را «بهترین ... و

^{۶۱} آتورخانوف، ۱۳۷۱: ۶۵.

^{۶۲} آتورخانوف، ۱۳۷۱: ۱۵.

^{۶۳} آتورخانوف، ۱۳۷۱: ۲۵.

برجسته‌ترین مردم شوروی»، برندگان جنگ جهانی، و «نیروی پیش‌برنده‌ی شوروی» نامید و سجایای اخلاقی «ما مردم روس» را ستود!^{۶۴}

استالین در بخش اعظم دوران زمامداری‌اش بر این نکته تاکید می‌کرد که نخستین کسی است که موفق شده تمام مردم اسلاو را در یک دولت متمرکز گرد هم بیاورد و نفوذ اقوام دیگر (آلمانی‌ها، بلغارها و ترک‌ها) بر ایشان را از بین ببرد، و این رویایی بود که پیش از او به مدت یک قرن پان اسلاوها درباره‌اش تبلیغ می‌کردند. در دوران استالین شکلی تحریف شده از تاریخ در بستر این شوونیسم روسی گنجانده شده بود، چنان که مثلاً می‌گفتند هواپیما را برادران رایت اختراع نکرده‌اند، بلکه مخترع روسی به نام موژایسکی^{۶۵} مبدع آن بوده است. به همین ترتیب لامپ برق را اختراع یابلوچکوف و لودیگین^{۶۶}، و موتور بخار را اختراع پدر و پسری به نام چرپانوف^{۶۷} می‌دانستند.

لنین در کنفرانس حزبی‌ای که در اواخر آوریل ۱۹۱۷ م برگزار شد، حق تعیین سرنوشت و حتا جداسری را برای ملل تابع روسها به رسمیت شناخت و در ژوئن همین سال روسیه را فدراسیون جمهوری‌های خودمختار دانست.^{۶۸} بلافاصله بعد از این سوگیری، بانگ اعلام استقلال از گوشه و کنار برخاست. در سال ۱۹۱۸ م آذربایجان، ارمنستان، گرجستان، قفقاز شمالی، تاتارستان، امیرنشین بخارا، امیرنشین خوقند، قرقیزستان، قزاقستان و باشقیرها اعلام استقلال کردند و اینها همه سرزمینهای ایرانی‌ای بودند که در دو نسل پیش به دست تزارها تسخیر شده بودند. حتا اقوام اسلاو مانند اوکراینی‌ها، بیلوروس‌ها، لیتوانی‌ها، لاتوی‌ها،

^{۶۴} Stalin, 1945.

^{۶۵} Mozhaysky

^{۶۶} Yablochkov - Lodygin

^{۶۷} Cherepanov

^{۶۸} آوتورخانوف، ۱۳۷۱: ۲۸-۳۱.

و استونی‌ها هم اعلام استقلال کردند و این به لنین نشان داد که تاکتیک آشتی‌جویانه‌اش کسی را فریب نمی‌دهد و ملل تابع قصدِ باقی ماندن زیر یوغ روسیه را ندارند. در همین هنگام، و همزمان با اعلام این شعارهای آزادی‌خواهانه، لنین کمیساریای اقوام و ملل را در حزب بلشویک تشکیل داد و ریاست آن را به استالین سپرد که به خاطر تبار گرجی‌اش به کارشناس امور قومی شباهتی داشت، اما گرایشهای شوونیستی روسی‌اش بر همگان نمایان بود.

در ۱۹۲۱م. کنگره‌ی دهم حزب کمونیست شوروی تشکیل شد که در آن موضوع اصلی، سرنوشت ملل غیرروس بود. در سال ۱۹۲۲م. بلشویک‌ها تاسیس اتحاد جماهیر شوروی را اعلام کردند که از جمهوری‌های سوسیالیستی روسیه، اوکراین، قفقاز و بیلوروسی تشکیل یافته بود. در همین هنگام، ارتش سرخ با همدستی بلشویک‌های محلی تمام این قلمروها را به علاوه‌ی سرزمینِ هنوز نا آرام آسیای میانه زیر چکمه‌های خود داشت. با این وجود رهبران محلی بلشویک شعارهای لنین برای خودمختاری و استقلال کشورشان را جدی تلقی کرده بودند. این بود که بیانیه‌ی تشکیل فدراسیون شوروی به رهبری روسیه با مخالفت قفقازی‌ها و بیلوروس‌ها، و سکوت اوکراینی‌ها روبرو شد.

در این هنگام استالین دسیسه‌ای طراحی کرد تا هم از طرفی بر مقاومت این سرزمین‌ها غلبه کند، و هم از سوی دیگر آشنایان قدیمی‌اش در گرجستان را از میان بردارد. استالین در سالهایی که در گرجستان فعالیت می‌کرد، یک جنایتکار عادی و خشن بود که از طرفی با آدم‌ربایی و اخاذی و دزدی روزگار می‌گذراند و از

سوی دیگر با دستگاه پلیس مخفی تزاری هم زد و بندهایی داشت. طوری که لو رفتن و دستگیری شاهومیان در ۱۹۰۸ م را به خبرچینی او مربوط دانسته‌اند.^{۶۹}

استالین برای تصفیه‌ی کسانی که از این سابقه‌ی شرم‌آور آگاه بودند، سندی جعلی به نام « پرونده‌ی گرجستان» تهیه کرد و در آن گرجی‌ها را متهم کرد که قصد دارند مرزهایشان را بر روی روسها ببندند، ازدواج میان گرجی‌ها و روسها را ممنوع سازند، و مانع توسعه‌ی بلشویسم در این منطقه شوند. جعلی بودن این پرونده در همان کنگره‌ی دوازدهم حزب، به محض ارائه شدن، فاش شد،^{۷۰} اما بلشویک‌ها که به دنبال راهی برای سرکوب جداسری ملل می‌گشتند، از آن استقبال کردند. استالین با این دستمایه به سرکوب و کشتار گرجی‌ها پرداخت و بلشویک‌های گرجستان را که رهبرشان بورو مدیوانی بود را پاکسازی کرد.^{۷۱} مدیوانی همان لنینیست وفاداری بود که در رأس ارتش سرخ به گرجستان تاخته و برای تثبیت بلشویسم در این سرزمین جنایتهای فراوان مرتکب شده بود، و حالا استالین او و یارانش را به ناسیونالیست بودن متهم می‌کرد! لنین که هوادار روشهای درازمدت و ملایم‌تر بود، و در ضمن متوجه شده بود استالین از مسئله‌ی اقوام به عنوان راهی برای تسویه حساب با رقیبانش استفاده می‌کند، کوشید با او مخالفت کند و جلوی او را بگیرد. اما در این هنگام بیمار بود و روزهای آخر عمر خود را می‌گذراند. استالین موفق شد از انتشار مقاله‌ی لنین (درباره‌ی مسئله‌ی ملیتها و خودمختاری آنها) در روزنامه‌ی پرودا جلوگیری کند و بیانی‌ه‌ی او بر ضد استالین هم در کنگره‌ی دوازدهم حزب خوانده نشد.^{۷۲}

^{۶۹} آتورخانوف، ۱۳۷۱: ۴۱.

^{۷۰} آتورخانوف، ۱۳۷۱: ۴۱.

^{۷۱} آتورخانوف، ۱۳۷۱: ۴۷-۴۸.

^{۷۲} آتورخانوف، ۱۳۷۱: ۴۵.

درگیری میان لنین و استالین درباره‌ی سرنوشت اقوام و سرزمینهای اشغال شده، یک کشمکش تاکتیکی بود و این دو از نظر راهبرد با هم توافق داشتند. به همین دلیل هم سیاست و تصمیم‌گیری‌های اصلی و کلیدی در زمان حکومت لنین و استالین دستخوش تغییر نشد. بلشویک‌ها در همان زمانی که موج جداسازی و استقلال‌طلبی قلمرو قفقاز را در خود فرو می‌گرفت، به سازماندهی نیروهای وفادار به خود در منطقه پرداختند. از آنجا که قفقاز یکی از خاستگاه‌های جنبش بلشویکی بود و استالین در این منطقه بالیده و رشد کرده بود، مردم قفقاز با سبک و سیاق راهزنانه و خشونت‌آمیز بلشویک‌ها آشنایی داشتند و به شدت نسبت به این حزب موضع منفی داشتند.

بلشویک‌ها برای افزودن بر نفوذ خود در منطقه، ناگزیر شدند با نیروهای پان‌ترک متحد شوند. چنان که دیدیم، در زمان یاد شده مرزبندی دقیقی هم میان بلشویک‌ها و پان‌ترک‌های عثمانی وجود نداشت. از این رو بسیاری از اعضای مهم حزب همت و مساوات بعدتر بلشویک از آب در آمدند.

کمونیست‌ها همزمان با تاسیس کمیته‌ی ماوراء قفقاز، یکی از مهره‌های کارآمد خود، یعنی چخیدزه را به تفلیس فرستادند تا نیروهای محلی را به نفع ایشان بسیج کند. این مرد پیشینه‌ی انقلابی درخشانی داشت و در زمان انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ م به عنوان نماینده‌ی منشویک‌ها رهبر شورای پتروگراد شد، اما نتوانست از به قدرت رسیدن بلشویک‌ها جلوگیری کند. وقتی این جریان رخ نمود، چخیدزه به گرجستان رفت. در نوامبر ۱۹۱۷ م، یک دولت شوروی ارمنی در تفلیس تشکیل شد که ریاستش بر عهده‌ی چخیدزه بود. وقتی باز خطر چیرگی بلشویک‌ها در افق پدیدار شد، چخیدزه در ۲۳ فوریه ۱۹۱۸ م تاسیس جمهوری دموکراتیک گرجستان را در استقلال از روسیه اعلام کرد.

اما در میان گروه‌های کمونیست در قفقاز، نیرومندترین سازمان به چپ‌های باکو تعلق داشت. شورای باکو پنجاه و دو عضو داشت که تنها ۹ نفرشان بلشویک بودند. با این وجود شاهومیان بلشویک چندان بانفوذ

بود که حتا هنگامی که در تبعید به سر می‌برد، در انتخابات این شورا رای آورد و به ریاست آن برگزیده شد. شورای باکو در ابتدای کار روشی فریبکارانه در پیش گرفته بود و هدف خود را مبارزه با امپریالیسم انگلیس عنوان می‌کرد تا بتواند حمایت نیروهای گوناگون را جلب کند. به همین دلیل هم در ابتدای کار بسیاری از کسانی که با این دولت نوپا همکاری می‌کردند، بلشویک یا هوادار روسیه نبودند.^{۷۳} ماهیت واقعی این گروه بعد از تشکیل کمون باکو برملا شد و با کشتار سهمگین مردم شهر همراه شد.

به این ترتیب در باکو کمونیست‌ها برای مدتی دست بالا را داشتند، و توسط گروهی از بلشویک‌ها به رهبری شاهومیان سازمان می‌یافتند. در همین شهر شورای اسلامی و مساواتی‌ها هم حضور داشتند و شریک قدرت و رقیب چپ‌ها محسوب می‌شدند، هرچند تا این لحظه بخش مهمی از سرکردگان‌شان یا بلشویک از آب در آمده بودند و یا به بلشویک‌ها گرایشی داشتند. در این شرایط بود که دولت شوروی باکو تاسیس شد و با ملی‌گرایانی که در گنجه متمرکز بودند، درگیر شد. در گنجه نیروهای هوادار استقلال قفقاز از روسیه غلبه داشتند و بدنه‌شان از همان طبقه‌ی نخبه‌ی قدیم ایرانی تشکیل می‌یافت، که برخی از نیروهای پان‌ترک نیز در میان‌شان نفوذ کرده بودند.

به این ترتیب طبعی بود که نخستین پایگاه دست‌اندازی بلشویک‌ها برای چیرگی بر منطقه‌ی قفقاز، باکو باشد. لنین در جریان جنگ‌های میان سرخ‌ها و سپیدها، برای آن که از حمایت مردم غیرروس برخوردار شود، از سوی کمونیست‌ها اعلام کرد که تمام قراردادهای استعماری تزارها را لغو شده قلمداد می‌کند و استقلال اقوام و سرزمینهای تسخیر شده را به رسمیت می‌شناسد. این مکر او کارگر افتاد و در جنگ‌های

⁷³ Hopkirk, 1994: 281, 283, 287.

بلشویکها و روسها سپید، اقوام غیرروس بیشتر به بلشویکها گرایش نشان دادند. اما بلافاصله بعد از تثبیت قدرت بلشویکها، این گروه عهد خود را شکستند و به مداخله و تلاش برای تسلط بر سرزمینهای اشغالی قدیم دست یازیدند. شیوهی کار ایشان، اختلال در کار دولتهای نوپای خودگردانی بود که در آشفته‌گی فروپاشی روسیه‌ی تزاری در شهرهای بزرگ آسیای میانه و قفقاز پدید آمده بودند. بلشویکها گروهی از کمونیستهای هوادار خود را به شورش و انقلاب فرا می‌خواندند و بعد با بهانه‌ی تثبیت صلح ارتش سرخ را به سراغ این مردم می‌فرستادند. نخستین جایی که این برنامه دربارهاش پیاده شد، باکو بود که از دیرباز در جریانهای انقلابی فعالیت زیادی به خرج می‌داد و یکی از مراکز مهم انقلاب مشروطه‌ی ایران محسوب می‌شد.

روسها برای این که ثبات سیاسی را در آران به هم بزنند، در مارس ۱۹۱۸م به کمک اعضای حزب مساوات و حزب پیشرفت و ترقی که متحد یا دست نشانده‌شان محسوب می‌شدند، شورشهایی را در باکو به پا کردند. حزبهای یاد شده در دوران پیش از انقلاب روسیه، به خاطر گرایش به سوسیالیسم و مارکسیسم به بلشویکها نزدیک بودند و بیشتر رهبران‌شان از دوستان و آشنایان قدیمی لنین و استالین محسوب می‌شدند. ابتدا در مارس ۱۹۱۸م پان‌ترکها به فروشگاه‌ها و خانه‌های ارمنی‌های باکو حمله بردند و ایشان را با شعارهای اسلامی تند به خاطر پایبندی‌شان به مسیحیت مورد حمله قرار دادند. این ترفند موفقیت چندانی به دست نیاورد و اهالی باکو که قرن‌ها در کنار آسوریان و ارمنی‌ها با آشتی و مسالمت زیسته بودند، زیر تاثیر این خشونت‌ها قرار نگرفتند. در ۹ مارس، بعد از این تلاش نافرجام اولیه، یک لشکر بلشویک که برخی از اعضایش اهل آران بودند و زیر فرمان ژنرال تالیشینسکی^{۷۴} حرکت می‌کرد، از شمال به آران وارد شد و نیروهایش را

⁷⁴ General Talyshinski

به باکو فرستاد. مردم باکو که باز ردپای مداخله‌ی روسها را می‌دیدند، در مقابل این حرکت مقاومت به خرج دادند و جنبشی ضدبلاشویکی در شهر باکو آغاز شد.

بلاشویک‌ها که به دنبال بهانه‌ای برای سرکوب مقاومت مردم باکو می‌گشتند، برنامه‌ای برای کشتار مخالفان‌شان تدارک دیدند و این به فاجعه‌ای انجامید که در تاریخ به نام کشتار باکو یا کشتار مارس شهرت یافته است. ماجرا از آنجا آغاز شد که بلاشویک‌ها وقتی با ضرب سرنیزه‌ی ارتش سرخ در باکو به قدرت رسیدند، با مقاومت و مخالفت نیروهای ملی‌گرای شهر روبرو شدند که رهبری‌شان را زین‌العابدین تقی‌زاده بر عهده داشت. تقی‌زاده مردی سیاسی نبود، اما نفوذ و اعتبار و محبوبیت‌اش او را به قطبی تعیین‌کننده در شهر تعیین کرده بود و این با ثروت هنگفتی که در اختیار داشت تقویت می‌شد. بلاشویک‌ها ابتدا کوشیدند تا با برانگیختن فقیران شهر برای غارت خانه‌های ثروتمندان، موقعیت وی را تضعیف کنند، و بعد بخشی از اموال او را مصادره کردند. دشمنی بلاشویک‌ها با تقی‌زاده به قدری علنی بود که پسرش محمد را در همان روزها در لنکران به قتل رساندند.

همزمان با به قدرت رسیدن بلاشویک‌ها در باکو، محمد تقی‌زاده در لنکران کشته شد و پیکرش را با کشتی برای تدفین به باکو بازگرداندند. کشتی‌ای که این گروه را به باکو می‌آورد، اولینا^{۷۵} نام داشت و از لنکران لنگر برگرفت و در ۳۰ مارس در بندرگاه باکو پهلو گرفت. درباره‌ی علت کشته شدن این جوان اطلاعات زیادی در دست نیست، اما بعید نیست که او با رزمندگان ملی‌گرایی که در لنکران با روسها و بلاشویک‌ها می‌جنگیدند، پیوندی داشته باشد. پنجاه نفر از رزمندگانی که در اولینا پیکرش را همراهی می‌کردند و انگار

⁷⁵ Evelina

همرزمان وی بودند، بقایای هنگ کوهستانی قدیمی تزاری بودند که از اهالی باکو تشکیل یافته بود. این هنگ حالا به نیرویی مستقل بدل شده بود و از همان ابتدای تاسیس‌اش در ۱۹۱۴م هم گرایشهای ایرانی‌گرا و ضدروسی در میان اعضایش دیده می‌شد.

بلشویک‌ها حضور اعضای هنگ کوهستانی بر کشتی را دستاویز قرار دادند و بهانه گرفتند که ملوانان کشتی ضدبلشویک و مسلح هستند و قصد دارند به دولت شوروی باکو حمله کنند. دلیل حساسیت ماجرا آن بود که مردم باکو نسبت به مرگ این جوان واکنش تندی نشان داده بودند و با برگزاری مراسم عزاداری و تاکید بر سویی‌ی دینی این مراسم، به همدردی با تقی‌زاده پرداخته بودند. تظاهرات مردم باکو برای بزرگداشت محمد تقی‌زاده به سرعت به نوعی نمایش قدرت ضدبلشویکی بدل شد. به شکلی که مردم از شهرهای اطراف هم برای شرکت در این مراسم به شهر هجوم آوردند. در میان ایشان، ملوانان کشتی اولینا هم حضور داشتند. بلشویک‌ها بعدتر ادعا کردند که این ملوانان مسلح بوده‌اند و می‌خواسته‌اند سلاحهای درون کشتی‌شان را به مردم شهر بدهند تا ایشان بلشویک‌ها را از قدرت سرنگون کنند. در این نکته که مردم شهر ضد بلشویک بوده‌اند و بابت جنایت حزب تازه از راه رسیده خشمگین بوده‌اند، شکی وجود ندارد، اما این اتهام که برنامه‌ای برای سرنگونی دولت بلشویکی وجود داشته، نامحتمل می‌نماید. کشتار سهمگین مردم باکو هم نشان می‌دهد که آمادگی و انتظار چنین خشونت‌ی را نداشته‌اند.

به هر صورت بلشویک‌ها از همین بهانه برای پاکسازی شهر از مخالفان‌شان استفاده کردند. بلشویک‌ها به شکلی تحریک کننده سرنشینان کشتی را خلع سلاح کردند و بگیر و ببندی در بندر راه انداختند. در حالی

که خودشان به احتمال زیاد خبر داشتند که این جماعت در پی دسیسه‌ای به باکو نیامده‌اند.^{۷۶} قوای بلشویک به بهانه‌ی خلع سلاح دریانوردان به این کشتی و بندرگاه باکو حمله کردند و ملوانان را بازداشت کردند. چند هزار تن از مردم باکو در بندرگاه تجمع کردند و آزادی سربازان هنگ کوهستانی و بازپس‌گیری سلاحهای مصادره شده را خواستار شدند. برخی از اعضای حزب همت که با شاهومیان —رهبر بلشویک‌ها— پیوند داشت، کوشیدند در این میان پا در میانی کند و آشتی‌ای میان دو طرف برقرار سازند. اما به زودی معلوم شد قرار و مدارهایی که با میانجیگری گروه همت نهاده شده، فریبی بیش نیست. بلشویک‌ها که از سازمان یافتگی و شمار زیاد مخالفان‌شان ترسیده بودند، قرار گذاشتند اموال و سلاحهای مصادره شده را به صاحبانشان مسترد دارند. به این ترتیب جماعت گرد آمده در بندرگاه، پیروزمندانه پراکنده شدند.

اما در ساعت مقرر، وقتی نمایندگان مردم برای دریافت این موارد در محل حاضر شدند، تیراندازی در شهر شروع شد و بلشویک‌ها که رسته‌ای از داشناک‌های ارمنی را هم به یاری گرفته بودند، به مردم حمله کردند. بعدتر، دولت ترکیه و روسیه‌ی شوروی بسیار کوشیدند تا این درگیری‌ها را کشمکشی قومی یا دینی بدانند و به این ترتیب دخالت بلشویک‌ها را در جنایتهایی که رخ داد، تحریف کنند. اما به زودی شواهدی ارائه خواهم کرد که چنین نبوده است. یاری داشناک‌ها به بلشویک‌ها تنها به منافع لحظه‌ای ایشان مربوط می‌شد و در کلیت فاجعه‌ای که رخ داد نه اهمیتی داشت و نه تعیین کننده بود. کشمکشهای یاد شده جنبه‌ی دینی یا قومی نداشت، چرا که در این جریان شمار زیادی از اعضای مسلمان گروه پان‌ترک همت هم که

⁷⁶ Swietochowski, 2004: 115.

هوادر بلشویک‌ها بودند به کشتار مردم پرداختند، و اصولاً سازمان دهنده‌ی فریب مردم و عهدشکنی بلشویک‌ها، این افراد بودند.^{۷۷}

کسی که فرمان تیراندازی و کشتار مردم را صادر کرد، انگار پروکوفی دژاپاریدزه بوده است.^{۷۸} دژاپاریدزه از کمونیست‌های قدیمی گرجی بود که در ۱۸۹۸ م. به بلشویک‌های هوادر استالین پیوسته بود و در جریان تاسیس حزب همت در باکو هم نقشی ایفا کرده بود. او نام مستعار آلیوشا را برای خود برگزید و در زمان بروز این درگیری‌ها کمیسر دفاع باکو بود که در عمل نقشی همتای رئیس پلیس محسوب می‌شد. تقریباً همه‌ی نیروهایی که به مخالفان بلشویک‌ها حمله کردند، از خارج از باکو به این شهر آمده بودند و سرسپرده‌ی لنین بودند. از نامه‌ی شاهومیان به یکی از رفیقانش بر می‌آید که شش هزار تن از بلشویک‌ها از تفلیس و ساری‌قمیش آمده بودند. او شمار دانشک‌ها را هم به همراه مزدورانی که از خود باکو به خدمت گرفته شده بودند، بین سه تا چهار هزار تن تخمین زده است،^{۷۹} که تنها یک سوم کل نیروهای درگیر در کشتار را تشکیل می‌دادند. از این نامه بر می‌آید که بلشویک‌ها پیشاپیش برای این کشتار برنامه‌ریزی کرده بوده‌اند و قصد تصفیه‌ی مخالفانشان در شهر را داشته‌اند.

ارمنی‌هایی که در حزب تندروی دانشک گرد آمده بودند و با روسها در کشتار مردم باکو همکاری کردند، پیرو مسلک کمونیستی بودند،^{۸۰} ولی با وجود شباهت آرا و نظراتشان با بلشویک‌ها، از نظر سیاسی با ایشان اتحاد پایدار و عمیقی نداشتند. در همین زمان یاد شده که نیروهایشان به عنوان کمک به خدمت گرفته

⁷⁷ Cohen, 1996: 73.

⁷⁸ Suny, 1993: 41–42.

⁷⁹ Shahumyan, 1959: 63–67.

⁸⁰ De Waal, 2010: 62.

شده بود، با بلشویک‌ها بر سر راهبردهای کلی اختلافهای شدید داشتند. دانشناک‌ها هوادار مداخله‌ی انگلیسی‌ها در منطقه بودند تا به کمکشان از پیشروی نوری پاشا و ترکان جلوگیری به عمل آید. در واقع دانشناک‌ها و منشویک‌ها می‌خواستند با قوای ژنرال دانسترویل متحد شوند، اما شاهومیان و بلشویک‌ها که از مسکو دستور می‌گرفتند، به فرمان صریح حزب مرکزی هر نوع ارتباط با انگلیسی‌ها را مردود می‌دانستند.^{۸۱}

فردای آن روز حزب بلشویک اعلامیه‌ای منتشر کرد و حزب مساوات را به تهاجم نظامی بر خلقِ باکو و بلشویک‌ها متهم کرد و به این شکل وضعیت نظامی اعلام شد.^{۸۲} بلشویک‌ها بعد از آن به جان مردم شهر افتادند و هرکس را که به مخالفت با خودشان متهم بود، به همراه خانواده‌اش به قتل رساندند. مردم باکو در برخی محله‌ها مقاومتی پراکنده از خود نشان دادند، اما کاری از پیش نبردند. بلشویک‌ها بعد از سه روز جنگ سخت، بر ایشان غلبه کردند و همه را قتل عام کردند.

نخستین گزارشهای منعکس شده از این حادثه، به روشنی می‌گفت که روسها در باکو به مسلمانان حمله کرده و مردم بی‌دفاع را کشتار کرده‌اند،^{۸۳} و این تصویری درست از جبهه‌بندی نیروها را نشان می‌داد. در همین اولین گزارش منتشر شده در نیویورک تایمز، تلفات انسانی این حادثه دو هزار کشته و سه هزار زخمی قید شده بود، اما به زودی معلوم شد که شمار کشتگان بسیار بیشتر است. گزارشی که چند ماه بعد در همین روزنامه منتشر شد، شمار به قتل رسیدگان را دوازده هزار نفر دانست^{۸۴} و این رقمی است که امروز هم در کتابهای مرجع مورد پذیرش محققان است.^{۸۵}

⁸¹ Fromkin, 1989: 356.

⁸² Suny, 1972: 217–221.

⁸³ *New York Times*, May 20, 1918: 2.

⁸⁴ *New York Times*, October 19, 1919.

⁸⁵ Smith, 2001: 228.

بعدتر حزب مساوات و پان‌ترکها کل این ماجرا را تحریف کردند و طوری وانمود کردند که انگار کشتگان ترک بوده‌اند و آنها به دلایل قومی مورد حمله‌ی ارمنی‌ها قرار گرفته بوده‌اند.^{۸۶} در حالی که مرور مطبوعات این دوران^{۸۷} نشان می‌دهد که این حرف دروغی بیش نیست. مهاجمان بلشویک و معمولاً روس بوده‌اند، هرچند شمار زیادی ارمنی و آرانی هم در میانشان بوده‌اند. قربانیان هم آرانی بوده‌اند و به این خاطر مورد حمله قرار گرفتند که از استقلال سرزمین‌شان دفاع می‌کردند و با بلشویک‌ها دشمنی داشته‌اند. در هر دو طرف هم ارمنی و هم آرانی وجود داشته است.

در تاریخ‌های معاصر که بیشترشان به دست پان‌ترکها نوشته شده، چنین وانمود شده که هدف اصلی بلشویک‌ها خلاص شدن از دست مساواتی‌ها بوده باشد.^{۸۸} اما ایراد کار در اینجا است که شورش اولیه‌ی مردم برای هواداری از تقی‌زاده بوده که ایران‌گرا و مخالف سرسخت شعارهای پان‌ترکی مساواتی‌ها بوده است. همچنین، بخش بزرگی از نیروهای وابسته به حزب مساوات، از جمله گروه همت، نه تنها در جریان این توطئه آسیبی ندیدند، که خودشان جزء قاتلان مردم بودند. رهبر حزب مساوات یعنی رسول‌زاده هم دوست نزدیک و یار قدیمی رهبران قاتلان -دزپاریدزه و مشهدی بیکوف- بوده است. این نکته هم جالب توجه است که با وجود کشتار دوازده هزار تن از مردم باکو، اعضای حزب مساوات آسیبی ندیدند و هیچ یک از رهبران‌شان در این ماجرا به قتل نرسیدند.

نتیجه به نظرم کاملاً روشن است. بلشویک‌ها در این کشتار از حمایت ضمنی مساواتی‌ها و همدستی علنی گروه‌های پان‌ترک برخوردار بوده‌اند. این نکته البته درست است که بعد از این حادثه حکومت نظامی

^{۸۶} Smith, 2001: 211–240.

^{۸۷} *The New York Times*, march 1920: 492.

^{۸۸} Alex, 2009, Vol:12: 89.

اعلام شد و حزب مساوات ناگزیر شد به فعالیت خود در شهر خاتمه بدهد و میدان را به بلشویک‌ها واگذار کند. اما این نکته چندان هم دور از انتظار نیست. به خصوص وقتی می‌بینیم بلشویک‌های یاد شده همان اعضای قدیمی گروه همت و رفقای مساواتی‌ها هستند. ناگفته نماند که حزب مساوات یکی از نهادهای سیاسی تحول یافته در دل شهر باکو بود و بی‌شک بخش بزرگی از اعضای آن با مردم این شهر پیوند داشته و با ایشان احساس همدلی داشته‌اند،^{۸۹} اما آنچه که در اینجا اهمیت دارد، دسته‌ی راهبر و مدیران این حزب است که انگار پیوندشان با بلشویک‌ها نیرومندتر از چیزی بوده که معمولاً تبلیغ می‌شود.

مرور آنچه که رخ داد نشان می‌دهد که هدف بلشویک‌ها نابود کردن طبقه‌ی نخبه‌ی قدیمی باکو بوده است. طبقه‌ای که نماینده‌ی برجسته‌اش زین‌العابدین تقی‌زاده بوده و از محبوبیت و حمایت بی‌دریغ اهالی شهر نیز برخوردار بوده است. نیروی خطرناک و اصلی حاضر در شهر، که زیر بار سیطره‌ی روس‌ها و بلشویک‌ها نمی‌رفته، خود مردم باکو بوده‌اند که گرایش ملی ایرانی‌شان را حفظ کرده بودند و توسط نخبگانی مانند تقی‌زاده و شیروانی هدایت می‌شده‌اند. بلشویک‌ها برای انجام این کار، به یک کشتار بزرگ و خونین نیاز داشته‌اند، و درست به همان سبکی که استالین و تروتسکی به طور همزمان در روسیه انجام می‌داد و کمی بعد مائو در چین انجام داد، این کار را با بی‌رحمی تمام به انجام رساندند. بلشویک‌ها که نیروهایشان در این هنگام تنها شش هزار نفر بود، با نیرویی حدود بیست هزار نفره از مخالفان در میان مردم باکو رویارو بودند. این نکته البته درست است که مردم باکو مسلح نبودند و سازمان یافتگی درستی نداشتند. با این وجود مشخص است که بلشویک‌ها می‌بایست برای موفقیت در طرح شوم خود از تمام نیروهای همسو یاری بگیرند. به این

⁸⁹ Buttino, 1993: 176.

ترتیب نیروی نظامی کوچکتر دانشناک‌ها را هم به یاری فرا خواندند و از مهارت سیاسی گروه همت نیز برای فریفتن مردم و پراکنده کردن‌شان در تجمع‌های اولیه سود جستند.

امروز در تاریخ‌های رسمی باب شده که ارمنی‌های دانشناک را مسئول کل این کشتار قلمداد کنند. مورخان معاصر می‌نویسند که هدف اصلی بلشویک‌ها خلع سلاح مساواتی‌ها بوده است، و این که وقتی خون در شهر جاری شد، دانشناک‌ها با انگیزه‌هایی دینی به کشتار مردم غیرنظامی مسلمان روی آوردند و خونریزی‌ای کنترل نشده در باکو رخ نمود.^{۹۰} به این ترتیب سه تحریف همزمان درباره‌ی وقایع باکو رخ می‌دهد. نخست آن که ماهیت اصلی قربانیان، که ربطی به مساواتی‌ها نداشته‌اند، نادیده انگاشته می‌شود، ساختار کشمکش که میان ملی‌گرایی ایران‌مدار مردم باکو و بلشویسم سرسپرده‌ی روسیه بوده، کتمان می‌شود، و در نهایت کل ماجرا به درگیری قومی و دینی‌ای فرو کاسته می‌شود و تقصیرش به گردن دانشناک‌ها می‌افتد. این برداشت تحریف شده از سویی وجود توطئه‌ای سازمان یافته را نادیده می‌انگارد و از سوی دیگر رخدادهای پیش و پس از این فاجعه را نامفهوم می‌سازد و پرسشگری از ماهیت رخدادهای را به تفسیری سطحی فرو می‌کاهد.

هنگام برخورد با حادثه‌ای مانند کشتار باکو، باید از طرح پرسشهای کلیدی پرهیز داشت و به تمام ریزه‌کاری‌ها توجه کرد. به راستی چند تن از قاتلان ارمنی مسیحی و چند تن آذری مسلمان بودند؟ قربانیان چه وضعیتی داشتند؟ قاتلان به کدام حزب و گروه وابسته بودند و چند تن از قربانیان عضو رسمی گروهی بوده‌اند؟ بهانه و علت اصلی درگیری چه بوده؟ پس از پایان کشتار دولت بلشویکی چه سیاستهایی اتخاذ کرد؟ چه کسانی مورد حمله‌اش قرار گرفتند؟ چه خانواده‌هایی از شهر گریختند و چه کسانی مورد تهدید واقع

⁹⁰ Kazemzadeh, 1951: 75.

شدند؟ اصولاً نسبت جمعیتی ارمنی‌ها و آذری‌ها در باکو چقدر بوده؟ روابط اینها پیش از کشتار چگونه بوده؟ ارمنی‌های شهر در برابر کشتار چگونه واکنش نشان دادند؟ آیا بعدتر که بلشویک‌ها بیرون رانده شدند، مردم باکو به انتقامگیری از ارمنی‌ها دست یازیدند؟

اینها همه پرسشهایی است که باید هنگام داوری درباره‌ی چنین رخدادی طرح شود، و غریب است که در تمام تاریخ‌هایی که از این موضوع خوانده‌ام، با بی‌مبالاتی یکسره نادیده انگاشته شده‌اند. این بی‌مبالاتی تنها به سهل‌انگاری و شلختگی در کاری پژوهشی و کوتاهی در انضباط علمی مربوط نمی‌شود، که درباره‌ی رخدادی مانند قتل بیست هزار انسان، به نوعی خیانت به خاطره‌ی قربانیان شباهت می‌یابد.

بسیاری از پرسشهایی که طرح شد را می‌توان با داده‌های روشن و صریح پاسخ داد. نخست آن که در جریان این کشتار، دو نیرو با هم رویارو شدند. یکی بلشویک‌ها که حدود ده هزار تن را در اختیار داشتند، و دیگری مردم شهر، که بیست هزار تن کشته دادند. ترکیب جمعیتی قوای بلشویک از شش هزار سرباز بلشویک تشکیل می‌شد که بخش عمده‌شان از روستاهای قفقاز می‌آمدند، و با سرداران روس رهبری می‌شدند. دسته‌ای از حزب همت که تمایل ترکیبی پان‌ترکی و بلشویکی داشتند، به همراه دسته‌ای حدود سه هزار نفره از دانشناک‌های ارمنی نیز به این هسته‌ی مرکزی پیوسته بودند. بنابراین ترکیب قومی قاتلان عبارت بوده از یک بدنه‌ی آذری مسلمان‌زاده، اما روستایی و از نظر عقیدتی بلشویک، که با یک رده‌ی راهبر روس و یک رسته‌ی ارمنی تقویت می‌شده است. ناگفته نماند که خود دانشناک‌ها هم گرایشهای سوسیالیستی تند داشته‌اند و به هیچ عنوان نمی‌توان آنها را مسیحی متعصب در نظر گرفت. در واقع دانشناک‌ها از نظر عقیدتی در میان گروه‌بندی‌های باکو از همه بیشتر با خود بلشویک‌ها شباهت داشته‌اند. البته در ارتش سرخ سردارانی مانند آمازاسپ ارمنی هم خدمت می‌کردند که از کشتار ارمنیان در ترکیه کینه‌ی سختی در دل داشتند و مسلمانان را دشمن می‌داشتند. اما چنین افرادی استثناهایی نمایان بودند و نه قاعده‌ای فراگیر.

بنابراین تصویری از قاتلان در دست داریم. اما برای داوری درست درباره‌ی ماهیت کشتار، باید به خصوص بر هویت قربانیان متمرکز شویم. یعنی باید ببینیم این بیست هزار نفری که کشته شدند، چه کسانی بودند و چه هویتی داشته‌اند؟

تحریفی که درباره‌ی مردم باکو در این دوران رخ نموده، آن است که دولت پان‌ترکِ امروزی حاکم بر آن، و دستگاه تبلیغاتی دولت ترکیه، مردم آنجا را «ترک» می‌نامند و یا با نام جعلی آذری‌های شمالی به ایشان اشاره می‌کنند. واقعیت آن است که این منطقه از دیرباز آران نامیده می‌شده، مردمش ایرانیانی بوده‌اند از قوم آرانی، و ترکی تنها عنصری زبانی بوده که این مردم مانند ایرانی‌های آذربایجان و رومی‌های آناتولی آن را بعد از حمله‌ی سلجوقیان و امگیری کرده‌اند.

برای شناخت دقیق‌تر قربانیانی که مورد حمله‌ی بلشویک‌ها قرار گرفتند، خوب است کمی دقیق‌تر به تاریخ باکو و توسعه‌ی جمعیتی‌اش بنگریم. این شهر، یکی از کهن‌ترین شهرهای ایرانی قفقاز است. دست کم از دوران ساسانی شهری با همین نام در همین مکان وجود داشته است. ریشه‌شناسی عامیانه نام باکو را کوتاه شده‌ی بادکوبه می‌داند، و آن را به بادخیز بودن این شهر مربوط می‌داند. اما در واقع اسم بادکوبه برای نخستین بار در قرن شانزدهم میلادی در اسناد تاریخی پدیدار شد، و نام باکو دست کم به هزار سال پیش از آن باز می‌گردد. در منابع رومی عصر ساسانی، در می‌یابیم که در این منطقه شهری به نام آتخش‌بغوان یا به طور خلاصه بغوان وجود داشته است، که یعنی «آتشکده‌ی خدا». بنابراین نام باکو از بَغ پارتی به معنای خداوند گرفته شده است و از توصیف مورخان رومی بر می‌آید که پرستشگاه و آتشکده‌ی مهمی در آنجا وجود داشته است. نویسندگان قرن دهم میلادی، یعنی استخری، مسعودی، ابودلف مقدسی و صاحب «حدودالعالم» همگی به این شهر اشاره کرده‌اند و نامش را «باکو» یا «باکوه» نوشته‌اند. خاقانی، یاقوت حموی، و خواجه نصیرالدین توسی هم در قرنهای بعد همین نام را برایش ذکر کرده‌اند. بنابراین در تبار ایرانی و باستانی این شهر بحثی

نیست، و ردپایی از ترکان (یعنی اهالی ترکستان) در آنجا یافت نمی‌شود. این تفسیر عجیب و غریب پان‌ترکان و پژوهشگران شورویِ هوادار ایرانی‌زدایی از منطقه، که ریشه‌ی باکو را لغتی ترکی به معنای «تپه» گرفته هم به همین ترتیب به کلی ناپذیرفتنی است.

جمعیت شهر باکو در قرن هجدهم تنها به چند هزار تن بالغ می‌شد، طوری که وقتی ژنرال والیرن زوبوف^{۹۱} به دستور کاترین دوم سپاهی با شش هزار سرباز را برای فتح این شهر گسیل کرد، مردم‌اش به خاطر شمار زیاد مهاجمان به سادگی تسلیم شدند. این را می‌دانیم که در ۱۸۰۹ م. ۸۵٪ ساکنان شهر مسلمان بوده‌اند، و باز این داده را داریم که بعد از زلزله‌ی ۱۸۵۹ م. در شماخی، بسیاری از بی‌خانمان‌های این شهر به باکو کوچیدند و جمعیت آن را افزون ساختند. آنگاه در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم صنعت نفت باکو رونق گرفت و شمار زیادی از کارگران را به خود جلب کرد. تقریباً تمام این کارگران از ایران به باکو می‌رفتند. سرعت رشد جمعیت باکو در فاصله‌ی سالهای ۱۸۵۶ تا ۱۹۱۰ م. از پاریس و لندن و نیویورک بیشتر بود. در ابتدای قرن نوزدهم شمار ساکنان باکو تنها ۴۵۰۰ نفر بود، که تا ۱۸۵۱ م. تا هفت هزار و پانصد تن افزایش یافت. در دهه‌ی ۱۸۶۰ م. این عده به سیزده هزار تن رسید و در پایان قرن نوزدهم باکو ۱۱۲ هزار نفر را در خود جای می‌داد. در سال ۱۹۱۳ م. جمعیت باکو به ۲۱۵ هزار نفر می‌رسید و به این ترتیب باکو پرجمعیت‌ترین شهر قفقاز محسوب می‌شد. بخش عمده‌ی این جمعیت، از کارگران و مهاجران ایرانی تشکیل می‌شد که از شهرهای آذربایجان، گیلان، تهران و خراسان به این شهر کوچ کرده بودند. تقریباً همه‌ی این جمعیت بزرگ مهاجر، در صنایع نفتی و صنعت‌های وابسته بدان کار می‌کردند که رهبرانش کارآفرینان بزرگی مانند تقی‌زاده و مختارزاده

⁹¹ Valerian Zubov

و اسداللهی بودند. رابطه‌ی این مردم با سرمایه‌داران یاد شده بسیار خوب بود، و چنان که گفتیم، فعالیتهای خیریه‌ی گسترده‌ی این صنعتگران باعث شده بود پیوند تنگاتنگی میان ایشان و مردم شهر باکو برقرار شود. اهالی این شهر در ضمن به خاطر بافت جمعیتی ایرانی‌شان تعلق خاطر قلبی فراوانی به سرزمین ایران داشتند. شاخص چشمگیر در این مورد آن که بخش مهمی از آثار ملی گرایانه‌ی دوران مشروطه در باکو نوشته و منتشر شده است. به این ترتیب هویت قربانیان هم روشن می‌شود. ایشان به خاطر مسلمان بودن یا باکویی بودن‌شان کشته نشدند، بلکه بیشترشان نسل اول یا دوم مهاجرانی بودند که به خاطر توسعه‌ی اقتصادی نفتی این شهر از ایران به آنجا کوچیده بودند و هواداران تندروی ملی‌گرایی ایرانی بودند، و در ضمن با طبقه‌ی نخبه‌ی شهر نیز متحد بودند.

ارتباط مردم باکو با ارمنی‌ها یا پیروان سایر ادیان، بسیار خوب و دوستانه بود، و تا پیش از چیرگی پان‌ترکها و بلشویک‌ها بر این سرزمین، نشانی از تنش بینا قومی یا بینادینی در قفقاز نمی‌بینیم. چنان که دیدیم، نیکوکارانی مانند تقی‌زاده از همان ابتدا پا به پای تاسیس مدرسه و بیمارستان برای مسلمانان، برای ارمنی‌ها هم این نهادها را پدید می‌آوردند، و گزارشهای بسیاری در دست داریم که ارتباط دوستانه و صمیمانه‌ی اهالی شهر را مستقل از قومیت و دین‌شان نشان می‌دهد. بنابراین تنشی در این زمینه وجود نداشته که بخواهد با درگیری‌های سیاسی فعال شود.

اسناد بازمانده از کلیسای ارمنی باگرات در باکو نشان می‌دهد که خودِ ارمنی‌های شهر باکو در زمان کشتار اسفندماه مخالف این جریان بوده‌اند. اسقف اعظم ارامنه در این سند می‌گوید که ارمنی‌هایی که به بلشویک‌ها پیوسته و در این کشتار نقشی ایفا کرده بودند، افرادی مجزا و منفرد و جنایتکار هستند و حسابشان از بدنه‌ی قوم ارمنی جداست. وی همچنین به این نکته اشاره کرده بود که در جریان کشتارها، ارمنیانِ باکو به

یاری مسلمانان شتافته بودند و بیست هزار تن از ایشان را در خانه‌های خود پناه داده بوده‌اند.^{۹۲} این عدد بیست هزار با توجه به تلفات سنگین مردم به نظر اغراق‌آمیز می‌رسد، اما بی‌شک موضع ارمنی‌های باکو در مقابل این کشتار چنین بوده و شواهد بیرونی فراوانی هست که نشان می‌دهد ارمنی‌های شهر — به خصوص ارمنی‌هایی که به تازگی از ایران به آنجا کوچیده بودند — به طور فعال از اهالی باکو دفاع می‌کرده و به ایشان پناه می‌داده‌اند.^{۹۳} هرچند شمار دقیق کسانی که به این ترتیب با یاری ایشان از مرگ رسته‌اند، درست معلوم نیست. موضع ارمنی‌های خارج از باکو نیز چنین بوده است.

مردم منطقه‌ی ارمنستان با مهاجران مسلمانی که بعد از کشتار اسفندماه از باکو گریخته بودند و شمارشان به چند ده هزار تن می‌رسید، همدردی می‌کردند و برای ایشان خوراک و سرپناه فراهم می‌آوردند. همچنین نیروهای نظامی ارمنی که منظم‌ترین نیروی نظامی مستقر در نزدیکی باکو بود، کاملاً ضد بلشویک بود و حرکت قوای بلشویک به سوی خود را دفع می‌کرد و از گسترش یافتن نفوذ ایشان جلوگیری به عمل می‌آورد.^{۹۴}

شاهد دیگری که بی‌ربط بودن کشتار باکو به ستیزه‌های قومی را نشان می‌دهد، آن است که رهبران بلشویکی که در زمان کشتار باکو اداره‌ی امور را در دست داشتند، دسته‌ای از کمیسرها بودند که کمی بعد به قتل رسیدند و در تاریخ شوروی با نام «بیست و شش کمیسر» همچون شهیدانی مورد تجلیل قرار گرفته‌اند. با مرور فهرست این بیست و شش تن معلوم می‌شود که ارمنی‌ها در میانشان در اقلیت کامل بوده‌اند. همه‌ی

^{۹۲} Loris-Melikof, 1920: 115-117.

^{۹۳} Kazemzadeh, 1950: 73.

^{۹۴} Gibbons, 1919: 321.

این بیست و شش تن کمیسر و مقامات عالی نبودند، و شخصیت‌های مهمی که اداره‌ی کمون باکو را در دست داشتند، دوازده تن بودند:

استپان شاهومیان (رهبر کمون باکو)، مشهدی عزیزبیک (نایب کمیسر امور داخلی و کمیسر نواحی)، میرحسن وزیری (کمیسر کشاورزی)، یعقوب زاوین (کمیسر کار)، پروکوپئوس دژارادزه^{۹۵} (کمیسر امور اجرایی)، آرسن امیریان (رئیس مطبوعات انقلابی)، ایوان فیولتوف^{۹۶} (رئیس بخش اقتصاد)، گریگوری کورگانوف^{۹۷} (کمیسر نیروی دریایی و قوای نظامی)، گریگوری پتروف^{۹۸} (کمیسر جنگ)، ایوان مالیگین^{۹۹} (نایب کمیسر نظامی)، ولادیمیر پولوخین^{۱۰۰} (نایب کمیسر نیروی دریایی و قوای نظامی)، ایوان گابیشف^{۱۰۱} (کمیسر سیاسی).

می‌بینیم که از این عده، دو ارمنی، دو آرانی، یک یهودی، یک گرجی، و شش روس حضور دارند و تمام مسئولیت‌های نظامی بر عهده‌ی روس‌هاست. آران‌هایی که به ایشان پیوسته بودند و در کشتن و گرسنگی دادن به همشهریان‌شان با روس‌ها همکاری می‌کردند، افرادی «روسی شده» بودند. چنان که مشهدی عزیزبیک‌اوغلو در سنت پترزبورگ تحصیل کرده بود و زبان روسی را خوب می‌دانست و آن را می‌ستود و نام خود را به عزیزبیکوف تغییر داده بود. دومین کمیسر آرانی حاضر در این جماعت، سید حسن وزیری (۱۸۸۹-۱۹۱۸ م) نیز از روسی‌شدگان آران بود. او به کمک پسرعمویش (یوسف وزیری سبزچمنی) در شوشا

⁹⁵ Prokopius Dzhaparidze

⁹⁶ Ivan Fioletov

⁹⁷ Grigory Korganov

⁹⁸ Grigory Petrov

⁹⁹ Ivan Malygin

¹⁰⁰ Vladimir Polukhin

¹⁰¹ Ivan Gabyshev

مجله‌ای بلشویکی منتشر می‌کرد به اسم «حقه‌باز» که اصولاً به زبان روسی چاپ می‌شد و در آن آداب و رسوم و دین مردم آران مورد ریشخند و تمسخر قرار می‌گرفت.

بنابراین نتیجه کاملاً روشن است، بلشویک‌هایی که در باکو قدرت را به دست گرفتند، دست‌نشانده‌ی روسها بوده‌اند، خواهان تسلط روسیه‌ی شوروی بر قفقاز بوده‌اند، و در انجام این هدف از کشتار مردم ایرانی شهر ابایی نداشته‌اند. تمام آنچه که درباره‌ی کشمکشهای دینی و قومی در این زمینه گفته شده و به درگیری ترک و ارمن حمل شده، تحریفها و ابداعاتی است که بعدتر به داستان افزوده شده است. آنچه که رخ داده، اصولاً ربطی به حزب مساوات یا تمایزهای قومی نداشته است. مردم شهر به پشتیبانی تقی‌زاده و نظم‌پیشین شهر تظاهراتی کرده بودند و چون شمارشان به چندین هزار تن بالغ می‌شده، بلشویک‌ها همه‌شان را کشتار کرده‌اند.

به این ترتیب تا پایان اسفند ۱۲۹۹ بلشویک‌ها باکو را در اختیار گرفته بودند، اما مردم در این منطقه همچنان ناآرام بودند و با اشغالگران ستیزه داشتند.^{۱۰۲} به خصوص چند هزار تن از مردم این شهر که به گنجه (که الیزابت‌پل هم خوانده می‌شد) گریخته بودند، به سختی کینه‌ی بلشویک‌ها را به دل گرفته بودند.

بلشویک‌هایی که بعد از کشتار مردم، بر باکو چیره شده بودند، در آوریل ۱۹۱۸ م اقدام به تشکیل کمون باکو کردند.^{۱۰۳} رهبری کمون باکو را استپان شاهومیان بر عهده داشت که ارمنی بود و برخی به همین دلیل برچسب قوم‌گرا به این جریان زده‌اند. اما شواهدی هم هست که نشان می‌دهد شاهومیان ارمنی نسبت

¹⁰² Suny, 1993: 41–42.

¹⁰³ Cronin, 2004: 91.

به بقیه‌ی اعضای کمون باکو ملایم‌تر بوده، و در ابتدای کار با کشتار مردم و اعمال خشونت مخالفت می‌کرد،^{۱۰۴} هرچند در نهایت به انجام این کار رضایت داد.

کمون باکو تنها در فاصله‌ی ۱۳ آوریل تا ۲۵ جولای ۱۹۱۸ م دوام آورد. کشتار مردم و اغتشاشی که به دنبال آن رخ نموده بود، به همراه اشتراکی کردن زمین‌های کشاورزی به توقف تولید غله و بروز قحطی انجامید و ارتش سرخ مستقر در باکو مواد غذایی‌ای که از طریق بندرگاه وارد شهر می‌شد را برای سربازان خودش مصادره می‌کرد و به این ترتیب قحطی گسترده‌ای در شهر به راه انداخت.

استالین یک ماه بعد از کشتار مردم باکو، در ۲۳ مه ۱۹۱۸ م در روزنامه‌ی پراودا مطلبی منتشر کرد و در آن موضع رسمی بلشویک‌ها را درباره‌ی وقایع باکو شرح داد. در این متن، او مردم باکو (یعنی قربانیان) را سرزنش کرد و گفت که به خاطر عقاید ارتجاعی‌شان (پایبندی به دین اسلام و هویت ایرانی) دارند راه ترقی سرزمین‌شان را سد می‌کنند. او در این نوشتار ابراز خوشحالی کرد که مردم ماورای قفقاز که سلاح در دست گرفته‌اند و مصمم‌اند به اتحاد جماهیر شوروی ملحق شوند، پاسخ ایشان را به درستی داده‌اند. به عبارت دیگر او این کشتار را توجیه کرد و بر آن صحنه نهاد.

با وجود تمام این بیانیه‌ها، چنین می‌نمود که بلشویک‌ها پیروزی خود را شتابزده جشن گرفته باشند. کشتاری که بدان دست گشاده بودند خشم و نفرت عمیقی در دل مردم باکو و قفقاز پدید آورد و نیروهای مخالف ایشان را با هم متحد کرد. در آن زمان جبهه‌هایی که مزاحم چیرگی کامل بلشویک‌ها بر قفقاز بودند، گذشته از خود مردم آران، یکی دولت نوپای جمهوری ارمنستان در همسایگی باکو بود که مرکزش در ایروان

¹⁰⁴ Hopkirk, 2001: 305.

قرار داشت، و دیگری یک سپاه هزار نفره‌ی بریتانیایی به فرماندهی ژنرال لیونل دانسترویل^{۱۰۵} که به درخواست دولت ایران از همدان برای یاری به مردم آران به این منطقه گسیل شده بود.

ماجرای شکل‌گیری سپاه دانسترویل چنین بود که بعد از امضای معاهده‌ی صلح ارزنجان میان ارتش سوم عثمانی و نماینده‌ی قفقاز، سربازان روسی که تا پیش از این در خدمت تزار بودند، صفوف خود را ترک کردند و بیشترشان به روسیه و خانه‌هایشان بازگشتند. برخی از ایشان نیز به ایران پناه بردند و به سپاهیان روسیِ بازمانده در ایران پیوستند، که حالا از پشتیبانی انگلیسی‌ها برخوردار بودند و از بازگشت به روسیه‌ی انقلابی ابا داشتند. مهمترین سرداران روسِ بازمانده در غرب ایران ژنرال نیکولای باراتوف^{۱۰۶} بود که در همدان مستقر بود و کلنل لازار بیچراکوف^{۱۰۷} که با ده هزار سرباز روس در کرمانشاه حضور داشت.

در ۱۹۱۸م انگلیسها از ارمنی‌هایی که از کشتار عثمانی‌ها جان سالم به در برده بودند دعوت کردند تا به عنوان مشاور و نیروی داوطلب به ارتش‌شان در بغداد بپیوندند.^{۱۰۸} این گروه به زودی سپاهیی را تشکیل دادند که ماموریت ظاهری‌شان کمک به ایران برای بازپس‌گیری قفقاز بود. اما در اصل هدف انگلیسی‌ها آن بود که نیروهای ضد بلشویکی و ضد عثمانی را در منطقه سازماندهی کنند. دانسترویل با ماموریت حفظ اتصال میان تبریز و شهرهای قفقاز، در اواخر ۱۹۱۸م از بغداد به حرکت در آمد.^{۱۰۹}

در سپاه دانسترویل علاوه بر سربازان انگلیسی شماری از نیروهای نیوزلند، کانادا و استرالیا را نیز در خود می‌گنجاند و به تازگی از همدان به حومه‌ی باکو رسیده بود. باکو چنان که گفتیم یکی از مراکز صورتبندی

¹⁰⁵ Lionel Dunsterville

¹⁰⁶ Nikolai Baratov

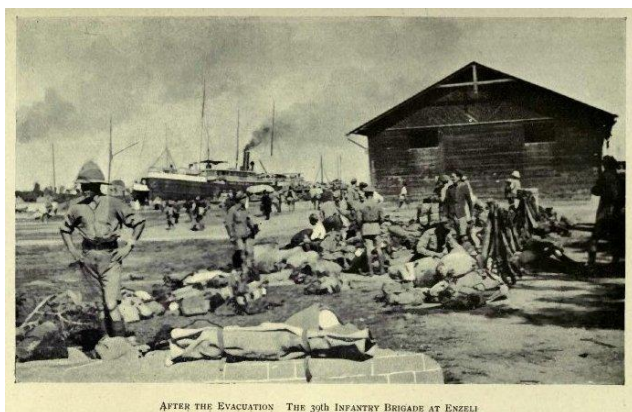
¹⁰⁷ Lazar Bicherakhov

¹⁰⁸ Northcote, 1922: 788.

¹⁰⁹ Missen ,1984: 2766–2772.

مشروطه‌ی ایرانی بود و در این هنگام دولت مشروطه‌ی ایران از انگلیسی‌ها که پشتیبان نظام مشروطه بودند درخواست کرده بودند تا این نیرو را به آران بفرستد و این سپاهیان با استقبال و همراهی مردم محلی هم روبرو شده بودند. بنابراین کاملاً نمایان است که بعد از فروپاشی روسها خود را بخشی از ایران قلمداد می‌کرده‌اند و دولت ایران نیز چنین تلقی‌ای درباره‌شان داشته است، هرچند آن را به طور رسمی اظهار نمی‌کرده است.

ناگفته نماند که انگیزه‌ی خودِ انگلیس‌ها از تقویت مردم آران در برابر روسها، مصالح ملی خودشان بود. ایشان نگرانِ گسترش نفوذ روس‌ها در منطقه بودند و برای تسلط بر چاههای نفت باکو نقشه می‌چیدند. اما نیرویشان از سپاهیان بلشویک بسیار کمتر بود و بنابراین با طرف قفقازی متحد شدند و سربازان این منطقه را در برابر بلشویک‌ها آموزش می‌دادند. این سپاه هنگام حرکت از بندر انزلی با مداخله‌ی قوای سه هزار نفره‌ی روسِ مستقر در این بندر روبرو شد و بعد از وقفه‌ای طولانی توانست به بندر باکو برود.



قوای دانسترویل بعد از بازگشت از باکو به انزلی



دانسترویل (اولین نفر از سمت چپ) و همراهانش



Условные обозначения

--- Граница 1914

Районы Армении и Грузии занятые турецкими войсками к началу 1918г.

Переброска сил в мае-июне 1918г. для наступления на Баку:

→ турецких войск
→ английских войск

Районы сосредоточения:

→ турецких войск
→ английских войск

Намечаемые направления ударов на Баку:

→ турецких войск
→ английских войск

Группировка сил в Северной Персии в июне 1918г.:

→ турецких войск
→ английских войск
Район действий отрядов Кучек-Хана
..... Строящаяся ж. д.

بلشویک‌ها که در باکو وضعیتی لرزان داشتند و نیروهای ملی گنجه تهدیدشان می‌کردند، تصمیم گرفتند موضعی تهاجمی اختیار کنند. در ۶ ژوئن ۱۹۱۸م. گیورگی کورگانوف^{۱۱۰} که کمیسر نیروی دریایی و قوای نظامی شورای باکو بود، دستور حمله به گنجه را صادر کرد. بلشویک‌ها به سوی گنجه حرکت کردند و در راه از چپاول و کشتار مردم آران فروگذار نکردند. دولت آذربایجان که در گنجه مستقر بود، ناگزیر شد از نوری پاشا و قوای عثمانی کمک بخواهد.

از سوی دیگر، استالین که از کشتار مردم آران خرسند بود، ناگهان از گسیل نیروهای کمکی برای شاهومیان سر باز زد و این قوا را در تسارتسین متمرکز ساخت. غله‌ای هم که بنا به درخواست کمک شاهومیان قرار بود برای مردم قحطی‌زده‌ی باکو فرستاده شود، مصادره شد و به همین تسارتسین منتقل شد تا برای تغذیه‌ی ارتش سرخ مورد استفاده قرار گیرد. استالین به این ترتیب یک نیروی تازه‌نفس روس را در دروازه‌های آران مستقر کرد تا بعد از آن که کشت و کشتار میان مردم بومی به پایان رسید، وارد عمل شود و قفقاز را تسخیر کند. به عبارت دیگر او شاهومیان و بلشویک‌های آرانی را فدا کرد تا نیروهای خود را دست نخورده برای موقعیت مناسب ذخیره داشته باشد.

در این میان، ارتش عثمانی به سوی قفقاز پیشروی کرد و با شعارهایی پان‌ترکی اعلام کرد که قصد دارد کل قفقاز را به قلمرو ترکیه بیفزاید. ریزنی‌های نمایندگان ارمنی، گرج و آرانی برای جلوگیری از پیشروی ترک‌ها بی نتیجه ماند و درخواستهای انور پاشا مدام تغییر می‌کرد و همزمان با پیشروی ترک‌ها افزایش می‌یافت. طوری که در نهایت انضمام تفلیس به ترکیه را هم از قفقازی‌ها طلب کرده بود.

¹¹⁰ Grigory Korganov

با این وجود، توانایی نظامی ترکها کمتر از چیزی بود که ادعایش را داشتند. در ۲۱ تا ۲۹ مه ۱۹۱۸ م نبرد سردارآباد (آرماویر امروزی) در چهل کیلومتری ایروان درگرفت و طی آن نیروهای ارمنی که شمارشان به ۹ هزار تن می‌رسید، به رهبری سرداری به نام موسی سیلیکیان راه را بر ارتش بزرگتر عثمانی بستند. ارتش ترکان از ده تا سیزده هزار سرباز تشکیل می‌شد و رهبری‌اش بر عهده‌ی کاظم قرابکیر و وهیب پاشا و روشتو بیک بود. در این جنگ ارمنی‌ها شکست سنگینی به ترکان وارد آوردند. ارتش عثمانی با بر جا نهادن ۲۵۰۰ کشته و زخمی وادار به عقب‌نشینی شد و به این ترتیب برنامه‌های ترکیه برای سیطره بر ارمنستان عقیم ماند و جمهوری نوپای ارمنستان قوامی پیدا کرد. سرداران ارمنی دیگری که در این نبرد حضور داشتند عبارتند از آرام مانوکیان، توماس نظربیکیان و برادران بیک پیرومیان (دانیل و پوقوس).

این نبرد با جنگ دیگری دنبال شد که در ۲۴ تا ۲۸ مه ۱۹۱۸ م در منطقه‌ی قراکلیسا در گرجستان درگرفت. در این نبرد وهیب پاشا و حدود ده هزار سربازِ بازمانده از نبرد سردارآباد با شش هزار ارمنی که زیر فرمان توماس نظربیکیان می‌جنگیدند، رویارو شدند. در این جنگ هم باز ارمنی‌ها دست بالا را داشتند و ترکان با شکست سنگینی وادار به عقب‌نشینی شدند. همزمان با این جنگها، در ۲۱ تا ۲۴ مه جنگ دیگری در باش‌آباران، در حومه‌ی ایروان در گرفت که در آن هم باز ارمنی‌ها بر ترکان غلبه کردند. در این نبرد موسی سیلیکیان تنها با هزار تفنگدار توانست پیشروی ستون عثمانی را متوقف سازد.^{۱۱۱} بعد از این نبردها بود که دولتهای جمهوری مستقل ارمنستان، گرجستان و آذربایجان در منطقه‌ی قفقاز ثباتی پیدا کرد.

¹¹¹ Murgul, 2007: 55.

از سوی دیگر، شاخه‌ی دیگری از ارتش عثمانی که زیر فرمان نوری پاشا -برادر انورپاشا- می‌جنگید، به سوی مرزهای ایران حرکت کرد. نوری‌پاشا ابتدا به تبریز رفت و کوشید تا همراهی ایرانی‌ها را برای مبارزه با بلشویک‌ها جلب کند. اما ایرانی‌ها به همکاری با عثمانی میلی نشان ندادند. در نتیجه او با سربازان عثمانی به گنجه رفت و آنجا را به عنوان مقر ارتش اسلام قرار داد. این همان زمانی بود که مردم گنجه مورد حمله‌ی بلشویک‌ها قرار گرفته بودند. به همین دلیل هم به تدریج شعارهای دینی نوری پاشا داوطلبانی را از آران و داغستان به گنجه جلب کرد. به شکلی که در نهایت ارتشی با چهارده هزار سرباز بسیج شد که هسته‌ی مرکزی‌اش (حدود یک سوم سربازان آن) همان ارتش اولیه‌ی عثمانی بودند که از ترکیه می‌آمدند.

در این هنگام خیانت استالین به شاهومیان نتیجه‌ی خود را به بار آورد. در فاصله‌ی ۲۷ ژوئن تا اول جولای جنگهایی در گوی‌چای درگرفت که طی آن بلشویک‌ها از سپاه اسلام شکست خوردند. نیروهای کمکی بیچراخوف که از قزوین به سمت شمال پیش می‌آمدند دیر به میدان رسیدند و جنگلی‌ها هم که در این هنگام زیر فرمان بلشویک‌ها رفته بودند و تا حدودی مسیرهای ترابری دانسترویل را مختل کرده بودند، شکست یافتند و پایگاه‌هایشان منهدم شد. ارتش سرخ در این هنگام با حمله‌ی آرنی‌های گنجه دست و پنجه نرم می‌کرد که از حمایت عثمانی برخوردار بودند. ارتش سرخ حمله‌ی این گروه را دفع کرد اما هنگام حمله‌ی متقابل به گنجه شکست خورد.

در ۲۸ جولای ۱۹۱۸م. بلشویک‌ها در انتخابات شورای باکو شکست خوردند و مخالفان شاهومیان با به دست آوردن ۲۵۹ رای از ۲۳۶ رای بلشویک‌ها پیشی گرفتند. چپ‌های غیربلشویک باکو (منشویک‌ها، داشناک‌ها و حزب انقلابی) کوشیدند با شکستن کاسه و کوزه‌ی گناه‌کشتار مردم بر سر شاهومیان، خویشان را تطهیر کنند. به این ترتیب منشویک‌ها و داشناک‌ها همزمان با پیروزی در انتخابات شورای باکو، بر ضد

شاهومیان کودتا کردند و کوشیدند با دستگیری و محاکمه‌ی وی، از مردم شهر دلجویی کنند و گناه کشتار اهالی را از گردن خود بردارند.

شاهومیان در این میان کوشید تا قواعد بازی را به هم بزند و تهدید کرد که با قوای مسلحش از شهر خارج خواهد شد. قصد او البته گریختن از غوغایی بود که در مخالفت با بلشویک‌ها به پا شده بود. در همان روز قوای ژنرال داستانوویل به باکو وارد شد و یک دولت دیکتاتوری به جای بلشویک‌ها بر سر کار آمد که بیشتر رهبرانش روس بودند. در نتیجه شاهومیان و هزار و دویست تن از بلشویک‌های ارتش سرخ که بازمانده‌ی قاتلان وقایع اسفندماه بودند، اسلحه‌خانه‌ی باکو را غارت کردند و بر سیزده کشتی سوار شدند و کوشیدند خود را به آستاراخان برسانند که پایگاه بلشویک‌ها بود. اما مورد حمله‌ی ناوگان دریای مازندران قرار گرفتند، و ناچار شدند به باکو بازگردند. ایشان به دست منشویک‌ها زندانی شدند، اما پیش از آن که محاکمه شوند، سپاهیان گنجه و قوای متحد عثمانی به شهر باکو رسیدند.

دولت لرزان و شکننده‌ای که از کمونیست‌های ضدبلشویک تشکیل یافته و جایگزین دار و دسته‌ی شاهومیان شده بود، به ائتلاف شکننده‌ای با سپاهیان دانسترویل دست یافت. این قوا مدت کوتاهی در برابر ارتش نوری پاشا مقاومت کرد، اما بالاخره در ۱۵ سپتامبر ۱۹۱۸ م عقب نشست و عثمانی‌ها باکو را تسخیر کردند. در گیر و دار سقوط چپ‌های باکو، آناستاس میکویان به زندان رفت و شاهومیان و دوستانش را رهاوند. این گروه با کشتی گریختند، اما در میانه‌ی راه به دست قوای ضد بلشویک افتادند و همگی جز میکویان اعدام شدند. در تاریخ شوروی، این گروه را که همگی پیروان شاهومیان بودند، «بیست و شش کمیسر باکو» می‌نامند، که نام و نشان برخی‌شان را پیش از این دیدیم.

نوری پاشا که با سپاه عثمانی از خاک ترکیه به باکو پیش می‌تاخت، ارتش خود را «ارتش اسلام» می‌نامید و هنوز کشتار در باکو آغاز نشده، دانشک‌ها دشمن اصلی اعلام می‌کرد. جالب آن که خود نوری پاشا

به دستگاه سیاسی‌ای تعلق داشت که در پشت پرده با بلشویک‌ها روابطی گسترده داشت. نوری‌پاشا در سپتامبر ۱۹۱۸م باکو را گشود و سپاهیان ترک بین ده تا بیست هزار ارمنی ساکن در شهر را به شکل فجیعی کشتار کردند.^{۱۱۲} به این ترتیب درگیری قومی در باکو «بعد از» ورود ارتش ترکیه به این شهر آغاز شد، و در آن ارمنی‌ها قربانی بودند، و نه قاتل.

چنان که گذشت، غلبه‌ی سپاه عثمانی بر باکو به کشتار مهیب دیگری انجامید. در جریان سقوط شهر، نیروهای چپ پا به فرار گذاشته بودند و از دسترس سپاهیان عثمانی دور شده بودند. عثمانی‌ها بعد از ورود به شهر به بهانه‌ی این که دانشکده‌های ارمنی در کشتار باکو نقش داشته‌اند، به ساکنان ارمنی شهر حمله بردند و تقریباً همه‌ی ایشان را به قتل رساندند و به این ترتیب باکو حدود ده هزار تن دیگر از ساکنان خود را از دست داد. پس از فتح باکو به دست عثمانی‌ها، پایتخت جمهوری آذربایجان از گنجه به این شهر منتقل شد. در ۳۰ اکتبر انگلستان و عثمانی طی قرارداد مدرس آتش بس اعلام کردند و به این ترتیب جنگ در باکو هم خاتمه یافت و خونریزی مهیب مردم این شهر تا مدتی پایان یافت. این دو دولت بین خود قرار گذاشتند که اداره‌ی باکو بر عهده‌ی سه نیروی نظامی انگلیس، عثمانی و آرانی باشد. به این ترتیب ژنرال تامسون در ۱۷ نوامبر ۱۹۱۸م با هزار سرباز به باکو رفت و حکومت نظامی اعلام کرد.

از سوی دیگر ارمنی‌ها همچنان در برابر پیشروی عثمانی‌ها مقاومت به خرج می‌دادند. در قره‌باغ، آندارنیک اوزانیان و ارمنی‌های کوه‌نشین از پیشروی ترک‌ها جلوگیری می‌کردند.^{۱۱۳} بعد از آتش‌بس مدرس عثمانی‌ها قوای خود را از قره‌باغ عقب کشیدند. ارمنی‌ها در این میان از فرصت استفاده کردند و منطقه‌ی میان

¹¹² Croissant, 1998: 14–15; Marshall, 2009: 96.

¹¹³ Malkasian, 1996: 22.

زنگ‌زور و شوشا را اشغال کردند و به سوی نخجوان پیشروی کردند. در سال ۱۹۱۹ م. معاهده‌ی پاریس صلحی ناپایدار پدید آورد و در نتیجه ارمنی‌ها از نخجوان دست شستند و انگلیس‌ها هم در قره‌باغ قدرت را به خسرو بیک سلطان‌زاده (سلطانوف) تحویل دادند، که وزیر دفاع جمهوری آذربایجان بود. او در میان ارمنی‌ها منفور بود و جمعیت ارمنی قره‌باغ و زنگ‌زور در برابر قدرت یافتن او در منطقه‌شان واکنش منفی نشان دادند و در جاهایی از پذیرش حکومت او سر باز زدند.^{۱۱۴} نگرانی ایشان بی‌دلیل نبود، چون سلطان‌زاده بعد از قدرت گرفتن یک هنگ سواره را به سرکردگی برادرش سلطان بسیج کرد و ایشان را به سراغ روستاهای ارمنی‌نشین جلیل‌لو، خیالی‌کند، کرکجان و پهل‌لو فرستاد. این نیروها نزدیک ششصد تن از ارمنی‌های روستایی را کشتار کردند و این روستاها با خاک یکسان شدند.^{۱۱۵}

اعتراض عمومی و فشار دولت آمریکا و ارمنستان باعث شد سلطان‌زاده از منصب خود برکنار شود، و نقش خود در این کشتار را انکار نماید، اما شواهد نشان می‌دهد که این قتل‌عام به دستور مستقیم او صورت گرفته است.^{۱۱۶} نتیجه آن شد که قرار شد شماری برابر از ارمنی‌ها هم در اداره‌ی دیوانی قره‌باغ حضور داشته باشند و بر تحرک نیروهای نظامی نظارت داشته باشند. با این وجود سلطان‌زاده همچنان دسیسه‌هایش برای نابودی ارمنی‌ها را ادامه داد. تا آن که در فوریه‌ی همان سال قوای زیر فرمان وی چند ارمنی را کشتند و روستای ارمنی‌نشین خان‌کندی را ویران کردند. به دنبال آن، در جریان جشن نوروز سال ۱۹۲۰ م، ارمنی‌های قره‌باغ سر به شورش برداشتند.^{۱۱۷} کمی بعد، در اواخر آوریل ۱۹۲۰ م ارتش سرخ به سوی آران پیش تاخت

¹¹⁴ De Waal, 2003: 128.

¹¹⁵ Hovannisian, 1971, Vol. I: 176-177.

¹¹⁶ Hovannisian, 1971, Vol. I: 181.

¹¹⁷ Croissant, 1998: 17.

و جمعیت جنگ‌زده و شهرهای ویرانه را بدون مقاومت خاصی تسخیر کرد. سلطان‌زاده در این هنگام ناگهان جبهه عوض کرد و اعلام کرد که از ابتدا به بلشویک‌ها وفادار بوده و نیرویی نفوذی در میان مساواتی‌ها بوده است. او ورود نریمان نریمانوف به باکو را خیر مقدم گفت و به خدمت وی در آمد.^{۱۱۸} کمی بعد، این شخص با تصفیه‌ی درونی بلشویک‌ها روبرو شد و موفق شد به ترکیه و ایران بگریزد. او از آنجا به آلمان و فرانسه رفت و در پایان عمر به ترکیه کوچ کرد و در ۱۹۴۷م در ترابوزان درگذشت.

بعد از نابودی دولت مستقل آذربایجان و غلبه‌ی عثمانی‌ها بر باکو، قرعه‌ی فال به نام دولت ارمنستان و گرجستان زدند. خشونت و بی‌رحمی پان‌ترکان و داشناک‌های متحد با بلشویک‌ها، خواه ناخواه تا این هنگام مرزی خونین میان اقوام ساکن در قفقاز ترسیم کرده بود، و این در شرایطی رخ می‌داد که ارمنی‌ها و آرانی‌ها و گرج‌ها قرن‌ها بود در همین منطقه با صلح و آشتی در کنار هم زیسته بودند. با این وجود کشتارهای بزرگ چند هزار نفره امری نبود که به این سادگی فراموش شود. تنش‌های قومی‌ای که در منطقه‌ی قفقاز ارمنان چیرگی بلشویک‌ها و پان‌ترک‌ها بود، به تدریج به مردم عادی هم تعمیم می‌یافت و به جبهه‌بندی‌هایی نوظهور و خطرآفرین در میان اقوام منتهی می‌شد.

در میانه‌ی سال ۱۹۱۸م، انگلیسی‌ها طبق توافق‌نامه‌های پشت پرده‌شان نخجوان را به ارمنستان تحویل دادند. اما مسلمانان نخجوان به رهبری یکی از زمین‌داران بزرگ این قلمرو به نام جعفرقلی خان نخجوانی سر به شورش برداشتند و در دسامبر ۱۹۱۸م جمهوری مستقل ارس را با مرکزیت نخجوان تاسیس کردند. بعد از آن به مدت یک سال ارمنی‌ها و آذری‌ها بر سر این شهر با هم جنگیدند.

¹¹⁸ Hovannisian, 1971, Vol. III: 193-194

در جبهه‌های دیگر نیز ارمنی‌ها همچون نیرویی توسعه‌طلب ظاهر شدند. در ۱۰ اوت ۱۹۲۰ م، قوای متفقین که در جنگ جهانی اول پیروز شده بودند، ابتدا در معاهده‌ی پاریس^{۱۱۹} و بعد در بندهای توافق‌نامه‌ی سور^{۱۲۰} استقلال دولت ارمنستان را نیز گنجانند و در این جریان وودرو ویلسون -رئیس‌جمهور آمریکا- نقشی تاثیرگذار ایفا کرد. پنج روز پیش از آن، مهران دامادیان که رهبر ارمنی‌های کیلیکیه بود، استقلال کیلیکیه‌ی ارمنی‌نشین و پیوستن‌اش به ارمنستان را اعلام کرد.^{۱۲۱} در این میان نیروهای دولت نوپای ارمنستان خطای بزرگی مرتکب شدند و در پاسخ به دست‌اندازی قبایل ترک آنسوی مرزهایشان به روستاهای ارمنی‌نشین، در مه ۱۹۲۰ م به درون آناتولی حمله بردند و منطقه‌ی اوتلو را به ارمنستان منضم کردند و از کشتار مخالفان هم چشم‌پوشی نکردند.^{۱۲۲}

در این هنگام دولت شوروی موقعیت را برای انجام حرکت نهایی بازی‌اش مناسب دید. در این مدت قفقاز بعد از سه سال جنگ و خونریزی مهیب، با ویرانی و جنگ‌زدگی و فروپاشی نهادهای اجتماعی روبرو بود و این همان بستر مناسبی بود که بلشویک‌ها برای استقرار نظم نوین خویش بدان نیاز داشتند. موج اول حمله‌ی بلشویک‌ها در ۱۹۱۷ و ۱۹۱۸ م به دلیل باقی ماندن نهادهای مدنی دیرینه در این منطقه واپس خورده و به شکست انجامیده بود، و حالا بعد از تشدید خونریزی‌ها و خشونت‌ها، تنها سایه‌ای از این نهاد باقی مانده بود.

¹¹⁹ Hovannisian, 1968: 145–168.

¹²⁰ Treaty of Sèvres

¹²¹ Hovannisian, and Payaslian, 2008: 483.

¹²² Nafziger and Walton, 2003: 132.

در مارس ۱۹۲۰م، ارتش سرخ به قفقاز حمله برد و بخش مهمی از نیروهای بلشویک قدیمی آذری را با خود به منطقه آورد. ارمنی‌ها موثرترین مقاومت را در برابر ارتش سرخ نشان دادند، اما در نبردهای اردو باد و شاه تختی از روسها شکست خوردند. در ۲۲ تا ۲۶ مارس ۱۹۲۰م نیروهای مسلح تاتار که در خدمت دولت آذربایجان بودند، در شوشی برای تلافی شورش ارمنی‌ها در قره‌باغ به محله‌ی ارمنی‌نشین شهر حمله بردند و کل ارمنی‌های شهر را که شمارشان بین بیست تا سی هزار تن بود را قتل‌عام کردند.^{۱۲۳}

از آن سو، چند روز بعد از حمله‌ی ارمنی‌ها به اوتلو، مصطفی کمال پاشا که خود را وارث دولت عثمانی معرفی می‌کرد و از حمایت بلشویک‌ها برخوردار بود، معاهده‌ی سور را نقض کرد و قوای ناسیونالیست ترک را به حرکت درآورد. این نیروها در پاییز ۱۹۲۰م به رهبری کاظم پاشا قرا‌بکیر به ارمنی‌ها حمله بردند و بخشهای جنوبی جمهوری نوپای ارمنستان را به ترکیه منضم ساختند.^{۱۲۴} مرحله‌ی نخست نبرد در ۲۵ ژوئن ۱۹۲۰م آغاز شد و این زمانی بود که در منطقه‌ی اوتلو جنگی میان ارمنی‌ها و ارتش ترکیه درگرفت. طی آن کاظم پاشا با نیروهای ترک موفق به بیرون راندن ارمنی‌ها از اوتلو شد و به این هم بسنده نکرد و به درون خاک ارمنستان حمله برد و به کشتار مردم پرداخت. چهار روز بعد ارمنستان که از راههای دیپلماتیک نتوانسته بود کاظم پاشا را از پیشروی و کشتار باز دارد، به ترکیه اعلان جنگ داد.

هرچند ملی‌گرایان ترک تا مدتها این موضوع را انکار می‌کردند، اما امروز دیگر تردیدی باقی نمانده که آتاتورک برنامه‌ی نابودی دولت ارمنستان را با هماهنگی روسها، و با هدایت ایشان اجرا کرده است. آتاتورک در نامه‌ای که به تاریخ ۲۶ آوریل ۱۹۲۰م به لنین نوشت، درخواست کرد تا پنج میلیون لیره‌ی طلا و

¹²³ Verluise, 1995: 6.

¹²⁴ Hovannisian, 1982, Vol. II: 20–39, 316–364, 404–530.

مقدار زیادی اسلحه به عنوان «کمکهای مقدماتی» به او تحویل داده شود، و در مقابل قول داد که به «امپریالیست‌های غربی» حمله کند و نظم برآمده از معاهده‌های متفقین و شکست خوردگان را بر هم بزند.^{۱۲۵} لنین به این درخواست روی خوش نشان داد و تا پایان ۱۹۲۰م شش هزار تفنگ، بیش از پنج میلیون فشنگ، ۱۷۶۰۰ نارنجک و خمپاره، دویست کیلوگرم طلا به آتاتورک تحویل داد.^{۱۲۶} این یاری‌های نظامی و مالی در دو سال بعد افزایش هم یافت.

دلیل علاقه‌ی لنین به این برنامه روشن است. هنوز تا به امروز عملیات نظامی بلشویکها در بخشهای شمالی قفقاز شهرت و اهمیت چندانی در چشم مورخان نیافته است، و دلیل‌اش آن است که جنگهای منتهی به سرکوب مردم قفقاز در این دوران توسط ترک‌ها آغاز شد و با کشتارها و جنایتهای ایشان ادامه یافت و این ماجرا برنده‌ی اصلی ماجرا یعنی لنین و بلشویکها را از نظرها دور داشته است، که کمی دیرتر به صحنه وارد شدند و بخش بزرگتری از خوان یغما را نصیب بردند و منطقه‌ی قفقاز را که تزارها از ایران زمین برکنده بودند، بار دیگر تصرف کردند و به جایش سه جمهوری دست نشانده نشانند.

آتاتورک در این جنگها در واقع به صورت نیروی نظامی مزدور بلشویکها وارد عمل شد و در مقابل دریافت سلاح و طلا به کشتار ارمنی‌هایی پرداخت که به زودی قلمروشان به روسیه‌ی شوروی منضم می‌شد. وقتی ترک‌ها الکساندروپل را گرفتند، طبق توافق‌شان با لنین از پیشروی خودداری کردند و در مقابل اولتیماتومی به دولت ارمنستان دادند و شرایطی را در آن تعیین کردند که در عمل به استقلال این دولت خاتمه می‌داد. ارمنی‌ها که زیر فشار کشتار و خونریزی‌های ارتش ترکیه قرار داشتند، در ۱۸ نوامبر ۱۹۲۰م این صلح

¹²⁵ *Mezhdunarodnaya Zhizn*, 1963: 147–148.

¹²⁶ *Mezhdunarodnaya Zhizn*, 1963: 148.

را پذیرفتند، اما درست یک روز بعد، ارتش سرخ با رهبری گریگوری ارژنیکیدزه از آران (جمهوری آذربایجان) به ارمنستان وارد شد و دولت را سرنگون کرد و یک دولت دست نشانده‌ی بلشویکی را بر سر کار آورد. در ۲۹ نوامبر ۱۹۲۰م روسها ایجوان را که در آن هنگام کاروانسرا نامیده می‌شد، اشغال کردند.^{۱۲۷}

در جریان این جنگها ارمنی‌ها دلیرانه از قلمرو خود دفاع کردند، اما یارای پایداری در برابر سپاهیان پرشمار روس و ترک را که با سلاحهای پیشرفته‌تری مجهز شده بودند، نداشتند. کمکهایی هم که قرار بود از کشورهای غربی به این مردم برسد، بسیار دیر و ناقص ارسال شد. به شکلی که عملاً تا اواخر تابستان ۱۹۲۱م. ارمنی‌ها دست تنها مانده بودند. مهمترین محموله‌ی کمکی که تا این هنگام ارسال شده بود، چهل هزار یونیفرم (لباس) و بیست و پنج هزار تفنگ بود که در بهار سال پیش (جولای ۱۹۲۰م) فرستاده شده بود.^{۱۲۸} مدت کوتاهی بعد، آمریکا و دولتهای غربی از حمایت ارمنی‌ها دست برداشتند و ایشان را در چنگال ترک‌های خونریز رها کردند.

سرداران ترک در این نبرد علاوه بر کاظم پاشا عبارت بودند از عثمان نوری کوپتاکل، جاوید اردل، کاظم اوربای و خالد کرسیالان. نام و نشان سرداران ارمنی مقابلشان نیز چنین بود: آرمین دانیال، بیک پیرومیان، آرمین هاروتیون، و موسی سلکیان. ارتش ارمنی‌ها و ترک‌ها در جبهه‌ی جنوبی کمابیش برابر بود و از حدود بیست هزار سرباز تشکیل شده بود. ترک‌ها بعد از شکست دادن سپاهیان ارمنی همزمان با پیشروی در درون ارمنستان به کشتار منظم مردم و قتل عام اهالی غیرنظامی دست گشودند.

¹²⁷ Hewsen, 2001: 237.

¹²⁸ Ter Minassian, 1989: 196.

از تلگرام‌هایی که در همان هنگام بین بلشویکها رد و بدل شده، بر می‌آید که شمار مردم کشتار شده در مرحله‌ی اول این نسل کشی شصت هزار تن بوده و سی هشت هزار تن دیگر نیز در اثر شکنجه‌های ترکان به شدت زخمی یا علیل شدند. الکساندر میاسنیکیان^{۱۲۹} که رئیس شورای بلشویکی ارمنستان بود، در تلگرامی که به سال ۱۹۲۱ م به گئورگی چیچرین (وزیر امور خارجه‌ی روسیه‌ی شوروی) فرستاد، تلفات را در چنین برآورد کرد. کشتگان: سی هزار مرد، پانزده هزار زن، پنج هزار کودک و ده هزار دختر جوان که بیشترشان پیش از مرگ مورد تجاوز قرار گرفته بودند. مجروحان و علیل شده‌ها نیز عبارت بودند از بیست هزار مرد، ده هزار زن، سه هزار کودک و پنج هزار دختر جوان. آمار تجاوز و شکنجه‌ی مردم بی‌دفاع به خصوص در شهرهایی مانند کارس و الکساندروپل که به دست ترکان فتح شده بودند، بسیار بالا بود.^{۱۳۰} برخی از مورخان آزادیخواه ترک که خارج از ترکیه آثار خود را منتشر می‌کنند، در دوران ما با بررسی اسنادی شمار واقعی قربانیان را بسیار بیشتر دانسته‌اند و رقم کلی تلفات را به ۱۹۸ هزار تن بالغ دانسته‌اند.^{۱۳۱}

همزمان با انجام این جنایتها، روسها هواداران بلشویک خود در ارمنستان را برای آغاز شورشی ضد دولتی فرا خواندند و همزمان با شعله‌ور شدن این شورش که دولت را بابت شکست از ترکان متهم می‌ساخت، ارتش سرخ به رهبری ژنرال آناتولی گِکِر^{۱۳۲} از مرز آذربایجان گذشت و بعد از یک هفته ایروان را در چهارم دسامبر تسخیر کرد. اعضای دولت دست‌نشانده‌ی روسها در ارمنستان هم همراه با ارتش سرخ به ایروان وارد شدند و اداره‌ی امور را در دست گرفتند. تقریباً همه‌ی این افراد ارمنی‌های مقیم آران بودند که

¹²⁹ Alexander Miasnikyan

¹³⁰ Dadrian, 2003: 360–361.

¹³¹ Akçam, 2007: 327.

¹³² Anatoli Gekker

به حزب کمونیست روسیه‌ی شوروی پیوسته بودند. دو روز بعد، پلیس چکا به قلمرو فتح شده وارد شد و تمام نخبگان و رهبران سیاسی و نظامی ارمنی را شناسایی و بازداشت کرد. بخش عمده‌ی این افراد به سیبری تبعید شدند و در آنجا به قتل رسیدند، و برخی نیز در همان ابتدای کار اعدام شدند یا زیر شکنجه درگذشتند. آتاتورک و لنین به این ترتیب ارمنستان را میان خود تقسیم کردند. آتاتورک بخشهایی از این سرزمین را به دست آورد که پیشتر در قلمرو عثمانی قرار داشت و لنین بخش بزرگتر قفقاز را صاحب شد. لنین در نشست مسکو که به «معاهده‌ی دوستی و برادری مسکو» در ۱۶ مارس ۱۹۲۱ م. منتهی شد، از آتاتورک خواست تا نخجوان، باتوم و بخشهایی از ساحل دریای مازندران را به روسها تحویل دهد و او نیز چنین کرد.^{۱۳۳} به این ترتیب تقسیم ارمنستان میان روسها و ترکها رسمیت یافت.^{۱۳۴} با این وصف کاملاً روشن است که ارتش ترکیه در این نبردهای خونین به عنوان بازوی اجرایی بلشویکها عمل می‌کرده‌اند و در مقابل دریافت پول و کمک تسلیحاتی وظیفه‌ی نابود کردن جمعیت مقاوم و فعال قفقاز را بر عهده گرفته بودند.

در ۲۷ آوریل ۱۹۲۰ م. ارتش سرخ نامه‌ای به دولت آذربایجان نوشت اعلام کرد که این منطقه را در اختیار خواهد گرفت. وقتی ارتش سرخ پیشروی به سوی باکو را آغاز کرد، خویی پذیرفت تا دولتی ائتلافی با بلشویکها تشکیل دهد، با این امید که ارتش سرخ از حمله به این شهر چشم‌پوشی کند. اما بلشویکها که ترجیح می‌دادند ارتش سرخ شهر را برایشان بگیرد، این ائتلاف را رد کردند. هشت روز بعد در اولین روزهای ماه مه ۱۹۲۰ م. روسها باکو را گرفتند و نریمان نریمانوف را به دست نشانده‌ی خود به قدرت رساندند و به این ترتیب جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان تاسیس شد. در این فاصله حاجی هم حزب مساوات

¹³³ Zürcher, 2004: 153.

¹³⁴ Hovannisian, 1973: 129–147.

را ترک گفته و به صفوف بلشویک‌ها پیوسته بود. او حدود ده سال وفادارانه به بلشویک‌ها خدمت کرد، تا آن که به دستور بریا دستگیرش کردند و با اتهامی واهی بعد از آزارهای فراوان در ۱۹۳۱ م در زندان تفلیس درگذشت.

در نوامبر ۱۹۲۰ م ژنرال آناتولی گِکِر^{۱۳۵} که ارتش یازدهم سرخ را زیر فرمان داشت، به بهانه‌ی دخالت ارمنی‌ها در شارور و قره‌باغ به ارمنستان حمله برد و همزمان بلشویک‌ها در ایروان سر به شورش برداشتند و بعد از یک هفته دولت جمهوری ارمنستان را سرنگون کردند و در ۴ دسامبر ۱۹۲۰ م ارتش سرخ وارد ایروان شد. به این ترتیب جمهوری شوروی سوسیالیستی ارمنستان هم زاده شد و گوروک عطاریکیان به ریاست آن منصوب شد و سیمون وراتسیان به نخست وزیری این جمهوری گماشته شد.

در ۱۵ فوریه ۱۹۲۱ م روسها بر گرجی‌ها نیز غلبه کردند و تفلیس را گرفتند و در آنجا هم دولتی بلشویکی بر سر کار آوردند. چخیدزه که تا این هنگام در برابر پیشروی بلشویک‌ها مقاومت کرده بود، ناگزیر شد به فرانسه بگریزد، و در ۱۹۲۶ م در این کشور خودکشی کرد.^{۱۳۶} مردم تفلیس به سختی در برابر این سیطره مقاومت کردند و موفق شدند برای مدت کوتاهی بلشویک‌ها را از شهر خود برانند. شورش ایشان به سایر بخشهای قفقاز هم نشت کرد و سه روز بعد ارمنی‌ها هم سر به شورش برداشتند و بلشویک‌ها را از ایروان بیرون راندند. در این تاریخ دو سردار ارمنی به نامهای گرگین نژادی و گارو ساسونی رهبری قوای ارمنی را بر عهده گرفتند و با موفقیت بلشویک‌ها را در چند نبرد شکست دادند. اما به زودی جریان سیل‌آسای ارتش سرخ آنها را عقب نشانند.

¹³⁵ Anatoli Gekker

¹³⁶ Frankel, 1992: 254.

روسها تا آوریل بار دیگر ایروان را فتح کردند و عطاریکیان را برکنار کردند و به جایش یکی از سرداران ارمنی ارتش سرخ به نام الکساندر میاسنیکیان را به ریاست دولت بلشویک ارمنستان گماشتند. ارتش سرخ به قلع و قمع و کشتار ارمنی‌ها روی آورد و به این ترتیب بار دیگر استیلای بلشویک‌ها بر ارمنستان را ممکن ساخت. ارمنی‌ها تا شش سال بعد به شکل پراکنده به جنگهای چریکی با روسها مشغول بودند. اما در نهایت مقاومت‌شان در هم شکست. در اوت ۱۹۲۴م گرجی‌ها بار دیگر قیام کردند، اما به دستور استالین کشتار شدند. پنج هزار تن از گرجی‌ها در این میان به قتل رسیدند^{۱۳۷} و چند ده هزار تن زندانی و تبعید شدند. به این شکل، الگوی عمومی انهدام جوامع قفقاز و کنده شدن نهایی‌اش از ایران زمین چنین بود که ابتدا یک موج حمله‌ی ارتش ترکیه به منطقه‌ی قفقاز تاخت و کشتار بزرگی از ارمنی‌ها انجام داد، که نیرومندترین عنصر نظامی حاضر در منطقه بودند، بعد توفان مرگ‌آور ارتش سرخ در منطقه وزیدن گرفت و طبقه‌ی نخبه و لایه‌ی راهبر شهرهای قفقازی را از میان برد. وقتی این دو نیرو کار قلع و قمع مردم قفقاز را به پایان رساندند، ترکها به دریافت حاشیه‌ای جنوبی از مناطق اشغال شده بسنده کردند و قفقاز را به اربابان بلشویک واگذار کردند. به این شکل بود که **جمهوری سوسیالیستی آذربایجان شوروی** در ۲۸ آوریل ۱۹۲۰ تاسیس شد. در ۱۲ مارس ۱۹۲۲ این جمهوری در ترکیب با بقیه‌ی بخشهای قفقاز، جمهوری سوسیالیستی ماورای قفقاز را پدید آورد. در ۵ دسامبر ۱۹۳۶، این واحد سیاسی به سه جمهوری آذربایجان، ارمنستان و گرجستان تقسیم شد. بلشویک‌ها در جریان غلبه بر قفقاز، با همان مشکلی روبرو شدند که تزار پیشتر با آن دست به گریبان بود. آن هم هسته‌ی نیرومند و به ظاهر شکست ناپذیری از کوه‌نشینان داغستان و چچن بود که پیرو صوفیان نقشبندی

^{۱۳۷} آتورخانوف، ۱۳۷۱: ۶۴.

و قادری و یسوی بودند و در برابر سیطره‌ی روس‌های نوکیشِ کمونیست و سرسپردگان‌شان مقاومت می‌کردند. بلشویک‌ها در ابتدای دهه‌ی ۱۹۲۰م بر حاجی اوزون غلبه کردند و امیرنشین داغستان را از بین بردند، اما بلافاصله بعد از آن با شورش سید بگ (نوه‌ی امام شامل) روبرو شدند که درویشانِ نقشبندیِ مریدش توسط سرداری باتجربه مثل سرهنگ علی‌خان زاده (علیخانوف) رهبری می‌شد. سپاهیان شورشی کوچک ولی بسیار دلیر و منضبط بودند و در میان مردم قفقاز از اعتبار و محبوبیت بی‌نظیری برخوردار بودند. در این هنگام طبق برآورد منابع روسیه‌ی شوروی، در داغستان ۱۹ مرشد و شصت وکیل و ۶۱۲۰۰ صوفی رسمی و نشان‌دار وجود داشت، و این بسیار فراتر از دایره‌ی نفوذ و محبوبیت حزب کمونیست بود که شمار کل اعضایش به شش هزار تن محدود بود^{۱۳۸} و تازه در میان ایشان نیز شمار زیادی از هواداران صوفیه حضور داشتند.

ارتش سرخ تمام نیروی خود را برای نابودی این شورشیان متمرکز ساخت، و با این وجود تا یک سال بعد موفق به آرام ساختن قفقاز نشد. این نکته شایان توجه است که همین ارتش سرخ در گرجستان و ارمنستان تنها چند هفته زمان نیاز داشت تا بر مقاومت‌های مردمی غلبه کند. شورش نقشبندیان تا ۱۹۲۳م ادامه یافت و در این تاریخ با خشونت باورنکردنی و کشتارهای پیاپی ارتش سرخ از مردم کوه‌نشین، به تدریج فرو خفت.

مقاومت جانانه‌ی مردم قفقاز تاثیری پر دامنه و مهم به جا گذاشت و آن هم بر هم زدن نقشه‌ی لنین برای اشغال شمال کشور ایران بود. برنامه‌ی تسخیر آذربایجان و کردستان و گیلان همزمان با حمله‌ی روس‌ها به قفقاز تدوین شده و پیاده شده بود. به شکلی که در زمانِ غلبه‌ی بلشویک‌ها بر ارمنستان و گرجستان و

^{۱۳۸} بنیگستن و ویمبوش، ۱۳۷۸: ۴۱.

آران، کمونیستهای ساکن در رشت و آمل و تبریز و خوی و شهرهای مهم کردستان هم دقیقا با همان الگو کوشیدند تا قدرت را به دست بگیرند و روسها هم در پشتیبانی از ایشان سپاهییانی به این شهرها گسیل کرده بودند. کاملاً روشن بود که کودتاها و تلاشهای کمونیستها برای قبضه کردن قدرت در شهرهای بزرگ در کل گوشه‌ی شمال غربی ایران زمین با هماهنگی بلشویکهای روس صورت پذیرفته و بخشی از طرح بزرگ سیطره‌ی روسیه‌ی شوروی بر بخشهای شمالی کشور ایران است. شورش مردم قفقاز که در چچن تا ۱۹۲۳ م. باقی بود، مانع اجرای این نقشه شد.^{۱۳۹} عامل دیگری که این محاسبات را به هم زد، از یک سو مقاومت جنگلی‌ها بر ضد بلشویکهای رخنه کرده در صفوف‌شان بود، و کشتار بلشویک‌هایی که حیدرخان عمواغلی رهبری‌شان را بر عهده داشت. عامل دیگر، ظهور رضا خان بود که نفوذ عمیقی در میان ارتشیان داشت و موفق شد با احیای آرمانهای ملی‌گرایانه از تجزیه‌ی ایران جلوگیری کند.

با وجود شکست شورش سید بگ و نقشبندیان، مقاومت مردمی و گرایش به نهضت‌های شورشی صوفیانه همچنان در منطقه باقی بود. در سال ۱۹۲۶ م. در میان مردم چچن که جمعیتشان چهارصد هزار تن بود، جدای از درویشان نقشبندی که شورش‌شان شکست خورده بود، حدود شصت هزار تن صوفی قسم خورده وجود داشت که بیشترشان قادری بودند.^{۱۴۰} رهبر ایشان شیخ علی میتایی (میتایف) بود که پدرش بنیانگذار ورد بامت‌گرای بود. او در کمیته‌ی انقلابی سوسیالیستی چچن (روکوم) هم عضویت داشت، و در واقع هوادارانش در شاخه‌های حزب کمونیست چچن چندان نفوذ کرده بودند که قدرت را در این بخشها در

^{۱۳۹} بنیگستن و ویمبوش، ۱۳۷۸: ۴۰.

^{۱۴۰} بنیگستن و ویمبوش، ۱۳۷۸: ۴۱.

دست داشتند. قادری‌ها در جریان شورش نقشبندیه نقش فعالی ایفا نکردند و بیشتر نظاره‌گر اوضاع بودند، و این به نفع کمونیست‌هایی تمام شد که از جنگیدن در برابر کل گرایشهای صوفیانه عاجز بودند.

ارتش سرخ بعد از سرکوب نقشبندیه، به سراغ قادری‌ها رفت. در اواخر سال ۱۹۲۳ م ارتش سرخ شروع کرد به خلع سلاح مردم چین و انهدام قرارگاه‌های رزمندگان صوفی در کوهستانها. به طور همزمان، مسجدها و مدرسه‌ها هم مورد حمله قرار گرفتند و نابود شدند و حزب کمونیست هم از نیروهای هوادار صوفیه پاکسازی شد. رئیس کمیته‌ی اجرایی مرکزی حزب در چین مردی بود به نام الدرخانوف که مرید شیخ علی میتایی بود، و دو قائم مقام وی (حمزه‌زاده/ حمزتف و شریف‌زاده/ شریپوف) نیز چنین وضعیتی داشتند. بلشویکهای گوش به فرمان مسکو همه‌ی این افراد را دستگیر و اعدام کردند. در فروردین ۱۳۰۳ (آوریل ۱۹۲۴ م) شیخ علی میتایی دستگیر شد و به جرم پیوستگی با بورژوازی و ضدانقلابی بودن زندانی شد و سه سال بعد در زندان کشته شد. در ۱۹۲۵ م نجم‌الدین هوتسویی دستگیر و اعدام شد. همزمان با قتل شیخ علی میتایی، برنامه‌ی اشتراکی کردن زمینهای کشاورزی که به معنای غارت سازمان یافته و پیگیر محصولات کشاورزی مردم بود، اجرا شد و رهبران صوفی‌ای که با آن مخالفت می‌کردند به شدت تحت تعقیب قرار گرفتند و کشتار شدند. در میانشان شیخ سُلَسَه یا حاجی یاندارزاده (یانداروف) که رئیس نقشبندیه در چین بود، شهرتی داشت که در ۱۹۲۹ م به جرم «خرابکاری اقتصادی» اعدام شد. در همین سال شیخ علی آقوشه که معارض شیخ نجم‌الدین هوتسویی بود و در جریان شورشهای صوفیان بی‌طرفی اختیار کرده و تابع بلشویک‌ها شده بود، دستگیر و اعدام شد.

با این وجود باز هم کشتارها و سرکوبها کاری از پیش نبرد. در پاییز ۱۹۲۹ م، درست در اوج بگير و بندها، بار دیگر صوفیان پیرو کونتا حاجی در چین سر به شورش برداشتند. شتا استمالی (استمالوف) که رهبر نقشبندیه بود و در امیرنشین حاجی اوزون وزارت جنگ را در اختیار داشت، به شورش پیوست و کمی

بعد شیخ امامی (شیخ آرسوناکای خدرلرئوف) که رهبر صوفیان شمال داغستان بود به ایشان پیوست. دامنه‌ی شورش چندان گسترده بود که ارتش سرخ در بهار ۱۹۳۰ م اعلام آتش بس کرد و کوشید میان رهبران شورش تفرقه بیندازد. در همین میان، بلشویکها کوشیدند رهبران صوفیه را ترور کنند و از میان بردارند. مکر روسها به سرعت فاش شد و بار دیگر شورش از سر گرفته شد. درویشان نیز از ترفند دشمنان‌شان استفاده کردند، و در در همین سال رئیس پلیس مخفی منطقه‌ی اینگوش و رئیس پلیس مخفی منطقه‌ی چیچن که هردو روس بودند و در قتل و شکنجه‌ی مردم دستی گشاده داشتند، به دست درویشان به قتل رسیدند. دولت شوروی در ۱۹۳۱ م با اعدام تقریباً تمام زندانیانی که از صوفیان در اختیار داشت، واکنش نشان داد. درگیری میان صوفیان و کمونیستها تا چند سال بعد ادامه داشت، تا آن که شیخ امامی در ۱۹۳۶ م شکست خورد و اعدام شد و در همین حدود قادری‌ها هم قلع و قمع شدند. تنها در یک نبرد، نه پسر و هفت نوه‌ی بتل حاجی بلهوری که بنیانگذار این ورد بود، به قتل رسیدند.

هرچند صوفیان مهمترین سازمان دهندگان و سرسخت‌ترین رزمندگان در برابر سیطره‌ی روسها بودند، اما تنها نیروهای مخالف‌خوان محسوب نمی‌شدند. گروه بزرگی از کمونیست‌های قفقازی هم که از موضعی ملی به امور می‌نگریستند، در برابر ظلم و ستم بلشویک‌ها طغیان کردند. در میان ایشان حسن اسرائیل‌زاده (اسرائیلیف) که روزنامه‌نگاری کمونیست بود، و میربک شریف‌زاده (شریپوف) شهرت بیشتری دارند. اسرائیل‌زاده در زمستان ۱۹۴۰ م شورش کرد و به سرعت شکست خورد. شریف‌زاده در فوریه‌ی ۱۹۴۱ م همزمان با شعله‌ور شدن جنگ جهانی دوم به حمایت از آلمانها برخاست و شورشی را آغاز کرد که اگر پای ارتش آلمان به قفقاز می‌رسید، دست روسها را به کلی از منطقه قطع می‌کرد. اما آلمانها در استالینگراد زمین گیر شدند و ارتش سرخ پیروان شریف‌زاده را به شدت کشتار کرد.

بلشویک‌ها بعد از غلبه بر قفقاز، در هماهنگی با سیاستی که درباره‌ی سرزمینهای ایرانی دیگر در آسیای میانه در پیش گرفته بودند، کمر به ریشه‌کنی زبان و فرهنگ ایرانی بستند. تلاش ایشان برای جایگزین کردن زبان روسی به جای پارسی، تا حدود زیادی موفقیت‌آمیز بود و به خصوص با تغییر اجباری خط در این منطقه به نتیجه رسید. روسها در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۲۰م. سیاست تغییر خط خود را اجرا کردند و مردمی که به خط پارسی می‌نوشتند را وادار کردند ابتدا از خط لاتین و کمی بعد از خط سریلیک استفاده کنند. جمعیت گُردِ مقیم جمهوری‌های شوروی به طور سنتی از خط پارسی برای نوشتن استفاده می‌کردند. در دهه‌ی ۱۹۲۰م. خط ارمنی در میان ایشان رواجی یافت، اما در نهایت در ۱۹۲۷م. خط لاتین جایگزین آن شد و در ۱۹۴۵م. به سریلیک تغییر یافت. زبانهای تاتی و تالشی هم به همین ترتیب با تحمیل خط سریلیک روبرو بودند و ناگزیر شدند خط پارسی را از دست فرو گذارند.^{۱۴۱}

ترک‌زبانان قفقاز هم از قرن چهاردهم که نویسایی در میانشان رواج یافت، تا ۱۹۲۴م. به مدت ششصد سال از خط پارسی برای نوشتن بهره می‌جستند و خزانه‌ی چشمگیری از ادبیات نیز فراهم آورده بودند. در ۱۹۲۴م. بلشویک‌ها نوشتن به خط پارسی را ممنوع کردند و نوعی خط لاتین را به ایشان تحمیل کردند. جالب آن که این امر همزمان بود با پیروی ترکیه از این سیاست و تغییر خط در این کشور. یعنی اگر به همزمانی رخدادها بنگریم، می‌بینیم که برنامه‌ی آتاتورک برای تغییر خط ترکی از پارسی-عربی به لاتین، دقیقا همزمان و در ادامه‌ی برنامه‌ی روسها برای ایرانی‌زدایی از منطقه انجام شده، و دقیقا در زمانی هم رخ داده که آتاتورک از نظر مالی و نظامی وابسته و متحد بلشویک‌ها بوده است. تغییر دوم خط از لاتین به سریلیک که

¹⁴¹ Coene, 2009: 74.

در اواخر دهه‌ی ۱۹۳۰ م در شوروی انجام پذیرفت، دیگر به ترکیه رخنه نکرد، چرا که آتاتورک تا این زمان به قدر کافی قدرت یافته و راه خود را از بلشویک‌ها جدا کرده بود.

این سیاست درباره‌ی بقیه‌ی زبانها نیز اجرا شد. در ۱۹۳۸ م که مسکو فرمان داد تا خط ترک‌زبانان شوروی به سریلیک تغییر یابد و چنین هم شد. در مورد مردمی که به زبان نوگای سخن می‌گفتند هم همین الگو با همین زمان‌بندی رخ نمود.^{۱۴۲} کومیاک‌ها که آمیخته‌ای از سکاها و خزرها و اوغوزهای قدیمی هستند، زبانی از تبار ترکی دارند که به طور سنتی آن را با خط پارسی می‌نوشتند. خط ایشان نیز در ۱۹۲۸ به لاتین و در ۱۹۳۸ به سریلیک تغییر یافت. تاتارهای چاگاتای یا قره‌چای-بلخارها هم زبان خود را به خط پارسی می‌نوشتند. تا این که در ۱۹۲۴ م استفاده از این خط ممنوع شد و لاتین به ایشان تحمیل شد. در ۱۹۳۷ م نوشتن با خط سریلیک برای ایشان اجباری شد.^{۱۴۳} در منطقه‌ی اوستیا، دو زبان اِیرونی و اوگری وجود دارد که اولی در سراسر این منطقه و توسط چهار پنجم جمعیت تکلم می‌شود و دومی تنها بین یک پنجم جمعیت رواج دارد که در گوشه‌ی شمال غربی این سرزمین زندگی می‌کنند. خط مردم اوستی در ۱۹۳۸ م به سریلیک تغییر داده شد.^{۱۴۴}

روسها علاوه بر تغییر خط و منع یادگیری و نوشتن به زبان پارسی، نمودهای مادی تمدن ایرانی را نیز در قفقاز از میان بردند. در دوران استالین همه‌ی بناهای مذهبی از سوی دولت مصادره شد و به موزه یا سالن موسیقی تبدیل شد. بخش بزرگی از این بناهای باستانی که همچنان تقدس خود را میان مردم حفظ کرده بود، یکسره ویران شد و این سیاست در مورد مکانهای مقدس کهنسال هم انجام پذیرفت. چنان که مثلاً

¹⁴² Coene, 2009: 74.

¹⁴³ Coene, 2009: 74.

¹⁴⁴ Coene, 2009: 74.

پرستشگاه بی‌بی ایبار در آران در دوران استالین به کلی نابود شد.^{۱۴۵} در میان مراکز دینی، تنها کلیساهای ارتدوکس روسی بودند که بعد از سال ۱۹۴۳ م. و تاکید استالین بر ناسیونالیسم روسی در مقابل حمله‌ی آلمانها، از این سرنوشت مصون ماندند.^{۱۴۶}

جمعیت ساکن در سرزمینهای اشغال شده به دست روسها، به شکل شگفت‌انگیزی فرهیخته بودند. در آغازگاه انقلاب اکتبر، در دورافتاده‌ترین و عقب‌مانده‌ترین منطقه‌ی قفقاز، یعنی چچن و اینگوش و داغستان، پنج درصد جمعیت، یعنی چهل هزار نفر، دانشمند دینی یا مرشد صوفی محسوب می‌شدند و این بدان معنی بود که علاوه بر زبان قومی‌شان که معمولاً شاخه‌ای از ترکی بود، پارسی و عربی را نیز می‌دانند. شمار نهادهای فرهنگی در همین جمعیت کوچک نیز بیانگر است. در چچن ۸۰۶ مسجد و مدرسه وجود داشت، و در اینگوش ۲۰۶۰ مسجد و ۸۰۰ مدرسه فعال بود. منطقه‌ی آران که توسعه یافته‌ترین بخش مسلمان‌نشین قفقاز بود و بعدتر آذربایجان نامیده شد، در ۱۹۱۷ م. دو هزار مسجد و ۷۸۶ مدرسه داشت. حاکمیت کمونیستها بر این منطقه کل فرهنگ سنتی را ریشه‌کن کرد. به شکلی که در ۱۹۷۹ م. شمار دانشمندان سنتی قفقاز شمالی از چهل هزار تن به کمتر از سیصد تن کاهش یافته بود. در این سال شمار نهادهای فرهنگی سنتی در چچن به ۹، در اینگوش به ۲۷ و در آران به ۱۶ تا کاهش یافته بود.^{۱۴۷} یعنی در عمل از حدود شش هزار و پانصد نهاد فرهنگی سنتی که فقط در بخش مسلمان‌نشین قفقاز وجود داشت، بعد از شصت سال حاکمیت کمونیستها، تنها ۵۲ نهاد باقی مانده بود!

¹⁴⁵ Coene, 2009: 77.

¹⁴⁶ Coene, 2009: 78.

^{۱۴۷} بنیگسن و ویموش، ۱۳۷۸: ۲۸-۲۹.

استالین بعد از پیروزی در جنگ جهانی دوم، از آشفتگی اوضاع بین‌المللی بهره جست و انتقام وحشتناکی از مردم مقاوم قفقاز گرفت. او در ۲۳ فوریه ۱۹۴۴م فرمانی صادر کرد و تمام مردم چچن و اینگوش را به سیبری و قزاقستان و تبعید کرد، و بخش بزرگی از این مردم در جریان تبعید و به خاطر سختی شرایط در تبعیدگاه‌هایشان از میان رفتند. با این وجود آنچه که معمولاً نادیده انگاشته می‌شود، آن است که این مردم در نهایت بر حاکمان خویش چیره شدند. مردم تبعیدی قفقاز نه تنها به خاطر ریشه‌کن شدن از سرزمین‌شان هویت خود را از دست ندادند، که باورها و هویت خویش را در تبعیدگاه خویش تکثیر کردند. به این ترتیب طریقت قادریه و نقشبندیه در آسیای میانه رواج یافت و اقوامی مانند قزاقها و ازبک‌ها که تا پیش از آن در معرض این آیین‌ها نبودند، گروه گروه بدان پیوستند. این مردم در اواخر دهه‌ی ۱۹۵۰م اجازه یافتند به سرزمین خویش بازگردند، و چنین هم کردند و بار دیگر همان مقاومت اولیه را در برابر اشغالگران از خود ظاهر ساختند. گذشته از این، حتا خود تبعید هم با موفقیت انجام پذیرفت، چون تا سال ۱۹۴۷م همچنان دسته‌هایی از رزمندگان قفقازی در کوه‌های داغستان به نبرد با روس‌ها مشغول بودند. رهبر ایشان شیخ قریش بله‌وری (بله‌وروف) بود که آخرین پسرِ بازمانده از موسس این فرقه محسوب می‌شد. او در ۱۹۳۸م دستگیر شده بود، اما مریدانش تا ده سال بعد با روس‌ها می‌جنگیدند. تا آن که کمونیست‌ها در ۱۹۵۷م ناچار شدند او را رها کنند تا شاید به توافقی با شورشیان دست یابند. کانون شورشی در داغستان و چچن و اینگوش همچنان بعد از فروپاشی دولت شوروی هم باقی ماند و تا به امروز در برابر اشغالگران روس با همان شدت سابق مبارزه می‌کند. دگردیسی‌ای که در این سال‌ها رخ داده، البته خوشایند نیست و آن هم چرخش تدریجی رهبران شورشی به سمت شعارهای پان‌ترکی و باورهای متعصبانه‌ی وهابی است، و دلیلش هم پشتیبانی مالی هنگفتی است که عربستان و ترکیه از این شورشیان به عمل می‌آورند، و بی‌عرضگی و انفعال دولت ایران که به کل این مردم را به حال خود رها کرده است.

امروز، وقتی به منابع موجود درباره‌ی تاریخ قفقاز در قرن گذشته می‌نگریم، می‌بینیم که قالب اصلی روایت آنچه که گذشته، انباشته از تحریف‌ها و دروغهایی است که منافع بازماندگانِ نظم شوروی را تامین می‌کند. در این میان تنها صدای خاموش به مردم قفقاز تعلق دارد که بخش بزرگی از جمعیت‌شان قربانی آزمندی روس‌ها و ترک‌ها شده‌اند، و در اثر تبلیغات مداوم حتا این فاجعه را درست به یاد نمی‌آورند. نمونه‌اش خود شهر باکو است، که امروز رسانه‌هایش از شعارهای پان‌ترکی سرشار و کتابهای درسی مدارس‌اش از تحریف‌های باورنکردنی تاریخی لبریز است. حقیقتِ نمایان و مستند آن است که رقابت بلشویک‌ها و پان‌ترک‌ها برای غلبه بر چاه‌های نفت باکو، باعث شده بود مردم این شهر در یک سال تلفاتی باورنکردنی و مهیب را تحمل کنند. تا این هنگام از حدود دویست و پنجاه هزار شهروند باکویی، یک دهم‌شان به قتل رسیده و یک پنجم‌شان به فرار و مهاجرت وادار شده بود. در جریان این کشتار مردم باکو، طبقه‌ی نخبه و صنعتگر شهر به دست بلشویک‌ها و طبقه‌ی دستورز و بازرگان که بیشترشان ارمنی بودند، به دست ترکان کشتار شده بودند. مردم باکو که قربانیان اصلی این درگیری‌ها بودند، هرگز فرصتی برای تدوین روایت خویش از این فاجعه نیافتند، و آنچه که باقی مانده، داستان‌هایی است که مهاجمان و آدمکشان در توجیه رفتار خویش به جا گذاشته‌اند.

در دوران حاکمیت دولت شوروی بر قفقاز، رفتار بلشویک‌ها و کشتارهای گسترده‌ی مردم این منطقه با ترفندهای گوناگون توجیه می‌شد و آدمکشانی از رده‌ی بیست و شش کمیسر باکو که به عقوبت کار خود رسیدند، همچون شهیدان راه آزادی مورد تجلیل قرار می‌گرفتند. در سالهای ۱۹۳۳ م و ۱۹۶۶ م در جمهوری آذربایجان شوروی فیلم‌هایی ساخته شد که نامی یکسان داشت: «۲۶ کمیسر باکو». همچنین در فیلم «بامداد» که در ۱۹۶۰ م در باکو ساخته شد هم او شخصیت اصلی محسوب می‌شود. محمد سعید اردوبادی رمان‌های «شهرِ رزمنده» و «باکوی مرموز» را بر مبنای زندگی او نوشت، و شمار زیادی از کارگزاران فرهنگی شوروی

برای او شعر سرودند. خیابانها و شهرهای زیادی را نیز در دوران استالین به نام او خواندند که اسمهایشان بعد از فروپاشی شوروی به تدریج تغییر کرده است.

در ۱۹۷۸ م. حیدر علیف که در آن هنگام رئیس حزب کمونیست باکو بود، در سخنرانی‌ای که به مناسبت صدمین سال تولد شاهومیان ایراد شده بود، از کارهای بلشویک‌ها در باکو، از جمله کشتار مردم این شهر دفاع کرد و وقایع مارس ۱۹۱۸ م. را شورش ضدانقلاب دانست که با هوشیاری و درایت شاهومیان و بلشویک‌ها فرو نشانده و مدیریت شده بود. هم او، بیست سال بعد، در مقام نخستین رئیس جمهور کشور نوینباد جمهوری آذربایجان، در قالبی پان‌ترک فرو رفت و بالاخره این کشتار را محکوم کرد، اما باز هم از اشاره به قتلان اصلی خودداری کرد و نسل کسی ترکهای آذری را به ارمنیان نسبت داد.

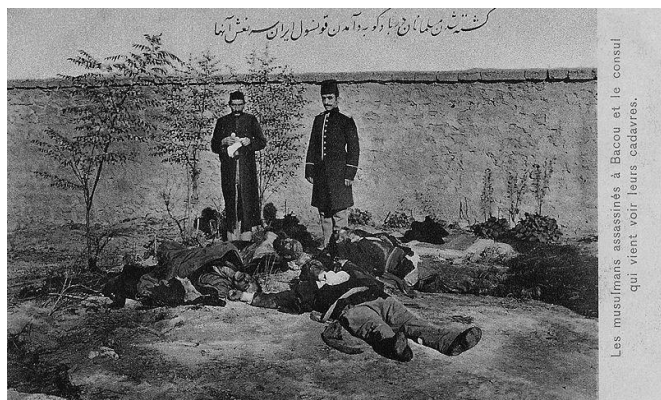
در این میان، لایه‌ی بزرگی از جمعیت فعال و شخصیت‌های نیرومند پرورش یافته در منطقه‌ی قفقاز، به دست بلشویک‌ها از بین رفتند. گذشته از کشتارهای عمومی و گسترده‌ای که در جریان جنگها و سرکوب شورشهای مردمی رخ می‌داد، پلیس سیاسی چکا تمام صاحبان صنایع، رهبران دینی و روشنفکران قفقازی را شناسایی کرد و از میان برد. در این میان، تنها از سرنوشت شماری اندک خبر داریم، که صاحبان صنعت نفت باکو در میانشان موقعیتی غم‌انگیز دارند. بلشویک‌ها کشتار افراد برجسته را از همان ابتدای فعال شدنشان در روسیه آغاز کردند، و این پیش از آن بود که انقلاب اکتبر به نتیجه برسد. نخستین قربانی نامدار قفقازی در این میان، شمسی اسداللهی بود که در ۱۹۰۳ م. با دختر یکی از اعضای مجلس دومای روسیه ازدواج کرده بود

و از آن هنگام در مسکو می‌زیست. او در ۱۹۱۳م. مورد حمله‌ی بلشویک‌ها قرار گرفت و هنگام فرار از دست ایشان در ۲۱ آوریل ۱۹۱۳م. در یالتا درگذشت.^{۱۴۸}

بقیه‌ی چهره‌ی نامداری که اسمشان را آوردیم، بلافاصله بعد از غلبه‌ی بلشویک‌ها بر قفقاز از میان رفتند. یوسف بی‌لی که در دولت دموکراتیک آذربایجان وزیر آموزش و پرورش بود، در ۱۹۲۰ بعد از چیرگی بلشویک‌ها بر آذربایجان پا به فرار گذاشت، اما در راه دستگیر شد و به قتل رسید. مرتضی مختارزاده در ۲۸ آوریل ۱۹۲۰م. وقتی خانه‌اش مورد حمله‌ی بلشویک‌ها قرار گرفت و کشته شدن اعضای خانواده‌اش را به چشم دید، نخست با سربازان ارتش سرخ جنگید و چند تن از ایشان را کشت، و بعد پیش از این که دستگیر شود خودکشی کرد. موسی نقی‌زاده در چهارم مارس ۱۹۱۹م. در اثر آزارهای بلشویک‌ها و کشته شدن چند تن از اعضای خانواده‌اش به دست ایشان، دق کرد و درگذشت.

در میان این گروه، تقی‌زاده که محبوب‌ترین و بانفوذترین شخصیت بود، سرنوشتی اندوهبارتر از بقیه پیدا کرد، چون روسها تا حدودی از ترس واکنش مردم از کشتن او واهمه داشتند، اما تمام تلاش خود را کردند تا زندگی وی را به نمونه‌ای از انتقامجویی انقلابی تهیدستان پیروزمند بر ثروتمندان بدل کنند. وقتی بلشویکها در ۱۹۲۰م. به قدرت رسیدند، تقی‌زاده را مورد حمله قرار دادند و تمام اموال او را مصادره کردند. تقی‌زاده بر خلاف اشراف دیگر قفقازی زادگاهش را ترک نکرد و در کلبه‌ی کوچکی در مردکان اقامت گزید. اما در آنجا هم مقامهای حزبی مدام مایه‌ی آزار و اذیتش می‌شدند و او را به خاطر بورژوا بودن و ثروتی که زمانی داشت، مورد بازجویی و آزار قرار می‌دادند. در اثر این فشارها، چهار سال بعد در اول سپتامبر ۱۹۲۴م.

زین‌العابدین تقی‌زاده درگذشت. علت مرگش را به طور رسمی بیماری سینه‌پهلو اعلام کرده‌اند. بعد از مرگ او دولت بلشویک خانواده‌اش را از همان کلبه‌ی کوچک هم بیرون راند و ایشان که زمانی هزاران کودک بی‌سرپرست را زیر پوشش حمایت‌هایشان داشتند، آواره‌ی خیابانها شدند. همسر او سونا در سال ۱۹۳۸م در گوشه‌ی یکی از خیابانهای باکو در اثر گرسنگی درگذشت.



قربانیان کشتار باکو

کاردار ایران (مراغه‌ای) که در باکو بر سر کشتگان حاضر شده است.



REMOVING THE DEAD FROM THE STREETS OF BAKU

گفتار دوم: آسیای میانه

آوتورخانوف در کتاب خوبی که درباره‌ی سرکوب اقوام در شوروی نوشته، اشاره کرده که تمام سرزمینهای مسلمان‌نشین در برابر پیشروی روسها مقاومت سختی نشان دادند^{۱۴۹} و این امر را به ماهیت دین اسلام مربوط دانسته است.^{۱۵۰} اما این برداشت درست نیست. چرا که نه تنها در آسیای میانه، که در ارمنستان و قفقاز مسیحی‌نشین و قزاقستان بودایی-مسلمان-شمنی هم چنین مقاومتی با همین شدت دیده می‌شود. در واقع درست‌تر است اگر بگوییم مقاومت مردمی که در مسیر توسعه‌ی جنوبی و شرقی دولت روسیه قرار داشتند، ماهیتی تمدنی و فرهنگی داشته است. مردم در این سرزمینها به نژادها و قبایل متفاوتی تعلق داشتند و دین‌شان هم یکی نبوده است. بند ناف اصلی‌ای که ایشان را به هم متصل می‌کرد، فرهنگ ایرانی بود و پیشینه‌ی تاریخی مشترکی که در قالب دولتهای متمرکز قاجاری، صفوی، سلجوقی، ساسانی، اشکانی و هخامنشی داشته‌اند. چنان که دیدیم، این مقاومت در منطقه‌ی قفقاز که جمعیتش آمیخته‌ای از مسلمانان و مسیحیان بود، بسیار شدید بود و به خصوص در میان ارمنی‌های مسیحی شدتی بیشتر هم داشت. الگوی مشابهی را در میان مردم آسیای میانه نیز می‌توانیم ببینیم.

منطقه‌ی آسیای میانه، همان جایی است که روسها برای ایرانی‌زدایی کردن‌اش، به آن ترکستان می‌گفتند. امروز در این منطقه پنج کشور ترکمنستان، ازبکستان، تاجیکستان، قرقیزستان و قزاقستان قرار دارند. این جا در اصل همان سرزمینهای مرو، سغد و خوارزم باستانی است. نامهای جمهوری‌های یاد شده، که بر

^{۱۴۹} آوتورخانوف، ۱۳۷۱: ۱۴۱.

^{۱۵۰} آوتورخانوف، ۱۳۷۱: ۱۳۴-۱۳۹.

قومیت مردم ساکن در آن تاکید دارد و اصولاً بر مبنای سرمنشقی قوم‌گرایانه تنظیم شده، یادگاری از تبلیغات بلشویک‌ها و سیطره‌ی استعمارگرانه‌ی دولت شوروی بر این سرزمین است. از این رو کاربرد درست و مجاز نیست و تنها در قلمرو سیاسی خاصی در دوران معاصر می‌توان از آن استفاده کرد. در این متن هم از این نامها تنها وقتی بهره می‌برم که قصد اشاره به منطقه‌ی خاصی باشد که با چارچوب جغرافیایی معاصر این کلمات همخوانی داشته باشد، وگرنه اسم اصلی این سرزمینها یعنی مرو، سغد و خوارزم را به کار خواهم گرفت.

در قرن نوزدهم سه دولت خودمختار ایرانی در این منطقه وجود داشت که کمابیش با سه استان باستانی سغد و مرو و خوارزم هم‌تا بود. این دولتها عبارت بودند از امیرنشین بخارا، خانان خیوه و خانان خوقند. دایره‌ی نفوذ این دولتها در شمال بسیار گسترده بود. چنان‌که از میانه‌ی قرن هجدهم، قزاقستان امروزی زیر سلطه‌ی خان خوقند و امیر بخارا قرار گرفت و به صورت بخشی از دولت ایرانی امیرنشین بخارا درآمد. هرچند همواره با رقابت قبایل تاتار در منطقه روبرو بود.

در سال ۱۸۱۳ م رقابت روس و انگلیس بر سر حاکمیت بر آسیای میانه آغاز شد و این همان جریانی بود که با نام بازی بزرگ شهرت یافت. این رقابت دو ابرقدرت استعماری وقت، جریانی پیچیده و لایه لایه بود که جنگهای ایران و روس و تسخیر نظامی سغد و خوارزم باستانی به دست روسها بخشی از آن را تشکیل می‌داد. این بازی تا ۱۹۰۷ م ادامه یافت و در آن روسیه برنده‌ی نهایی محسوب می‌شد. روسها در نیمه‌ی اول قرن نوزدهم قزاقستان را فتح کردند و کوشیدند با تحمیل زبان روسی و منع آموزش به زبانهای دیگر، ایرانی‌زدایی از رسوم و ادبیات، و اسکان دادن رمداران این مردم را مطیع خود سازند. پیامد سیاستهای ایشان فاجعه‌بار بود و قبایل زیادی که به زور مستقر شده بودند، در اثر قحطی‌های پیایی قتل‌عام شدند.

از اواسط دهه‌ی ۱۸۶۰م جنبش مقاومت قزاق‌ها در برابر روس‌ها آغاز شد و میل به بازگشت به فرهنگ سنتی و هویت بومی همه‌گیر شد. روس‌ها با گسیل جمعیت مهاجر فراوان کوشیدند تا بافت جمعیتی منطقه را دگرگون سازند و این سرزمین را به قلمروی روسی‌نشین بدل کنند. این جریان به خصوص در دهه‌ی ۱۸۹۰م شدت داشت و با راه‌اندازی راه آهن ورای اورال که اورنبورگ را به تاشکند وصل می‌کرد، شدت بی‌سابقه‌ای یافت.

روس‌ها برای مدیریت این انتقال جمعیت، یک اداره‌ی مهاجرت (Переселенческое Управление) ویژه در سن‌پترزبورگ تاسیس کردند و در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم چهار صد هزار تن، و در ثلث اول قرن بیستم یک میلیون نفر دیگر را به این منطقه منتقل کردند. بیشتر این مهاجران روس بودند و موقعیتهای اجتماعی مناسبی را به عنوان کارگزاران استعمار به دست می‌آوردند، اقلیتی از آلمانی‌ها و یهودی‌ها هم در میانشان یافت می‌شدند. این سیاست به مقاومت شدید قزاق‌ها انجامید و در ۱۹۱۶م شورش بزرگی را موجب شد که طی آن قزاق‌ها به اردوگاه‌ها و ساخلوهای استعمارگران هجوم می‌بردند و ایشان را کشتار می‌کردند و ارتش تزاری هم در مقام تلافی جمعیت‌های غیرنظامی قزاق را سلاخی می‌کرد.

مقاومت مناطق حاشیه‌ایِ امیرنشین‌های ایرانی در برابر روس‌ها تنها به قزاق‌ها منحصر نمی‌شد. قرقیزها هم به همین ترتیب در مدار تمدن ایرانی قرار داشتند و مقاومتی سرسختانه در برابر سیطره‌ی روس‌ها از خود نشان دادند. مردمی که قرقیز نامیده می‌شوند، نوادگان سکاهایی بودند که از زمانهای بسیار دور در این سرزمین می‌زیسته‌اند و بومی منطقه بوده‌اند. منابع چینی و مورخان مسلمانی که تا قرن پنجم هجری درباره‌ی این مردم

دست به قلم برده‌اند، نوشته‌اند که قرقیزها مردمی بلندبالا، سپیدپوست، سرخ‌مو و چشم‌آبی هستند و با ایرانی‌های فلات پامیر خویشاوند هستند.^{۱۵۱}

بنابراین نام متأخرتر قرقیز که بدان نامیده می‌شوند، برجستگی تازه بوده که مردمی باستانی را مشخص می‌کرده است. کلمه‌ی قرقیز به ترکی تقریباً یعنی «چهل نفری» یا «ما چهل نفر»، و اشاره‌اش به اسطوره‌ایست که طبق آن چهل پسر پهلوانی از میان این مردم بر اویغورها چیره شد و از ایشان استقلال یافت. از شواهد تاریخی بر می‌آید که این مردم نیز مانند اهالی آران و آذربایجان آریایی‌هایی ایرانی‌زبان بوده‌اند که بعد از غلبه‌ی اوغوزها و تاتارها بر این سرزمین به تدریج زبان ترکی را اختیار کرده‌اند. با این وجود تا زمان غلبه‌ی روسها بر بیشکک، زبان ادبی و فرهنگی این مردم نیز مانند بقیه‌ی مردم آسیای میانه پارسی بود و گویشهای متفاوت قرقیزی ترکی تنها در میان جمعیت رمه‌دار منطقه رواج داشت. پژوهشهای ژنتیک مولکولی اخیر هم نشان می‌دهد که شناسه‌های ژنتیکی این مردم با اهالی فلات ایران و پامیر یکسان است.

در قرن هفدهم اویرات‌ها، در قرن هجدهم چینی‌های مانچو و در اوایل قرن نوزدهم خان خوقند بر این سرزمین چیره شدند، تا آن که روسها کمی بعد بازی بزرگ خود را آغاز کردند و در ۱۸۷۶ م این سرزمین را به کشور تزاری ملحق نمودند. ساکنان این منطقه سلطه‌ی روسها بر سرزمین خود را بر نتابیدند و بارها و بارها در برابر روسها شورش کردند و به سختی کشتار شدند. به همین دلیل هم بخش بزرگی از جمعیت بومی منطقه در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم به طور گروهی به پامیر یا افغانستان کوچ کردند و قبایل رمه‌دار ترک‌زبان به تدریج جایگزین ایشان شدند.

¹⁵¹ Zakiev, 2003, Part 2, Chapter 3, sections 109–100.

نتیجه‌ی این تحول، آن بود که شهر بیشکک به عنوان مرکز تجمع منطقه اهمیت یابد. بیشکک دژی مرزی بود که دولت خوقند در ۱۸۲۵ م بنا کرد و آن را مرکز ساماندهی جمعیت تابع خان خوقند کرد. این دژ در واقع در یکی از شهرهای کهن سغدی ساخته شده بود که بر سر راه ابریشم قرار داشت و قلمرو سغد را به کوههای تیان‌شان در ترکستان چین متصل می‌کرد. در ۱۸۶۲ م روسها آنجا را گرفتند و دژ را ویران کردند و اهالی‌اش را قتل عام کردند و به جایش ساخلوئی نظامی بنا کردند که با همان نام پیشکک می‌شناختندش.

روسها در ۱۸۷۹ م بعد از غلبه بر قزاقها و قرقیزها به سوی جنوب پیشروی کردند و سرزمین باستانی مرو را مورد تهدید قرار دادند. در آن هنگام، مرکز این قلمرو شهری بود به نام گوک‌تپه (تپه‌ی آبی) که در چهل کیلومتری شمال غربی اشک‌آباد امروزی قرار داشت و بیست و پنج هزار در آن می‌زیستند.^{۱۵۲} در منابع معاصر که در دوران شوروی نوشته و در رسانه‌های پان‌ترک‌ها بازتولید شده، بر این نکته تاکید شده که مردم این شهر در آن هنگام ترکمن بوده‌اند و اینجا از همان ابتدا ترکمنستان نام داشته است. اما این سخن کاملاً نادرست است. گوک‌تپه و تمام قلمرو اطرافش همان استان باستانی مرو را تشکیل می‌دادند و نزد مردم محلی نیز به همین نام مرو شناخته می‌شدند. ترکمن‌ها در این هنگام، و تا دیر زمانی پس از آن، یک وزنه‌ی جمعیتی بزرگ در منطقه بودند که به شیوه‌ی رمه‌داری زندگی می‌کردند و بنابراین در شهرها حضوری بسیار کم‌رنگ داشتند. زبان رسمی و رایج در شهرها پارسی بود و اهالی شهرنشین و کشاورز هم همگی پارسی‌زبان بودند، هرچند پیوندهایی با قبایل ترک‌زبان برقرار می‌کردند، که ترکمن‌ها یکی از ایشان محسوب می‌شدند و نه تنها قبیله.

¹⁵² Pierce page, 1960: 41.

در نخستین جنگ میان روسها و مردم این شهر، اهالی با قدرت و دلیری با روسها جنگیدند و ایشان را به سختی شکست دادند. به شکلی که روسیه بعد از شکستی که در ۱۷۱۷م در آسیای میانه خورده بود، چنین فاجعه‌ای را به یاد نداشت. روسها بعد از شکست اولی، با ارتشی بسیار بزرگ به این منطقه بازگشتند. این بار ژنرالی خونخوار به نام میخائیل اسکوبلف^{۱۵۳} با ۷۱۰۰ سرباز و تدارکاتی که با بیست هزار شتر حمل می‌شد، بار دیگر به سوی گوک‌تپه حمله برد. او ۷۲ عراده توپ نیز در اختیار داشت. ساکنان گوک‌تپه ۲۵ هزار تن بودند، اما در میانشان تنها هشت هزار تن مردانی بودند که توانایی جنگیدن داشتند و بقیه زن و کودک محسوب می‌شدند. روسها شهر را محاصره کردند و برای دیرزمانی به گلوله‌باران آن پرداختند. اهالی شهر به شدت مقاومت کردند، اما به خاطر نداشتن توپ و سلاح سنگین کاملاً در موضع ضعف قرار داشتند. در نهایت اسکوبلف موفق شد با نقب زدن زیر حصار شهر به آن وارد شود و مردم گوک‌تپه بعد از مقاومتی سخت در نهایت شکست خوردند و تسلیم شدند.

بعد از سقوط شهر شمار زیادی از مردم به صحرا گریختند و به سوی شهرهای همسایه فرار کردند. اسکوبلف فرمان داد تا سواره‌نظامش به تعقیب اهالی نامسلح و فراری شهر بروند و ایشان همه‌ی فراریان را به قتل رسانند. درون شهر هم روسها کل اهالی را کشتار کردند و تنها زنان جوان را که می‌خواستند به بردگی بگیرند، زنده گذاشتند. به این ترتیب بیست هزار تن از مردم این شهر کشتار شدند و این منطقه خالی از سکنه شد.^{۱۵۴} سال بعد، گروهی از کوچندگان در چهل کیلومتری خرابه‌های این شهر اقامت گزیدند و این همان اشک‌آباد باستانی بود که زمانی نخستین پایتخت باشکوه اشکانیان محسوب می‌شد. اینان شهر خویش را به

¹⁵³ Mikhail Skobelev

¹⁵⁴ Jaques, 2007: 389.

همین دلیل اشک آباد می‌نامیدند. هرچند در دوران حاکمیت بلشویک‌ها به خاطر ایران‌ستیزی سازمان یافته‌ی ایشان ناگزیر شدند نام شهرشان را عشق‌آباد تغییر دهند و این همان بود که تا چند سال پیش هم باقی بود، تا آن که به تدریج نام اصلی شهر بار دیگر بر سر زبانها افتاده است.

نابودی گوک‌تپه بخشی از تهاجم سازمان یافته و خشونت‌آمیز روسها بر مردم آسیای میانه بود، که طی چند دهه به نابودی سه دولت ایرانی مستقر در این سرزمین منجر شد. روسیه‌ی تزاری در ۱۹۶۴-۱۸۶۵ م. بر امیرنشین بخارا و خان خوقند پیروز شد و در ۱۸۸۰-۱۸۸۱ م. خان خیوه را مطیع خود ساخت. تمام این دولتها در جریان جنگ با روسها از ایران کمک می‌خواستند و گاه کمکهای کمی هم دریافت می‌کردند، اما دوران یاد شده عصر ضعف دولت قاجار بود و یاری دولتمردان قاجاری به ایشان تاثیری در پیشروی روسها نداشت. به این ترتیب روسها در اواخر قرن نوزدهم بر آسیای میانه چیره شدند و پیروزی‌هایشان بر ایران قاجاری را تکمیل کردند. مقاومت مردم آسیای میانه در برابر روسها با وجود فروپاشی دولتهای خوقند و بخارا و خیوه، همچنان باقی ماند، و دستگاه امارت بخارا گرانیگاه اصلی آن بود.

گرانیگاه قدرت دیگری که در سالهای آخر دوران تزاری در آسیای میانه در این سرزمین سر بر آورد، شهر تاشکند بود. این شهر همان چاچ یا شاش باستانی است که از مراکز تمدن خوارزم محسوب می‌شود و به خصوص صنعت ساخت کمان آن (چرخ چاچی) در قرون میانه شهرت زیادی داشته است: ستون کرد چپ را خم کرد راست/ خروش از خم چرخ چاچی بخاست.

در دوران تزاری، تاشکند مرکز سیاسی آسیای میانه بود و فرماندار استان مستعمره‌ی «ترکستان روسیه» در آن مستقر بود.

نام ترکستان برای این منطقه، که در ادبیات پان ترکستی باقی مانده، نادرست است و در راستای سیاست ایرانی‌زدایی روسها بر این سرزمین نهاده شده است. ترکستان واقعی، همان جایی است در شرق چین

که امروز استان سین‌کیانگ نامیده می‌شود و از دیرباز — و حتی امروز هم نزد مردم منطقه — ترکستان خوانده می‌شود. جایی که روسها به دروغ ترکستان می‌خواندند، در واقع همان سغد و خوارزم و ورارود باستانی است. دره‌ی فرغانه که در همسایگی تاشکند قرار داشت، سرزمینی زیبا و بارور و ثروتمند بود که با بهره‌کشی روسها به مرکز بزرگی برای تولید کتان بدل شد. این منطقه از جمعیت یکجانشین پارسی زبان و رمة دارانی قرقیز تشکیل یافته بود. مهمترین شهر دره‌ی فرغانه، خوقند بود که از ۱۷۴۰ م دولت مقتدری در آن وجود داشت و پیش از سیطره‌ی روسها چندان نیرومند بود که از بیشکک تا قزل‌اردو را در شمال زیر فرمان داشت. خوقند شهری بزرگ و آباد بود و مرکزی علمی و فرهنگی هم محسوب می‌شد و شمار مسجدها و مدرسه‌هایش به سیصد می‌رسید.

دولت تزاری برای رقابت با انگلستان و رونق صنعت نساجی‌اش، به کشت کتان در منطقه‌ی فرغانه روی آورد. کتان در آن دوران محصولی ارزشمند تلقی می‌شد و ثروت سرشاری از کاشت آن حاصل می‌آمد. اما سیاست غارتگرانه‌ی روسها باعث شده بود که تنها بازرگانان روس و مقامات استعماری از آن بهره‌مند شوند و سطح زندگی روستاییان در این دوران نه تنها بهبودی پیدا نکند، که با افتی هم روبرو گردد.^{۱۵۵} بخش بزرگی از کشاورزان با وضع قانونهای تازه به دولت تزاری بدهکار شدند و هدف از این کار آن بود که ایشان را نیز مانند دهقانان روس به سرف تبدیل کنند. اما روستاییان بدهکار در برابر این شکل از برده‌داری مقاومت ورزیدند و بیشترشان زمینهایشان را رها کردند و در دسته‌هایی مسلح سازمان یافتند و این همان گروه‌هایی بود که روسها با نام راهزن (باسماچی) شناسایی‌شان می‌کردند.^{۱۵۶}

¹⁵⁵ Lorenz, 1994: 282.

¹⁵⁶ Lorenz, 1994: 284-285.

ظهور مقاومت مردمی سازمان یافته در این منطقه، طبق همان الگویی که در قفقاز شاهدش بودیم، در سازمانهای صوفیانه ریشه داشت. سه شورش اصلی مردم آسیای میانه بر ضد روسها، عبارت بود از طغیان قول قره در دره‌ی چرچیک (۱۸۷۲ م)، شورش شیخ قربان در آخال که به نبرد گوک‌تپه انجامید (۱۸۷۹-۱۸۸۱ م)، و خیزش مردم اندیجان به رهبری محمد علی (۱۸۹۸ م). هر سه‌ی این قیامها به رهبری شیخ‌های نقشبندی انجام پذیرفته بود. محمد علی اندیجانی مراد (ایشان) میتوب بود و شیخ قربان شیخ بزرگ نقشبندی بود که هنوز هم مقبره‌اش در دلی‌تپه زیارتگاه است.^{۱۵۷} اما در این منطقه صوفیگری تنها چارچوب فکری برای ساماندهی مقاومت مردمی نبود و اسلام‌گرایان هوادار شریعت و تجددخواهان عرفی‌گرا و مارکسیست‌های ملی‌گرا هم در میان مردم جایگاهی داشتند.

در ۱۹۱۶ م. قانون تازه‌ی روسها برای خلع سلاح جمعیت‌های آسیای میانه با مقاومت شدید مردم روبرو شد. طبق این قانون مسلمانان از ورود به ارتش تزاری منع می‌شدند و مالکیت اسلحه برایشان جرم محسوب می‌شد. مردم آسیای میانه در برابر اجرای این قانون مقاومت کردند و سر به شورش برداشتند. روسها با خشونت شدیدی مقاومت اولیه‌ی مردم را سرکوب کردند. اما طغیان مردم به شهرهای همسایه زبانه کشید و با سرکوب وحشیانه‌ی ارتش تزاری خاموش نشد. شورشیان با دلیری جنگیدند و بارها ارتش تزار را شکست دادند. اما خشونت و وحشی‌گری روسها بسیار شدید بود و هزاران تن کشته شدند و چند صد هزار تن زندگی‌شان را رها کردند و به کشورهای همسایه (ایران و چین) گریختند.^{۱۵۸}

^{۱۵۷} بنیگسن و ویمبوش، ۱۳۷۸: ۴۵-۴۸.

^{۱۵۸} Evtuhov and Stites, 2004: 265.

در همین میان انقلاب فوریه‌ی روسیه رخ نمود و چنگال خونین روسها در منطقه سست شد. شورای اسلامی روسیه که در دوران تزاری نهادی رسمی بود و سازماندهی اتباع مسلمان تزار را بر عهده داشت، از فرصت استفاده کرد و استقلال جمهوری خودمختار خوقند را اعلام کرد،^{۱۵۹} و این به معنای احیای دولت قدیمی خوقند در دره‌ی فرغانه بود. روحانیون و رهبران دینی در این میان سازمانی به نام جمعیت علما را تاسیس کردند و با شورای اسلامی متحد شدند.

نویسندگان قوم‌گرای معاصر ادعا کرده‌اند که ایدئولوژی پان‌ترکیستی در میان این شوراها وجود داشته و ایشان هوادار «ناسیونالیسم ترک» بوده‌اند. اما این گفته کاملاً نادرست است. ناسیونالیسم ترکی مورد نظر ایشان که «جدیدی‌ها»ی ترکیه هوادار آن بودند و در نهایت با رهبری آتاتورک به پیروزی رسید، در این دوره‌ی زمانی هنوز به شکلی پخته شکل نگرفته بود و به قشر کوچکی از افسران ارتش عثمانی محدود بود. یعنی هم از نظر زمانی متاخرتر از این جریانهاست، و هم از نظر جغرافیایی ربطی به آسیای میانه ندارد.

در درون شورای اسلامی روسیه چنان که گفتیم اقلیتی از هواداران ایدئولوژی پان‌ترکی وجود داشتند، اما هم در اقلیت بودند و هم با بدنه‌ی اصلی این جریان که هوادار بازگشت به اسلام و هویت سنتی بودند، تعارض داشتند. این نکته هم ناگفته نماند که در میان این دو جناح، همین اقلیت پان‌ترک بودند که تا نیمه‌ی دوران زمامداری آتاتورک همدست و سرسپرده‌ی بلشویک‌ها محسوب می‌شدند و اصولاً با یاری روسها قدرت را در ترکیه در دست گرفتند. مهمترین دشمن شورشیان «باسماچی» هم بلشویک‌ها بودند. بنابراین این تصور عجیب که این شورشیان ایرانی‌گرا و ضدبلشویک، که از شهرهای پارسی‌زبان آسیای میانه برخاسته

¹⁵⁹ Lorenz, 1994: 186.

بودند، پان‌ترک‌های هوادار بلشویک‌ها بوده باشند، یا از نادانی و ناآگاهی ناشی شده و یا تبلیغی ایدئولوژیک و فریبکارانه آن را خلق کرده است.

آنچه که به افسانه‌ی پان‌ترکی بودنِ شورش باسমে‌چی دامن زده، حضور انورپاشا –وزیر جنگ عثمانی و دوست آتاتورک– در میان سردارانِ شورشی است. بیشتر مراجع معاصر که با نگاهی قوم‌گرایانه و گاه به دست پان‌ترکیست‌ها نوشته شده‌اند،^{۱۶۰} فرض را بر این می‌گیرند که انور پاشا در شکل‌دهی به این شورشها نقشی مهم ایفا کرده و او بوده که تمرکز و سازمان یافتگی نهایی را به این جنبش اهدا کرده و آن را راهبری کرده است.^{۱۶۱}

اما این تصور کاملاً نادرست است. نکته در اینجا است که انور پاشا تازه در نوامبر ۱۹۲۱ م به آسیای میانه وارد شد و این زمانی بود که شورش خان خیوه و امیر بخارا پایان یافته بود و این منطقه در دست نیروهای ضدبلشویک ایرانی بود. اصولاً کانون شکل‌گیری و توسعه‌ی این شورش همیشه در شهرهای قدیمی ایرانی قرار داشت که مردمانش پارسی‌زبان و ایرانی‌تبار بودند. به شکلی که در زمان حضور او در میان شورشیان، بخارا و خوقند و دوشنبه همچنان مرکز سازماندهی این جنبش بود و در این میان اشاره‌ای به قبایل رمه‌دار ازبک یا قرقیز که ترک‌زبان هستند دیده نمی‌شود و کشاورزان و شهرنشینان پارسی‌زبان‌اند که همواره کنشهای اصلی را انجام می‌دهند.

باسماچی هم لقبی توهین‌آمیز و نادرست است که در ترکی معنای راهزن را می‌رساند.^{۱۶۲} این لقبی است که دشمنان روی این شورشیان دلیر گذاشته‌اند و به نادرست به پیشانی‌شان چسبیده است، چرا که ایشان

¹⁶⁰ Şuhnaz, 1999: 47-30.

¹⁶¹ Olcott, 1981: 358.

¹⁶² Rywkin, 1990 : 33.

نه ترک بودند و نه راهزن. چسبندگی این لقب چندان است که برخی از پژوهشگران نوشته‌اند که نخستین دسته‌های شورشی راهزن بوده‌اند و نام این جنبش از آنجا صادر شده است.^{۱۶۳}

حقیقت آن است که اصولاً چیزی به نام قیام باسماچی وجود نداشته است! آنچه که روسها بدان باسماچستوو (Басмачество) می‌گویند، جنبش نظامی مردم سغد و خوارزم بود، برای مقاومت در برابر روسها و روند ایرانی‌زدایی‌شان از این منطقه. این روزها تاریخ‌های بازنویسی شده به دست قوم‌گرایان و روایت‌های گذر کرده از صافی تبلیغات سیاسی مارکسیست‌ها، این جریان را جنبشی یکپارچه، قوم‌گرا و مربوط به ترکها قلمداد می‌کند. در حالی که چنین برداشتی به کلی نادرست است و بر مبنای نادیده انگاشتن داده‌هایی روشن و صریح درباره‌ی ماهیت این حرکت پدید آمده است. حقیقت آن است که پرچم رزمندگان این جنبش همان درفش قدیمی خان بخارا بود و زبان رسمی ایشان پارسی بود و مرکز شکل‌گیری آن نیز بخش‌های باستانی سغد و خوارزم یعنی خیوه و بخارا محسوب می‌شد. شورشیان اصولاً یک گروه منسجم نبودند و از دسته‌ها و شاخه‌های متفاوت و مستقلی تشکیل می‌شدند که همگی‌شان در شهرهای بزرگ و پارسی‌زبان سغد و خوارزم شکل گرفته بودند و ابتدا همین شهرها را از روسها پاکسازی می‌کردند. شورشیان علاوه بر هویت ایرانی و زبان پارسی‌شان، گرایش اسلامی روشنی داشتند و اتفاقاً با تبلیغات پان‌ترک‌های این دوران برای روی آوردن بی‌مهابا به مدرنیته علاقه‌ای نشان نمی‌دادند.^{۱۶۴} اگر بخواهیم به گرایش فکری خاصی در میان‌شان اشاره کنیم، همچنان تصوف را عاملی گرانبارتر از بقیه خواهیم یافت. چنان که شماری از رهبران و هدایت‌کنندگان

¹⁶³ Rywkin, 1990 : 42.

¹⁶⁴ Rywkin, 1990 : 43.

اصلی شورش دره‌ی فرغانه (اسلام کورباشی، عبدالعزیز مکسوم، ملا دهقان، و خال خوجه) که آغازگاه این جنبش بود، همگی از شیخ‌های صوفیان یسوی بودند.

روسها و بلشویک‌های بومی سرسپرده‌شان، دقیقا در همان چارچوب تزاری، تبلیغاتی وسیع بر ضد استقلال‌طلبان به راه انداختند. ایشان نام طغیان را با سماچی گذاشتند، آن را یک جنبش اسلامی بنیادگرا تصویر کردند، و شعرهای فراوان و متون حجیمی نوشتند تا بگویند که این رزمندگان ارتجاعیونی ضدانقلاب هستند و توسط انگلیسی‌ها پشتیبانی می‌شوند.^{۱۶۵} اما واقعیت آن است که نیروهای بیرونی و به خصوص کشورهای غربی به خاطر انزوای جغرافیایی منطقه و ماهیت دینی-ملی این جنبش همراهی چندانی با آن نشان نمی‌دادند. خود شورشیان هم یک پیکره‌ی یکدست و یکپارچه نبودند و با درهم آمیختن گرایشها و جبهه‌های درونی متنوعی پدید آمده بودند. برخی از ایشان جنگ با بلشویکها را جهادی دینی می‌دانستند^{۱۶۶} و دسته‌های کوچکی از آنها در اواخر عمر جنبش زیر تاثیر ایدئولوژی پان‌ترکها بودند،^{۱۶۷} اما بدنه‌شان خواهان استقلال منطقه بودند و پیشینه‌ی فرهنگی ایرانی‌شان را ارج می‌نهادند. همین واگرایی و نامنسجم بودن جنبش یکی از عللی بود که در نهایت به شکست آن انجامید.

در این میان حتا صوفی‌هایی هم بودند که در پی تسویه حساب با دشمنان قدیمی‌شان با بلشویک‌ها متحد شده و با سایر صوفیان می‌جنگیدند. نمونه‌اش لاچی‌ها هستند که شاخه‌ای مرتد از صوفیان یسوی محسوب می‌شوند. این فرقه در دهه‌ی ۱۸۷۰م مورد تعقیب و سرکوب خان خوقند قرار گرفته بودند و مفتی‌ها به خاطر سماع گروهی با زنان، ایشان را به فساد متهم می‌کردند و رهبرشان شیخ سَنَوَر به دست خان خوقند

¹⁶⁵ Lorenz, 1994: 277.

¹⁶⁶ Lorenz, 1994: 293.

¹⁶⁷ Olcott, 1981: 252.

به قتل رسید. رهبر ایشان که قرقیزی بود به نام بابا خلف رحمان قلی، همزمان با سر رسیدن روسها به بلشویکها پیوست و پیروانش در صف ارتش سرخ با مردم بومی جنگیدند. استالین البته مزد این وفاداریشان به دولت شوروی را به سرعت پرداخت کرد و در ابتدای دهه‌ی ۱۹۳۰م کمونیستها اعضای این فرقه را مورد تعقیب قرار دادند و تقریباً همه‌شان را در مراکز شهری از میان بردند. به شکلی که تا دهه‌ی ۱۹۵۰م تنها چند روستای قرقیزِ پیرو فرقه‌ی لاجی در شوروی باقی مانده بود.^{۱۶۸}

این نیروها از دیرباز با سیطره‌ی استعماری روسها در منطقه مبارزه کرده بودند و بلشویک‌هایی که حالا به قدرت رسیده و خواهان مصادره‌ی زمین و خوراک روستاییان بودند و با نموده‌های فرهنگی ایرانی و اسلامی ستیزه داشتند، به ویژه در تاشکند^{۱۶۹} همان کارگزاران قدیمی تزار در منطقه بودند. از این رو برای مردم این منطقه تفاوت بلشویک‌ها و سربازان تزار تنها به خشونت و آزمندی بیشترِ گروه نخست خلاصه می‌شد. بلشویک‌ها با زبان و ادبیات پارسی، مراسم دینی اسلامی، و نهادهای کهنی مانند مدرسه و اوقاف و مالکیت خصوصی دشمنی می‌ورزیدند و به این ترتیب سبک زندگی آشنای مردم را تهدید می‌کردند.^{۱۷۰}

شورشیان سغد و خوارزم و مرو، در اواخر سال ۱۹۱۶م در عمل موفق شده بودند آسیای میانه را از روسها پس بگیرند و دولتهای کهن بخارا و خوقند را از نو تاسیس کنند. بعد از انقلاب اکتبر، که طی آن پان‌ترکهای کم‌شمارِ مقیم مرکز روسیه به بلشویک‌ها پیوستند، یک جمهوری شوروی خلق تاشکند در این شهر تشکیل شد که اعضای مؤثرش کارگران راه آهن بودند و از بلشویک‌های روسی فرمان می‌گرفتند. این

^{۱۶۸} بنیگسن و ویمبوش، ۱۳۷۸: ۴۸.

^{۱۶۹} Lorenz, 1994: 289.

^{۱۷۰} Marwat, 1985: 151.

گروه کوشیدند تا قوانین اسلامی را نفی کنند و دست روحانیون و صاحبان نفوذ محلی را از سیاست کوتاه کنند. شورای اسلامی و جمعیت علما در واکنش به این حرکت، تشکیل جمهوری خودمختار خوقند را اعلام کردند.^{۱۷۱}

شورای تاشکند در ابتدای کار اقتدار جمهوری خوقند را به رسمیت پذیرفت، اما کوشید در حوزه‌ی تصمیم‌گیری‌های کلان دست بالا را داشته باشد و به خصوص از بازگشت به قوانین سنتی و احیای حقوق قدیمی مردم جلوگیری کند. در نتیجه شورشی در تاشکند در گرفت و جمهوری خوقند در مقابله با این گروه با روسهای سپید متحد شد.^{۱۷۲} در این هنگام نیروهای نظامی زیر فرمان ایرگاش بیک به خوقند رفتند و دفاع از این جمهوری را بر عهده گرفتند.

تاریخ‌نویسان امروزی زیر تاثیر تبلیغات بلشویک‌ها این مرد را راهزن دانسته‌اند،^{۱۷۳} اما چنین نیست و موقعیت او در خوقند کمابیش با جایگاه ستارخان در تبریز همسان بوده و آرمانها و رفتارهای همسان با وی بوده است. با این وجود نیروهای زیر فرمان او شماری اندک داشتند و نتوانستند در برابر هجوم بلشویکهای تاشکند پایداری کنند. شوروی‌های تاشکند در ۱۹۱۸ م با همراهی رسته‌ای از ارمنی‌های داشناک به خوقند حمله بردند و چنان کشتار و غارتی در این شهر به راه انداختند که از آن به پوگروم تعبیر کرده‌اند. در جریان این حمله چهارده هزار تن از مردم خوقند به قتل رسیدند^{۱۷۴} و شمار زیادی از دهقانان به جرم تصاحب کتان

¹⁷¹ Olcott, 1981: 354.

¹⁷² Rywkin, 1990 : 22.

¹⁷³ Lorenz, 1994: 290.

¹⁷⁴ Olcott, 1981: 355.

و رمه‌ای که متعلق به خودشان بود، اما اشتراکی اعلام شده بود، اعدام شدند. در این هنگام بود که ایرگاش بیک فراخوانی عمومی برای جنگ با بلشویک‌ها داد و شورشی فراگیر در آسیای میانه آغاز شد.^{۱۷۵}

همزمان با کشتار مردم خوقند، ارتش سرخ به یاری بلشویک‌های بخارا نیز رفت و رهبر این گروه که می‌کوشید خود را با روسها همسان سازد، برای مدت کوتاهی قدرت را در دست گرفت. این مرد فضل‌الله خواجه‌زاده نام داشت که به پیروی از روسها نام خانوادگی خود را به خوجائف تغییر داده بود. بلشویک‌ها در بخارا دست به غارت اموال مردم گشودند و کوشیدند به بهانه‌ی اشتراکی کردن اموال، پول ثروتمندان شهر را تصاحب کنند. اما با شورشی مردمی روبرو شدند و امیر بخارا -سعید عالم خان- بار دیگر بر تخت نشست و امیرنشین بخارا را احیا کرد.^{۱۷۶}

در این میان سوءمدیریت بلشویکها در جریان اشتراکی کردن زمین‌های فرغانه و غارت منظم دهقانان، به بروز قحطی فراگیری منتهی شد. روستاییان از دهات گریختند و به ایرگاش بیک پیوستند. به این ترتیب ارتش او به زودی بیست هزار رزمنده به دست آورد. ایرگاش بیک با این نیرو به فرغانه رفت و این منطقه را از بلشویک‌ها پاکسازی کرد. گروههای مسلحی که به او پیوسته بودند سرداران نیرومند دیگری نیز در میان خود داشتند که مهمترین‌شان مدامین بیک بود و رهبری جناح میانه‌روی اسلامی را بر عهده داشت. با این وجود در ۱۹۱۹ م ایرگاش بیک در فرغانه به عنوان سپهسالار مردم این منطقه انتخاب شد و در مقام خود تثبیت گشت.^{۱۷۷}

¹⁷⁵ Lorenz, 1994: 293.

¹⁷⁶ Lorenz, 1994: 32.

¹⁷⁷ Olcott, 1981: 355.

در ابتدای کار نیروهای انتقامجوی ایرگاش بیک با شعار نابود کردن کمونیسم به بلشویکها و روسهای کوچیده به تاشکند حمله بردند، اما کمی بعد مدامین بیک موفق شد روشی مسالمت‌آمیز را به کرسی بنشانند. به این ترتیب نیروهای شورشی با همه‌ی ساکنان منطقه -از جمله روسها- عهده‌ی بستند و قرار شد حقوق و رسوم هرکس برای خودش محترم و محفوظ باقی بماند.^{۱۷۸} اما اختلاف درونی میان این دو جناح بر سر پابندی به شریعت اسلامی در نهایت باعث ضعف‌شان شد. به شکلی که در ۱۹۱۹م. بلشویکهای تاتار که به دستور مسکو از ولگا به آن سو گسیل شده بودند، بر ایشان غلبه یافتند.^{۱۷۹}

بلشویک‌ها این بار با احتیاط عمل کردند و در ظاهر حقوق مردم را به رسمیت شمردند و با دین اهالی دشمنی نورزیدند. در نتیجه در اسفندماه ۱۲۹۸ خورشیدی (مارس ۱۹۲۰م.) با مدامین بیک به صلحی دست یافتند. طی زمستان و بهار ۱۲۹۹ (۱۹۲۰م.) آشتی میان دو طرف برقرار بود، تا این که در تابستان بلشویکها که قدرت خود را تثبیت کرده بودند، باز به سیاست رادیکال خود بازگشتند و کوشیدند مزارع را اشتراکی کنند و فرهنگ ایرانی را از منطقه بزدايند. به این ترتیب بار دیگر آتش شورش شعله‌ور شد و این بار در سراسر سغد و خوارزم گسترش یافت.^{۱۸۰}

کمی پیش از به تعادل رسیدن نیروها در تاشکند، در دی‌ماه ۱۲۹۸ خورشیدی (ژانویه ۱۹۲۰م.) مارکسیست‌هایی که خود را «خیوه‌ای‌های جوان» می‌نامیدند، بر خان خیوه شوریدند و قدرت را به دست گرفتند. جنید خان که یارای مقابله با ایشان را نداشت، با یارانش به صحرا گریخت و رهبری شاخه‌ای از

¹⁷⁸ Olcott, 1981: 356.

¹⁷⁹ Rywkin, 1990 : 34.

¹⁸⁰ Rywkin, 1990 : 35.

شورش‌ها را بر عهده گرفت.^{۱۸۱} کمی بعد، بلشویک‌های تاشکند که ابتدا متحد خیره‌ای‌های جوان بودند، ایشان را تار و مار کردند و خود قدرت را به دست گرفتند. بخش بزرگی از این خیره‌ای‌های جوان که جان سالم به در برده بودند، به صحرا گریختند و به نیروهای جنید خان پیوستند.^{۱۸۲}

در اواخر تابستان ۱۲۹۹ (اوت ۱۹۲۰) امیر بخارا هم به همین سرنوشت دچار آمد و ناگزیر شد از منطقه بگریزد و به افغانستان پناه ببرد. اما خشونت بلشویک‌ها با دهقانان و مردم شهرها چندان بود که داوطلبان جنگ با ایشان گروه گروه به وی می‌پیوستند. امیر بخارا نیز اعلام استقلال کرد و رهبری نیروهای نظامی‌اش را به ابراهیم بیک سپرد که رهبر یکی از قبیله‌های بخارا بود.^{۱۸۳} نیروهای محلی و روستاییان نیز در قالب سپاه‌هایی نامنظم به رهبران محلی‌شان پیوستند که در بین‌شان کوروش شیرمرد از همه نامدارتر است. به این به این ترتیب نمایان است که آنچه از طرف روس‌ها به صورت شورش‌های یکپارچه و متمرکز شناسایی شده و با برجسب توهین‌آمیز باسماچی شهرت یافته، در اصل جنبش‌های مقاومت مردمی مستقلی بوده که در شهرهای بزرگ پارسی‌زبان منطقه (بخارا، خیوه، فرغانه، تاشکند) در مقابل حاکمیت بلشویک‌ها شکل می‌گرفته است. این جنبش‌ها به سرعت با پشتیبانی مردمی روبرو شد و در خیوه و بخارا به پیروزی دست یافت.^{۱۸۴}

در این میان بلشویک‌های روس که کل آسیای میانه را از دست رفته می‌دیدند، و در جبهه‌ی غربی‌شان با تهدید روس‌های سفید روبرو بودند، به مکر و فریب روی آوردند. در فاصله‌ای که بلشویک‌ها با کمبود نیروی انسانی مواجه بودند، فریبکارانه اعلام کردند که اگر ارتش‌های محلی دولت شوروی را به رسمیت بشناسد،

¹⁸¹ Marwat, 1985: 160.

¹⁸² Rywkin, 1990 : 36.

¹⁸³ Olcott, 1981: 358.

¹⁸⁴ Rywkin, 1990 : 36.

بلشویک‌ها هم ایشان را به عنوان ارتشهای منطقه‌ای معتبر می‌شمردند و مزاحمتی برایشان ایجاد نمی‌کنند.^{۱۸۵}

شورشیان پذیرفتند و به این ترتیب صلحی شکننده میان دو طرف برقرار شد.

مسکو ابتدا اعلام کردند نهادهای وقف و مسجدها دست نخورده باقی خواهند ماند و تعلیم قرآن را آزاد اعلام کردند.^{۱۸۶} جمعه به عنوان روز تعطیل تعیین شد و محاکم شرعی که کمونیستها هربار بعد از به قدرت رسیدن تعطیلش می‌کردند، بار دیگر بازگشایی شد و اموال مصادره شده‌ی مسجدها و مدرسه‌ها را به ایشان پس دادند. با این وجود تمام این روندها به تدریج و گام به گام لغو شد و بار دیگر نهادهای غیرحزبی در آسیای میانه مورد سرکوب تدریجی قرار گرفت. کمال اکرموف که دبیر کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست ازبکستان شده بود، در یکی از گزارشهایش به روشنی اعلام کرده است که این کارهای حزب نوعی تاکتیک بوده، و نه گذشتن از سیاست رسمی کمونیست‌ها برای سرکوب فرهنگ منطقه.^{۱۸۷} اکرموف چند سال بعد به دستور استالین همراه بوخارین و ریکوف اعدام شد.

بلشویک‌ها در ابتدای کار منابع نظامی و سازمان یافتگی کافی برای مقابله با این موج استقلال‌طلبی را در اختیار نداشتند. در نتیجه لنین سیاست نرمش و مدارا با سرزمینهای ایرانی را در پیش گرفت. همزمان با استقلال دولت خوقند، بلشویک‌ها طی مراسمی باشکوه قرآن عثمان را که تزارها مصادره‌اش کرده بودند، به کنگره‌ی مسلمانان پتروگراد تحویل دادند.^{۱۸۸} لنین در مسکو یک کمیساریای اسلام تاسیس کرد که با صرف هزینه‌ی فراوان کنگره‌هایی اسلامی در شهرهای گوناگون راه می‌انداخت و همگرایی بلشویسم و اسلام و

^{۱۸۵} آوتورخانوف، ۱۳۷۱: ۱۵۰.

^{۱۸۶} Olcott, 1981: 357.

^{۱۸۷} آوتورخانوف، ۱۳۷۱: ۱۵۲-۱۵۳.

^{۱۸۸} آوتورخانوف، ۱۳۷۱: ۱۴۷.

سازگاری دین با کمونیسم را در سرزمینهای مسلمان نشین تبلیغ می کرد!^{۱۸۹} نهادهای اسلامی یاد شده تا زمانی فعال ماندند که بلشویک ها به اقتدار نظامی کافی برای تسخیر سرزمینهای جدا شده دست یابند. بعد از آن، تمام این نهادها به سرعت منحل شدند. این زمان در ابتدای سال ۱۹۱۹ م فرا رسید و این موقعی بود که ارتش سرخ پیشروی سرکوبگرانه اش را به سوی مناطق تازه استقلال یافته آغاز کرد.

تبلیغ گسترده ی بلشویکها درباره ی همخوانی دین اسلام و اهداف کمونیستها، باعث شد که شمار زیادی از مردم آسیای میانه فریب بخورند و به حزب کمونیست بپیوندند. آمار نشان می دهد که در سال ۱۹۲۳ م ده درصد از اعضای حزب کمونیست خوارزم، روحانیون اسلامی بودند، و این گذشته از سایر مسلمانانی است که در این حزب عضویت داشتند. در حزب کمونیست بخارا مذهبی های مسلمان و روحانیون دینی روی هم رفته ۷۰٪ اعضا را تشکیل می دادند.^{۱۹۰}

در همین هنگام بلشویک ها به بسیج ارتشی بزرگ دست یازیده بودند تا منطقه را با قدرت نظامی تسخیر کنند. بلشویکهای محلی تبلیغ فریبکارانه ی پر دامنه ای در میان روستاییان و به خصوص قبایل کوچگرد ترک زبان انجام دادند و از ایشان نیروهای داوطلبی را به ارتش سرخ وارد کردند. به شکلی که در نهایت ۱۵-۲۵٪ سپاهیان شان از مسلمانان تشکیل یافته بود.^{۱۹۱}

در اواخر دهه ی بیست میلادی، کمونیست ها در آسیای میانه به قدر کافی قدرت یافته بودند تا شمشیر را از رو ببندند. به سرعت سیاستهای خشنی درباره ی فعالان فرهنگی و دینی در پیش گرفته شد. نهادهای

^{۱۸۹} آتورخانوف، ۱۳۷۱: ۱۴۹-۱۴۸.

^{۱۹۰} آتورخانوف، ۱۳۷۱: ۱۵۱.

^{۱۹۱} Rywkin, 1990 : 35.

فرهنگی غیرحزبی منحل شد، اموال وقفی و آنچه که به مدرسه‌ها و مسجدها تعلق داشت مصادره شد، و روشنفکران، نویسندگان، شاعران، ادیبان و رهبران دینی گروه گروه دستگیر و کشتار شدند. کمونیست‌های قدیمی هم که گرایشهای ملی یا دینی نشان داده بودند به جرم «ورود فریبکارانه به عضویت حزب» دستگیر و تبعید یا اعدام شدند.^{۱۹۲} این سیاست خشن به تدریج سمت و سوی جنون‌آمیزی به خود گرفت.

در ماه مه ۱۹۲۲ م روسها هجوم خود را به آسیای میانه آغاز کردند. دستاویز ایشان هم اولتیماتوم نابخردانه‌ای بود که انور پاشا صادر کرده بود و بهانه‌ای شده بود برای جنگ‌افروزی روسها. اما در اصل، پایان یافتن جنگ در لهستان و قلع و قمع نهایی روسهای سپید، باعث شده بود تا ارتش سرخ در مناطق غربی روسیه آزاد شود و بتواند برای مقابله با مردم این ناحیه به حرکت در آید. مردم سغد و خوارزم که فریب شعارهای آشتی‌جویانه‌ی دشمنان‌شان را خورده بودند، تنها زمانی از نیرنگ روسها خبردار شدند که دیگر دیر شده بود و ارتشهای سرخ از لهستان به سویشان پیش می‌آمدند.^{۱۹۳}

در خرداد ۱۳۰۱ (ژوئن ۱۹۲۲ م) ارتش سرخ با پشتیبانی هواپیما به سغد و خوارزم حمله برد. رهبری این ارتش بر عهده‌ی ژنرال کاکورین^{۱۹۴} بود. نیروهای محلی یارای مقابله با این تهاجم را نداشتند و در نبرد کفرون از روسها شکست خوردند و به شرق عقب نشستند. خودِ انورپاشا در چهارم اوت همین سال در منطقه‌ی بلجوان که در تاجیکستان امروزی قرار دارد، هنگام جنگ کشته شد. واپسین دژ پایداری شورشیان در همان دره‌ی فرغانه بود که سرداری به نام خورشیدمرد تا ۱۹۲۴ م در آنجا همچنان می‌جنگید. قوای زیر

^{۱۹۲} آوتورخانوف، ۱۳۷۱: ۱۵۳.

^{۱۹۳} آوتورخانوف، ۱۳۷۱: ۱۵۰.

^{۱۹۴} Kakuri n

فرمان او پنج شش هزار تن را در بر می گرفت. اما نبرد فرساینده و محاصره‌ی منطقه توسط بلشویک‌ها او را از پا در آمد و در نهایت زمانی که نیروهایش به دو هزار تن کاهش یافته بود، به افغانستان گریخت.^{۱۹۵}

غلبه‌ی بلشویک‌ها بر منطقه‌ی سغد و خوارزم با یک فاجعه‌ی انسانی کامل همراه بود. دست کم دویست هزار نفر از مردم منطقه به دست بلشویک‌ها به قتل رسیدند و سیلی از فراریان و کوچندگان از این منطقه به سوی ترکستان چین و افغانستان به حرکت در آمدند. خشونت و ویرانگری بلشویک‌ها چنان بود که وقتی ایشان بالاخره این سرزمین را تسخیر کردند، دو سوم زمین‌های کشاورزی شخم نخورده و خالی از سکنه باقی مانده بود.^{۱۹۶}

جنبش مقاومت مردم آسیای میانه با وجود شکست خوردن در عرصه‌های نظامی و سیاسی، همچنان تا ده سال بعد باقی بود. دسته‌های مسلح به خصوص در کوه‌های سغد تا سالها بعد همچنان حضور داشتند و با بلشویک‌ها می جنگیدند، و رزمندگانی که به خارج از منطقه گریخته بودند نیز بارها و بارها برای بازگشت به زادگاه خویش تلاش کردند. جنید خان در ۱۹۲۶ م بار دیگر خیوه را گرفت و تا دو سال آن را نگه داشت، اما بار دیگر شکست خورد و ناچار شد به افغانستان بگریزد.^{۱۹۷}

ابراهیم بیک که رهبری قوای بخارا را بر عهده داشت، با دستیاری سردار دیگری به نام فیصل مقسوم از پایگاهی که در افغانستان تاسیس کرده بود، مدام به مراکز تجمع بلشویک‌ها در تاجیکستان امروزین حمله می برد که مهمترین‌اش در سال ۱۹۲۹ م رخ داد و طی آن فیصل مقسوم و یارانش منطقه‌ی گرم را از بلشویک‌ها

¹⁹⁵ Rywkin, 1990 : 42.

¹⁹⁶ Rywkin, 1990 : 42.

¹⁹⁷ Rywkin, 1990 : 42.

بازپس گرفتند.^{۱۹۸} وقتی بلشویکها اشتراکی کردن مزارع را در ۱۹۳۱ م. شروع کردند و به این ترتیب قحطی مرگباری در منطقه ایجاد کردند، ابراهیم بیک بار دیگر با سپاهیان داوطلب به یاری دهقانان شتافت، اما شکست خورد و دستگیر شد و روسها بعد از شکنجه‌های فراوان اعدامش کردند.^{۱۹۹} واپسین نشانه از طغیان مردم در ۱۹۳۴ م. در قرقیزستان رخ داد. بعد از سرکوب این قیام، تا سالها بعد چند ده هزار تن از رزمندگان مسلح این جنبش همچنان در مرز افغانستان و شوروی حضور داشتند.^{۲۰۰} در میان ایشان، پرشمارترین گروه ترکمن‌ها بودند که توانایی بسیج پنج هزار سرباز را دارا بودند.^{۲۰۱} همین گروه بودند که واسطه‌ای شدند میان بقایای این جنبش، و شعارهای پان‌ترکی.

پیوند خوردن جریان باسماچی‌ها با پان‌ترکیسم به حدود بیست سال بعد از شکست این جنبش مربوط می‌شود و در رخدادهای جنگ جهانی دوم ریشه دارد. بعد از انعقاد پیمان ضد کمیت‌ترین میان آلمان و ژاپن، تلاشهایی انجام شد تا کمربند جنگجویان شورشی که دورادور مرز شوروی و افغانستان حلقه زده بودند، با شورشیان ترکستان چین مربوط شوند و به این ترتیب جریانی یکپارچه ایجاد شود که جبهه‌ای تازه را در برابر دو دشمن ژاپن (شوروی و چین) ایجاد نماید.

ژاپنی‌ها که این برنامه را طراحی کرده بودند، کوشیدند از شعارهای پان‌ترکی استفاده کنند و این بند نافی بود که می‌توانست مهاجران رزم‌دیده‌ی سغد و خوارزم را با مردم ترکستان همسان نماید. به خصوص

¹⁹⁸ Ritter, 1990: 547.

¹⁹⁹ Ritter, 1985.

^{۲۰۰} بایگانی سیاست خارجی فدراسیون روسیه، فوند ۰۷۱، سال ۱۹۳۵، پرونده ویژه ۱۶، کارتن ۱۷۳، پوشه ۲۰، برگ ۶۷. (مرجع همه‌ی اشاره‌ها به بایگانی فدراسیون روسیه:

<http://www.khorasanameen.net/archive/history/arianfar26.html>(

^{۲۰۱} بایگانی سیاست خارجی فدراسیون روسیه، فوند ۰۵، سال ۱۹۳۷، پرونده ویژه ۱۷، کارتن ۱۲۹، پوشه ۳۰، برگ ۱۹.

که اندرکنش مردم سغد و ترکستان از دیرباز نزدیک و استوار بود، و شمار زیادی از رزمندگان مستقر در مرز شوروی، ترکمن بودند. شعار مشترک هردو گروه شورشی رهایی مسلمانان از زیر یوغ بلشویسم بود.^{۲۰۲}

در ۱۹۳۶م. سفیر آلمان در کابل -کورت تسیمکله- یک محموله سلاح برای شورشی‌ها فرستاد. بعد از شکایت شدید دولت شوروی بابت این کار، این سفیر را به برلین فراخواندند. اما بعد از سه سال، وقتی در ۱۹۴۲م. جنگ هیتلر و روسیه علنی شد، آلمانی‌ها با همکاری ژاپنی‌ها به تجهیز و گسیل قوای شورشی همت گماشتند. جالب آن که در این هنگام ژاپنی‌ها و آلمان‌ها در افغانستان شعارهای پان‌ترکیستی را به این رزمندگان تلقین می‌کردند، و در همان زمان سفیر ترکیه در کابل -حسن دال- هوادار شوروی بود و با ایشان مخالفت می‌کرد و نزدیکترین همکاری را با سفیر شوروی -اسکوریسکی- داشت!^{۲۰۳}

حسن دال همان کسی بود که خبردار شد ژاپنی‌ها در میان مهاجران ترک‌زبانِ مقیم دمشق نیز شبکه‌ای جاسوسی پدید آورده‌اند و با همین شعارها ایشان را تحریک می‌کنند. آنکارا بعد از دریافت این گزارش در دمشق مداخله کرد و کوشید این شبکه را از میان بردارد. در این میان امیر عالم خان که حاکم پیشین بخارا بود به ژاپنی‌ها روی خوش نشان داد و در ۱۹۳۸ م. کمک مالی کلانی از ایشان دریافت کرد، هرچند به طور علنی با ایشان همکاری نکرد. خلیفه قزل ایاق هم که رهبر شورشی‌های ترکمن بود، و همچنین کورشیرمحمد و محمود بیک که رهبر ازبک‌ها بودند نیز به همین ترتیب از یاری ژاپنی‌ها برخوردار شدند. در ۱۹۴۱م. سرشناس‌ترین جاسوس آلمانها در منطقه محمود بیک ازبک بود که شبکه‌ی هوادارانش در درون قلمرو

^{۲۰۲} گزارش استارک -سفیر شوروی در کابل، زیر نام «یادداشتی در باره اوضاع در کاشغر، «بایگانی سیاست خارجی فدراسیون روسیه، فوند ۰۷۱، سال ۱۹۳۶، پرونده ویژه ۱۶، کارتن ۱۷۰، پوشه ۳، برگ ۵.

^{۲۰۳} بایگانی سیاست خارجی فدراسیون روسیه، فوند ۰۷۱، سال ۱۹۳۷، پرونده ویژه ۱۷، کارتن ۱۲۹، برگ ۳۰.

شوروی را به مجرای کارآمد برای دریافت خبر تبدیل کرده بود و با فروش این خبرها به آلمانها ثروت بزرگی هم اندوخته بود. در میان خبرچینها و ماموران مخفی هوادار آلمان، شمار زیادی از روسهای ناراضی از حکومت استالین هم حضور داشتند. سستی و گاه خیانت مقامات شوروی در کابل چندان گسترده بود که در نهایت کیتادا سفیر ژاپن در مهمانی‌ای که در سال ۱۹۳۸ م. برگزار شده بود، به خود سفیر تازه‌ی شوروی - میخائیلوف - پیشنهاد کرد برای ژاپن جاسوسی کند و گفت که حاضر است اطلاعاتی محرمانه را درباره‌ی کارگزاران شوروی در افغانستان از او خریداری نماید!^{۲۰۴}

روی هم رفته دولت افغانستان هم دل با آلمانها داشت و با این تصور که روسیه زیر فشار آلمان از پا در خواهد آمد، نقشه می‌چید تا بخارا و خوارزم را به قلمرو خود بیفزاید.^{۲۰۵} در حدی که توافقی میان عالم خان بخارایی و ظاهرشاه شکل گرفته بود که طی آن شورشیان در صورت تجاوز روسها به خاک افغانستان زیر فرمان ارتش ظاهرشاه قرار خواهند گرفت. به همین ترتیب هاشم خان با قزلباق ترکمن توافق کرده بود که ترکمنها چهل هزار سرباز بسیج کنند و در انتظار بمانند تا پس از سقوط لنینگراد و مسکو حمله و گرفتن بخارا انجام پذیرد.^{۲۰۶}

چنین می‌نماید که رهبران شورشی همچنان از پشتیبانی کامل مردم سغد و خوارزم برخوردار بوده باشند. چون در دسامبر ۱۹۴۱ م. در نشست لویه جرگه شرکت کردند و به هاشم خان تعهد دادند که در صورت

^{۲۰۴} گزارش رایزن (آتشه) نظامی شوروی در کابل روبنکو («انور») تاریخی ۱۹۳۸/۰۴/۱۸ // بایگانی سیاست خارجی فدراسیون روسیه، فوند ۲۵۸۹۵، سال ۱۹۳۶، پرونده ویژه ۱، کارتن ۹۳۰، برگ ۱۶.

^{۲۰۵} بایگانی سیاست خارجی فدراسیون روسیه، فوند ۰۷۱، سال ۱۹۴۲، پرونده ویژه ۲۴، کارتن ۲۰۰، پوشه ۸، برگ ۹.

^{۲۰۶} بایگانی سیاست خارجی فدراسیون روسیه، فوند ۰۷۱، سال ۱۹۴۱، پرونده ویژه ۲۳، کارتن ۱۹۷، پوشه ۹، برگ های ۱۸-۱۹.

آغاز جنگ افغانستان و شوروی دویست هزار تن را برای مبارزه با ارتش سرخ بسیج کنند،^{۲۰۷} در حالی که در آن هنگام شمار سربازانشان در مرز چند ده هزار نفر بود و معلوم بود به خیزش مردمی در درون قلمرو شوروی دلگرم هستند. در میان این گروهها، ترکمن‌ها سازمان یافته‌ترین و پرجمعیت‌ترین گروه رزمنده محسوب می‌شدند. تخمین آلمان‌ها در ۱۹۴۱ م آن بود که شمار رزمندگان ترکمن به یازده هزار تن برسد^{۲۰۸} و نماینده‌ی انگلستان توانایی بسیج ایشان را صد هزار تن ارزیابی می‌کرد.^{۲۰۹}

حلقه‌ی ایرانی‌های مخالف بلشویک‌ها تنها به مرزهای افغانستان محدود نمی‌شد، بلکه در آنسو در درون ترکستان چین هم پیش می‌رفت. در ۱۹۴۴ م بلشویک‌ها قبایل ترک‌زبانِ اویغور را برانگیختند تا در ترکستان چین انقلاب کنند و یک دولت شوروی تشکیل دهند. به این ترتیب شورش ایلی (سان چو گه مینگ: 三区革命) آغاز شد که دو سال به طول انجامید. این شورش زمانی آغاز شد که اویغورها با پشتیبانی رسته‌ای از سواران قزاق به منطقه‌ی هی تاختند و آنجا را تصرف کردند. بعد هم در نبردی بر سردار مسلمان چینی (لیو بین دی) پیروز شدند و او را کشتند. بعد چند هزار سرباز ارتش سرخ با پشتیبانی هواپیماهای روسی به ترکستان هجوم آوردند و ارتش دولت ملی گرای چین (کومین‌تانگ) را عقب راندند. این سپاهیان کاشغر و یارکند و کاخلیق را فتح کردند، اما با مقاومت شدید تاجیک‌ها و قرقیزهایی روبرو شدند که در این منطقه ساکن بودند. سپاهیان مسلمان چینی که به قوم هوئی تعلق داشتند، بعد از زمانی کوتاه با رهبری دو

^{۲۰۷} گزارش سفارت شوروی در کابل «سیاست خارجی حکومت افغانستان در سال ۱۹۴۱- اوایل // «۱۹۴۲ بایگانی سیاست خارجی فدراسیون روسیه، فوند ۰۷۱، سال ۱۹۴۲، پرونده ویژه ۲۴، کارتن ۱۹۹، پوشه ۲، برگ ۵۳.

^{۲۰۸} Kirchseisen i, 1968: 249.

^{۲۰۹} یادداشت صورت مجلس میخایلیف- سفیر شوروی در افغانستان با لانکاستر- رایزن نظامی سفارت انگلیس، تاریخی ۱۹۴۲/۳/۲۱ // بایگانی سیاست خارجی فدراسیون روسیه، فوند ۰۶، سال ۱۹۴۲، پرونده ویژه ۴، کارتن ۱۶، پوشه ۱۶۳، برگ ۴۸.

سردار که پسرعمو هم بودند (ما بو فانگ، ما چنگ شیانگ) به این منطقه آمدند و به کمک مردم بلشویک‌ها را بیرون راندند. بلشویک‌ها پیش از خروج از این منطقه‌ی ایرانی‌نشین، کشتزارهای تاجیک‌ها را آتش می‌زدند و روستاها را ویران ساخته، رومه‌ها را کشتار می‌کردند.^{۲۱۰} در ترکستان چین هم ترفند بلشویک‌ها دامن زدن به اختلافهای قومی بود و به خصوص می‌کوشیدند مسلمان‌های چینی هوئی و مسلمان‌های ترک اویغور را به جان هم بیندازند. در نهایت دو سال بعد آتش‌بسی میان دو طرف برقرار شد. بعدتر یکی از سیاستمداران اویغور به نام مسعود صبری که ضدبلشویک سرسختی هم بود، در این منطقه به قدرت رسید. کشمکش در ترکستان یکی از عواملی بود که دولت کومین‌تانگ را تضعیف کرد و راه را بر قبضه شدن قدرت به دست مائو هموار ساخت.

بنابراین مقاومت مردمی در برابر بلشویک‌ها در سراسر سرزمینهای مسلمان نشین—تا قلب ترکستان چین— ادامه داشته و به خصوص پارسی‌زبانان هسته‌ی مرکزی آن را تشکیل می‌داده‌اند. به هر صورت در جریان جنگ جهانی دوم روسها بر آسمان و آمریکایی‌ها بر ژاپن غلبه کردند و قدرت بلشویک‌ها در نهایت بر منطقه تثبیت شد. به این ترتیب کارِ شورشیان آسیای میانه پیش نرفت و کمی بعد روسیه موفق شد دولتی هوادار کمونیست‌ها را در افغانستان بر سر کار بیاورد و به این ترتیب خطر را از مرزهای خود دور سازد. با این وجود، همزمان با به قدرت رسیدن ژنرال امین و بقیه‌ی بلشویک‌های افغان، همین شورشیان بودند که هسته‌ی مرکزی مجاهدین افغان را تشکیل دادند. این هسته‌ی مرکزی، به تدریج با حمایت مالی عربستان و اسلحه‌هایی که آمریکا تحویل‌شان می‌داد، و با پشتیبانی ارتش پاکستان، از حالت اولیه‌اش خارج شد و شعارهای

²¹⁰ Shipton and Perrin, 1997: 488.

اسلام‌گرایانه‌ی افراطی در آن تشدید شد، و همزمان عناصر ملی‌گرایانه‌ی ایرانی‌اش به حاشیه رانده شد. همچنان بخش بزرگی از نیروهای مجاهدین تا پایان دوران سیطره‌ی روسها بر افغانستان از نیروهای ایران‌گرای قدیمی تشکیل می‌شد، که احمد شاه مسعود نماینده و رهبرشان بود. با این وجود گرایش نوظهور اسلام‌گرایانه‌ای که در اصل در ارتش توسعه‌طلب پاکستان صورتبندی شده بود، در نهایت غلبه یافت و به ظهور دولت طالبان انجامید.

در چشم‌اندازی تاریخی، شورش مردم سغد و خوارزم که در ابتدای قرن بیستم آغاز شد، همان جریانی بود که مجاهدین را پدید آورد، و حمله‌ی بلشویک‌ها به آسیای میانه، مقدمه‌ی همان سیاستی بود که اشغال افغانستان را رقم زد. بعد از هفتاد سال نبرد میان این دو جبهه‌ی ایرانی و روسی، در نهایت جبهه‌ی ایرانی بود که غلبه کرد. چرا که در میان عللِ متکثرِ فروپاشی دولت شوروی، بی‌شک بحران جنگ در افغانستان و شکست نظامی روسیه در آنجا، مهمترین عامل بوده است. با این وجود حاکمیت شصت ساله‌ی بلشویک‌ها در آسیای میانه، و سیطره‌ی ده ساله‌شان بر افغانستان آسیبهای جبران ناپذیری به نیمه‌ی شرقی ایران زمین وارد آورد، که ترمیم شدن‌اش به چند نسل زمان نیاز دارد.

برای فهم آنچه که در دوران زمامداری روسهای کمونیست بر آسیای میانه گذشت، باید تاریخ نهادهای سیاسی ایشان را در منطقه مرور کنیم و رخدادهایی که در زمان چیرگی ایشان حادث شد را بشناسیم.

روسها بعد از پیروزی نظامی بر آسیای میانه، همان طور که در دوران تزاری رفتار کرده بودند، کوشیدند شالوده‌ی جمعیتی بخشهای شمالی این منطقه را از میان ببرند و به این ترتیب برای خود جای پای در این سرزمین پیدا کنند. چنان که گذشت، خشونت و بی‌رحمی روسها در دوران تزاری باعث شده بود تا بخش بزرگی از جمعیت ایرانی زبان منطقه‌ی وسیع شمال آسیای میانه، به پامیر کوچ کنند. در نتیجه شهرنشینی در این منطقه افول کرد و سرزمینهایی که بعدتر قرقیزستان و قزاقستان نام گرفتند، به تدریج به مسکن قبایل

رمه‌دار قزاق و قرقیز دگردیسی یافت، که همچنان فرهنگ ایرانی و دین اسلام و زبان ادبی و علمی پارسی داشتند، اما به خاطر سبک زندگی کوچگردانه‌شان بیشتر در معرض تهدید از خود بیگانگی در برابر تمدن مدرن قرار داشتند.

همزمان با چیرگی بلشویک‌ها بر روسیه، قرقیزهایی که در چند دهه‌ی پیش جایگزین پامیری‌ها شده بودند، در برابر پیشروی ایشان به مقاومت پرداختند و بعد از شکست خوردن بخش بزرگی از آنها به درون ترکستان چین مهاجرت کردند. روسها در ۱۹۱۹م. منطقه‌ی خودمختار قرقیزستان سپید را در این منطقه تاسیس کردند. قرقیزها همچنان تا چند سال بعد به شورش در برابر اشغالگران مشغول بودند. تا آن که در ۱۹۲۶م. بلشویک‌ها بعد از جنگی خونین بیشکک را گرفتند و همه‌ی ساکنانش را کشتار کردند و اسمش را به فرونزه تغییر دادند، که نامی معنادار بود.

این نام از میخائیل فرونزه^{۲۱۱} (۱۸۸۵-۱۹۲۵ م.) گرفته شده بود که یکی از دوستان نزدیک لنین و بلشویک‌های نامدار روسی بود و در این شهر زاده شده بود. فرونزه فرزند یک پزشک نظامی رومانیایی و زن روس‌اش بود که در دوران تزاری در این اردوگاه نظامی خدمت می‌کرد.^{۲۱۲} میخائیل فرونزه یکی از کسانی بود که در کنگره‌ی ۱۹۰۳م. لندن که شکاف میان بلشویک‌ها و منشویک‌ها رخ نمود، از لنین هواداری کرد و در شورش نافرجام ۱۹۰۵م. نیز نقش مؤثری ایفا کرد. او بعد از انقلاب اکتبر به فرماندهی یکی از شاخه‌های ارتش سرخ منصوب شد و چون موفق شد ژنرال کولچاک را شکست دهد، از سوی تروتسکی به ریاست کل ارتش سرخ در جبهه‌ی شرقی روسیه منصوب شد.

²¹¹ Mikhail Frunze

²¹² McCauley, 1997: 87-88.

فرونزه در این مقام دستور کشتار دهقانان ترک و شهرنشینان تاجیک مخالف بلشویکها را صادر کرد و نیروهای نظامی ملی‌گرای سغد و خوارزم را کشتار کرد. او در فوریه‌ی ۱۹۱۸ م. خیوه و در سپتامبر همین سال بخارا را فتح کرد و مسئول جنایتهای مهیبی است که ارتش سرخ در این شهرها مرتکب شد. او بعد از سرکوب مردم آسیای میانه به کریمه حمله برد و قوای پیوتر ورائگل^{۲۱۳} و روسهای سفید هوادارش را شکست داد و هواداران جنبش ملی اوکراین به رهبری سیمون پتلیورا^{۲۱۴} را نیز به شدت قلع و قمع کرد.

او بعد از این کامیابی‌ها در ۱۹۲۱ م. به آنکارا رفت و به عنوان مشاور نظامی و دوست نزدیک آتاتورک در نبرد ترک‌ها با قوای متفقین نقشی برجسته ایفا کرد. به شکلی که ترک‌ها مجسمه‌ی او را در میدان تقسیم استانبول نهادند. فرونزه بعد به روسیه بازگشت و در همان ۱۹۲۱ م. به عضویت کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست در آمد و در ژانویه‌ی ۱۹۲۵ م. قائم‌مقام ارتش سرخ و عضو پولیت‌بورو شد و به خاطر پشتیبانی‌اش از زینوویف دشمنی استالین را جلب کرد. او به خاطر تواناییهای نظامی‌اش و دانش نظری‌اش از سوی بسیاری از بلندپایگان حزبی جانشین لنین پنداشته می‌شد. تا آن که در ۳۱ اکتبر ۱۹۲۵ م. ناگهان در جریان یک عمل جراحی ساده به خاطر افراط در مصرف کلروفورم به دست پزشکی کشته شد. تقریباً تردیدی نیست که مرگ او حاصل دسیسه‌ی استالین بوده است. هر چهار پزشکی که در جریان عمل او نقشی ایفا کرده بودند، در سال ۱۹۳۴ م. به دست استالین پاکسازی شدند و به قتل رسیدند.

دو سال بعد از مرگ فرونزه، در پنجم دسامبر ۱۹۳۶ م، استالین جمهوری شوروی سوسیالیستی قرقیزستان را ایجاد کرد و این در زمانی بود که بخش عمده‌ی جمعیت شهرنشین این منطقه به کلی ریشه‌کن

²¹³ Pyotr Wrangel

²¹⁴ Symon Petliura

شده بودند. قزاق‌ها هم که همزمان با فروپاشی قدرت تزاری، دولت بی‌دوام آلاش را تاسیس کرده بودند، به سرعت توسط بلشویک‌ها سرکوب شدند. استعمارگران روس که حالا به ایدئولوژی کمونیستی مسلح شده بودند، در ۱۹۲۰م. بلشویک‌ها قزاقستان را اشغال نظامی کردند و در این منطقه دولتی دست‌نشانده تاسیس کردند. روس‌ها به کشتار و سرکوبی چندان پرمایه دست یازیدند که به کلی با رفتار تزارها متفاوت بود. لنین و استالین در دهه‌ی ۱۹۲۰م. سیاست کوچاندن روس‌ها به منطقه را در پیش گرفتند و کوشیدند زبان فرهنگی و ادبی (پارسی) و زبان دینی (عربی) را در منطقه ریشه‌کن کنند. با توجه به نانویسا بودن بخش عمده‌ی قرقیزهای رمه‌داری که در چند نسل پیش به این قلمرو کوچیده بودند، این برنامه‌ی ایشان در قرقیزستان با موفقیت همراه بود.

روس‌ها در سایر بخش‌های آسیای میانه، همان سیاست تفرقه‌افکنانه‌ای که در قفقاز پیش می‌بردند را پیاده کردند. هم در قفقاز و هم در آسیای میانه، روس‌ها با فرهنگ و تمدنی بسیار پیچیده‌تر از خودشان روبرو بودند. در این مناطق شهرنشینی، نویسایی، ادبیات و هنر سابقه‌ای بسیار دیرینه داشت که با قدمت چهار قرن‌ی فرهنگ روسی قابل مقایسه نبود. از این رو نخستین آماج بلشویک‌ها از میان بردن ستون‌های استوار این فرهنگ دیرینه بود. کهنترین و محکمترین شاه‌ستون هویتی در این میان، تمدن ایرانی بود که به خصوص در زبان پارسی و ادبیات و اساطیر و آداب و رسوم و سبک زندگی ایرانی تجلی می‌یافت. ستون دیگر، دین اسلام بود که در آسیای میانه بیشتر و در قفقاز کمتر فراگیر بود.

روس‌ها برای نابود ساختن دین اسلام به شعارهای مارکسیستی مجهز بودند، اما ریشه‌کنی هویت ایرانی کاری دشوار بود که تنها با از میان بردن زبان پارسی و برجسته ساختن هویت‌های قومی منطقه‌ای ممکن می‌شد. شورش‌های فراگیر در سغد و خوارزم نشان داده بود که دسته‌ها و گروه‌های هم‌هویت می‌توانند به سادگی با هم به ائتلاف و همکاری دست یابند و به تهدیدی بزرگ برای استعمارگران بدل شوند. این در

شرایطی بود که تفاوت‌های قومی در قفقاز، زمینه را برای تفرقه‌ی این مردم و کشمکش درونی میان‌شان مساعد کرد و به این ترتیب روس‌ها قفقاز را بسیار ساده‌تر از آسیای میانه فتح کردند.

روس‌ها آموخته‌هایشان در قفقاز را در سغد و خوارزم نیز به کار بستند. یعنی به همان ترتیبی که بلشویک‌ها در قفقاز بر تمایز قومی میان ارمنی‌ها و آذری‌ها تاکید می‌کردند و با ابراز خشونت آنها را بر ضد هم بر می‌انگیختند، در آسیای میانه نیز برنامه‌ی مشابهی را پیاده کردند. به این ترتیب این منطقه به بخش‌ها و نواحی مجزایی تقسیم شد، که واحدهایی قومی را از هم جدا می‌کرد. بلشویک‌ها هر واحد را به نام قوم غالب در آن نامیدند و به این ترتیب جمهوری‌هایی خلق کردند که ازبکستان و ترکمنستان و قرقیزستان و قزاقستان نامیده می‌شد. پسوند «-ستان» در این نام‌ها یادگاری بود که سیطره‌ی فرهنگ ایرانی و این که این بخش‌ها زمانی استانی ایرانی بوده‌اند را نشان می‌داد. با این وجود در هر جمهوری نوزاد، آموزش و انتشار زبان پارسی ممنوع شد، و تنها زبان قومی‌ای که معمولاً تبار ترکی داشت و نانویسا هم بود، جایگزین آن شد. این برنامه در اصل برای جایگزین کردن خط و زبان روسی در منطقه تدوین شده بود، و جواب هم می‌داد. چون بر خلاف زبان پارسی و ادبیات هزار ساله و پیشینه‌ی تمدنی سه هزار ساله‌اش، زبان ازبکی و قرقیزی و قزاقی و ترکمنی تنها ادبیاتی شفاهی و کم حجم داشت که در بیشتر موارد نویسا هم نبود و قدمتش کمابیش با قدمت فرهنگ روسی برابر بود. معلوم بود که در رقابت میان فرهنگ نویسا و مدرن روسی با این خرده‌فرهنگ‌های قومی، روس‌ها برنده خواهند شد و چنین هم شد، و زبان و خط مردم این منطقه دگردیسی یافت.

در واقع برنامه‌ی روس‌ها، آن بود که با برجسته ساختن هویت‌های منطقه‌ای و قومی، و انکار هویت ایرانی و حذف سرکوبگرانه‌ی زبان پارسی و تاریخ ایرانی، هویتی نیمه‌جان و بی‌رمق در منطقه بیافرینند، به شکلی که مجالی برای رسوخ و تثبیت هویت روسی در این میانه فراهم آید. این برنامه با وجود اقتدار خشونت‌آمیز دولتهای بلشویک حاکم بر این مردم، همچنان ناموفق باقی ماند. روس‌ها در نهایت ناگزیر شدند

برای ریشه‌کن کردن فرهنگ ایرانی، به نابودی فیزیکی جمعیت‌های ایرانی این سرزمین‌ها دست گشایند، و این به نسبت ساده بود، چرا که مراکز زبان پارسی و جمعیت‌های پارسی‌زبان در شهرهای پرجمعیت قرار داشت و نسبت به سیاست‌های خونریزانه‌ی بلشویک‌ها آسیب‌پذیری بیشتری داشت.

مردم آسیای میانه برای قرن‌ها با سه زبان عمومی با هم ارتباط برقرار می‌کردند. از قرن دوم تا چهارم هجری، زبان‌های ایرانی قدیمی منطقه (سغدی، خوارزمی) در برابر پارسی دری عقب‌نشینی کرد و پارسی دری که در اصل در خراسان بزرگ ریشه داشت و بخشهایی از همین منطقه زادگاهش محسوب می‌شد، به تدریج جایگزین زبانهای خواهری‌اش شد که به خانواده‌ی ایرانی شرقی تعلق داشتند. بعد از ورود اسلام به منطقه، و به خصوص بعد از قیام ابومسلم خراسانی که شمار مسلمانان در این سرزمین افزایش یافت، زبان عربی نیز اهمیتی یافت و مراسم دینی مسلمانان و طبقه‌ی روحانی مسلمان از آن به عنوان زبان دینی بهره می‌جستند، هرچند کاربرد گفتاری آن بسیار محدود بود. در فاصله‌ی قرن چهارم تا ششم هجری، به دنبال تثبیت اقتدار اقوام ترک‌زبان بر ایران شرقی، زبان ترکی جغتایی هم در این قلمرو رواج یافت. این زبان گفتاری بود و بین قبایل نوآمده‌ی ترک رواج داشت که بیشترشان به صورت سرباز برای امیران محلی ترک خدمت می‌کردند. این زبان به همین صورت گفتاری و عامیانه باقی ماند و تنها همگام با افزایش جمعیت ترکان توسعه می‌یافت. زبان ترکی در قرن هشتم و نهم هجری به تدریج به مرتبه‌ی زبانی ادبی برکشیده شد و به صورت نوشتاری نیز رواج یافت.

به این ترتیب، وقتی بلشویک‌ها بر آسیای میانه غلبه کردند، با سه زبان غالب روبرو بودند که بین خود مرزبندی‌هایی کارکردی را هم داشت. زبان پارسی در این هنگام بیش از هزار سال در این سرزمین رواج داشت و زبان گفتاری عمومی میان همگان محسوب می‌شد، این زبان در ضمن زبان ادبی، هنری، علمی، و دیوانی نیز بود و ادبیات صوفیانه نیز بدان تدوین شده بود. دیگری زبان عربی بود که در همان دژ کوچک اما

رخنه‌ناپذیر مراسم دینی و دعا‌های مذهبی باقی مانده بود، اما با فراگیر شدن دین اسلام میان کل جمعیت تکثیر شده بود، و در آن هنگام هشت قرن از فراگیر شدن‌اش می‌گذشت. سومی زبان ترکی جغتایی بود که موازی با زبان عربی و تقریباً همزمان با آن همچون زبان روزمره‌ی اعضای قبایل ترک کاربرد داشت. در این هنگام این قبایل ترک زبان حدود نیمی از جمعیت منطقه را تشکیل می‌دادند و به گویشهای متفاوت ترکی سخن می‌گفتند. زبان ترکی بر خلاف پارسی در میان کل جمعیت رواج نداشت و سابقه‌ی آن به عنوان زبانی ادبی و نوشتاری به چهارصد سال می‌رسید.

در این هنگام نه خط سریلیک در میان مردم منطقه شناخته شده بود و نه زبان روسی در میان‌شان رواجی داشت. تمام مردم منطقه از هویت ملی ایرانی برخوردار بودند و بر اساس سیر تحول تاریخی هویت ایرانی، خویش‌تن را در خاندان، تیره و قومیت، سرزمین و در نهایت ملیت ایرانی تعریف می‌کردند. یعنی به عنوان مثال در این قلمرو اهالی بدخشان را داشتیم که به زبان وخی سخن می‌گفتند و دین اسماعیلی داشتند، و در شمال خوارزم قرقیزهایی را هم داشتیم که زبان مادری‌شان قرقیزی بود و هردوی ایشان از پارسی به عنوان زبان ادبی و رسمی بهره می‌بردند و دعاها و مراسم دینی‌شان را به عربی اجرا می‌کردند و خود را ایرانی می‌دانستند.

بلشویک‌ها برای غلبه بر این ساختار پیچیده‌ی هویتی، و تحمیل هویتی نو ساخته و حزبی بر این مردم، مکاری به کار بردند و آن هم مرزبندی این سرزمین بر اساس زبانهای قومی بود. آنچه که هویت مشترک این مردم را ممکن می‌ساخت، خزانه‌ی فرهنگی غنی ایرانی بود که در زبان پارسی تبلور می‌یافت، و دین اسلام که رسانه‌اش زبان عربی بود. گذشته از این دو بستر فراگیر و عمومی، زبانهای قومی هم وجود داشت که تا پیش از دوران مدرن نقش هویت‌بخش چندانی نداشت و در زمینه‌ی کلان‌تر دین و ملیت تعریف می‌شد. بلشویک‌ها برای برانداختن ملیت ایرانی و دین اسلام، استفاده از زبان پارسی را محدود ساختند، ادبیات پارسی

را سرکوب کردند، مراسم دینی را ممنوع نمودند، تعلیم دینی را منسوخ ساختند، و استفاده از خطِ پارسی را که رسانه‌ی انتقال این بسترِ مشترک بود، به شدت مورد پیگرد قرار دادند.

هویت جایگزینی که ایشان پیشنهاد می‌کردند، هویت قومی بود. یعنی کوشیدند به جای این بستر مشترک فرهنگی، بر زبان قومی مردم تأکید کنند و ایشان را به اقوامی مستقل تجزیه کنند و بعدتر هریک را به مرتبه‌ی ملیتی هم‌ارزِ «ایرانی» ارتقا دهند. هدفشان از این کار آن بود که هویت قومی جایگزین هویت ملی ایرانی شود و همزمان با منسوخ شدنِ باورهای دینی، فضایی برای ایمان آوردن به ایدئولوژی حزبی گشوده گردد. اما ایراد کار در اینجا بود که داربستِ نحیفِ زبان قومی طاقِ سنگینیِ هویت ملی را نداشت. زبانهای قومی — به جز ترکی که تازه آن هم به تازگی نویسا شده بود، شعر و اسطوره و مراسم ویژه‌ی مردم یک منطقه‌ی کوچک یا قبیله‌ای مشخص را رمزگذاری می‌کرد، اما این منش‌ها در پیوند با آن بستر فراگیر ملی و دینی بود که معنا می‌یافت و نیرومند می‌شد و کفایتِ لازم برای رمزگذاری خودنگاره‌ی مردمان را به دست می‌آورد. بلشویک‌ها امیدوار بودند با تثبیت خط و زبان روسی، ملیتِ روسی را جایگزین این هویت باستانی و پرشاخه کنند. اما اشکال کار در اینجا بود که خودِ زبان و هویت روسی هم نسبت به هویت ایرانی ریشه دوانده در این منطقه، پدیده‌ای نو و از نظر فرهنگی فقیر محسوب می‌شد. زبان روسی و هویت روسی همچنان تا شش هفت قرن پیش که مغولان و تارتارها بخش عمده‌ی روسیه را در اختیار داشتند، یک زبان قومی محدود بود. این زبان تازه در قرن هجدهم و نوزدهم به ادبیات دست یافت و تنها یک قرن از تدوین کتابهای علمی و فلسفی بدان می‌گذشت. دینِ روسها و امی بود که از مسیحیان ارتدوکس یونانی ستانده بودند و زبان و رسوم و اساطیرشان در اصل در منطقه‌ی اوکراین ریشه داشت. تنها چیزی که روسها را به ابرقدرتی در زمینه‌ی جهانی بدل ساخته بود، جمعیت زیادشان بود و دولت متمرکز و خودکامه و توسعه‌طلب‌شان، که سابقه‌ای بدنام از کشتار و خشونت و سرکوب اتباع خود را یدک می‌کشید.

روسها برای گستراندن سیطره‌ی این فرهنگ نوپا و نه چندان جذاب در آسیای میانه، قلمروهای باستانی سغد و خوارزم را با بخش‌بندی‌های طبیعیِ کهنسالش درهم شکستند و آن را به جمهوری‌هایی تقسیم کردند که اقوامی خاص را در خود جای می‌داد. دیوانسالاران شوروی برای این که همین قومها هم از حدی نیرومندتر نشوند، در هر قلمرو بخشی از قومیت‌های دیگر را هم گنجانده‌اند. نقشه‌ی غیرعقلانی و تقریباً مضحک کشورهای آسیای میانه در حال حاضر به این دلیل شکلی چنین نابخردانه دارد.

روسها به این ترتیب از سویی قومیت را به مرتبه‌ی هویتی فراگیر و ملی بر می‌کشیدند و از سوی دیگر اصطکاک‌های میان قومیت‌ها پدید می‌آوردند تا از اتحاد مجددشان جلوگیری کنند. هدف اولیه آن بود که تنها قومیت‌هایی که به زبانهای غیرایرانی سخن می‌گفتند به رسمیت شناخته شوند، و ایشان همه ترک زبان بودند. و سیاست دولت شوروی هم تقویت این قومیتها در برابر پارسی زبانان بوده است. اما این کار ناممکن بود، چرا که نیم بیشتر مردم این منطقه که شهرهای بزرگ را هم در اختیار داشتند و طبقه‌ی نخبه‌ی سیاسی و فرهنگی را هم تشکیل می‌دادند، به قبیله‌ای تعلق نداشتند و از دیرباز یکجانشین و شهرنشین بودند و بنابراین زبانشان به خانواده‌ی ترکی تعلق نداشت. تقریباً تمام اهالی منطقه‌ی آسیای میانه در آغازگاه به قدرت رسیدن کمونیستها زبان پارسی را می‌دانستند و از آن به عنوان زبان واسطه فراگیری استفاده می‌کردند که از قزاقستان در شمال تا کشمیر و دهلی در جنوب رواج داشت. زبان مادری بخشی از این جمعیت که به قبایل ترک تعلق داشتند، گویشهای گوناگون خانواده‌ی زبان ترکی بود. اما حتا ایشان نیز از پارسی به عنوان زبان ادبی و علمی

بهره می‌بردند. در واقع در آغاز قرن بیستم شمار کسانی که پارسی نمی‌دانستند و تنها با ترکی آشنا بودند، اندک بود و جمله‌ی ایشان مردمی صحرانشین و حاشیه‌ای قلمداد می‌شدند.^{۲۱۵}

سیاست روسها برای نابودی این بند ناف فرهنگی مشترک، که مایه‌ی اتحاد اقوام منطقه بود و هویت ایرانی‌شان را صورتبندی می‌کرد، سه محور اصلی جمعیتی، سیاسی و زبانی داشت، که می‌تواند به سه سطح زیستی، اجتماعی و فرهنگی مربوط دانسته شود. محور جمعیتی که از همه خشن‌تر و نمایان‌تر بود، با تبعید و کشتار جمعیت فعال و حاملان فرهنگ ایرانی همراه بود، و با کوچاندن مهاجرانی غیرایرانی به منطقه تکمیل می‌شد. یعنی استالین همزمان با ایجاد قحطی‌ای برنامه‌ریزی شده و مصنوعی که به مرگ میلیون‌ها نفر از مردم منطقه منجر شد، مردمی با تبار روسی، آلمانی، اوکراینی، تاتار و لهستانی را از سرزمینهای غربی به آسیای میانه کوچاند و به این ترتیب ترکیب جمعیتی آنجا را دگرگون ساخت. این جریان همزمان بود با کشتار سازمان یافته‌ی طبقه‌ی کشاورزان میانه‌حال و مرفه و سر به نیست کردن طبقه‌ی متوسط و فرهیخته‌ی شهرنشین پارسی زبان که با برچسب کولاک یا بورژوا بودن به اردوگاه‌های کار اجباری و جوخه‌های اعدام سپرده می‌شدند. این سیاست جمعیتی به خصوص در دهه‌ی ۱۹۳۰م به شدت دنبال می‌شد و به از میان رفتن یک چهارم تا یک پنجم کل جمعیت منطقه، و جایگزین شدن آن با جمعیت‌های غیرایرانی منتهی شد. این سیاست به خصوص در قزاقستان بسیار هولناک عمل کرد و این منطقه را زمین سوخته‌ای با جمعیت به شدت آسیب‌دیده بدل ساخت.

^{۲۱۵} شکوری و شکوری، ۱۳۸۸.

استالین برای ادغام قزاقستان در امپراتوری سرخ خود، تدبیری وحشتناک‌تر از قلع و قمع روشنفکران و نخبگان را در ذهن داشت، و آن هم نسل‌کشی سازمان یافته بود. به فرمان استالین کار اشتراکی کردن اجباری مزارع در این قلمرو با شدت و سرکوبگری فراوان انجام پذیرفت و نتیجه‌اش نابسامانی عظیمی در تولید محصول کشاورزی بود. در نتیجه در سالهای ۱۹۳۲-۱۹۳۳ م قحطی فراگیری رخ نمود که حدود یک چهارم کل جمعیت قزاقستان را نابود کرد. تنها در این دو سال، جمعیت قزاقستان ۲۲٪ کاهش یافت و این افت به خاطر مرگ و میر وحشتناک مردم از گرسنگی بود.

استالین در واقع چنان که درباره‌ی اوکراین نیز عمل کرده بود، از قحطی ساختگی و مهندسی شده برای پاکسازی جمعیت قزاق و خالی از سکنه کردن این منطقه استفاده کرد و فضای تخلیه شده را با تبعیدهای پردامنه‌ای از سرزمینهای دیگر اسلاونشین پر کرد. این نکته را هم باید گوشزد کرد که قحطی‌های یاد شده علت طبیعی نداشت و از خشکسالی یا بدی آب و هوا ناشی نشده بود و تنها از مدیریت ناکارآمد - و تا حدودی جنایتکارانه‌ی - حزب کمونیست شوروی برخاسته بود. تخمین‌ها نشان می‌دهد که اگر این قحطی رخ نمی‌داد، جمعیت قزاقستان امروز بیش از بیست میلیون نفر می‌بود.

استالین همزمان با کشتار قزاقها با قحطی، اسلاوها را از سرزمینهای دیگر به این منطقه می‌کوچاند. به شکلی که تا ۱۹۵۶ م جمعیتی قزاق در اقلیت قرار گرفته بود و تنها ۳۰٪ ساکنان قزاقستان را تشکیل می‌داد، و شمار اسلاوها به ۴۳٪ جمعیتی بالغ می‌شد.^{۲۱۶} نسبت آلمانی‌ها در این منطقه از بقیه‌ی جمهوری‌های پانزده‌گانه‌ی شوروی بیشتر بود و به ۸٪ کل جمعیت می‌رسید. بعد از کشتار نخبگان و از میان بردن بخش

²¹⁶ Flynn, 2004: 15.

بزرگی از جمعیت، استالین زمینه را برای الحاق کامل قزاقستان به قلمروش مناسب دید و در ۱۹۳۶ م قزاقستان به صورت یک جمهوری شوروی سوسیالیستی به اتحاد جماهیر شوروی پیوست. سیاست تبعیذهای گروهی استالین به شکلی بود که تا ۱۹۹۹ م و هشت سال بعد از استقلال این کشور، هنوز ۷۰٪ ساکنان شهر قدیمی آستانه، روس و اوکراینی و آلمانی بودند و تنها یک سوم جمعیت ۲۸۰ هزار نفره‌اش قزاق محسوب می‌شدند. بازگشت جمعیت قزاق به این شهر باعث شد تا در ۲۰۰۷ جمعیت آن به هفتصد هزار نفر برسد که ۶۵٪ آن قزاق هستند.

این درهم ریختگی جمعیتی در سایر شهرها هم نمود داشت. چنان که جمعیت شهر بیشکک که در دوران استالین و خروشچف به سختی زیر فشار سیاست روسی کردن قرار داشت، در ۱۹۸۹ م بیش از ۶۰٪ اسلاو (روسی، اوکراینی، بلاروسی و ...) داشت و تنها ۲۰٪ اهالی‌اش قرقیز بودند.

استالین همچنان از این منطقه به عنوان تبعیدگاه و حیاط خلوت آزمایشهای هسته‌ای خود استفاده کرد. در ۱۹۴۷ م تاسیسات هسته‌ای روسها برای ساخت بمب اتمی در این قلمرو احداث شد و آزمایشهای زیانبار و خطرناک هسته‌ای در این منطقه انجام پذیرفت. در ۱۹۴۹ م، استالین بمب اتمی‌اش را در منطقه‌ی سمی در قزاقستان آزمایش کرد و نتیجه‌اش یک فاجعه‌ی زیست‌محیطی کامل بود که به نابودی پوشش گیاهی و جانوری، آلودگی شدید محیط زیست با مواد رادیوآکتیو، و آسیب فراوان به جمعیت‌های ساکن منطقه منتهی شد. در زمان حاکمیت کمونیست‌ها بر پیامدهای این آزمایش سرپوش نهاده شد، اما نتایج وخیم آن هنوز بعد از شصت سال در منطقه باقی مانده است.

گذشته از تبعیذهای گروهی، در برخی از شهرها، حوادث طبیعی به این سیاست یاری رساند. چنان که مثلاً در اشک‌آباد که بخش عمده‌ی جمعیتش ایرانی‌تبار و پارسی زبان بودند، زلزله‌ای رخ داد و این حادثه با مدیریت مرگبار دولت بلشویک به ریشه‌کنی جمعیت شهر انجامید. اشک‌آباد در سالهای نزدیک به جنگ

جهانی دوم، صد و پنجاه هزار تن جمعیت داشت. در این هنگام زلزله‌ی مرگبار و بزرگی در این شهر بروز کرد که دو سوم مردم شهر را قربانی خود کرد. آمار رسمی این عدد را ۱۱۰ هزار می‌داند اما در دولت ترکمنستان از ۱۷۶ هزار قربانی سخن می‌رود. این یکی از ده زلزله‌ی پرتلفات تاریخ جهان بوده است.^{۲۱۷} به این ترتیب تقریباً تمام مردم این شهر از میان رفتند.

چنین می‌نماید که دولت شوروی از این زلزله برای پاکسازی جمعیتی مردم این منطقه بهره جسته باشد. چون خبر این فاجعه در رسانه‌های شوروی انعکاس نیافت و کمکهایی برای زلزله‌زدگان ارسال نشد و یکی از دلایل بالا بودن چشمگیر تلفات این زلزله این بود که آسیب‌دیدگان به حال خود رها شدند.^{۲۱۸} در واقع مرکزی که وقوع این زلزله را ثبت و گزارش کرد، دولت ایران بود که به خاطر رسیدن امواج زلزله به منطقه‌ی دره‌گز در خراسان و به جا ماندن تلفاتی اطلاعاتی درباره‌ی خبر گردآوری و رسانه‌ای کرد.

ناگفته نماند که گزارشهایی در دست است که نشان می‌دهد این زلزله و ویرانی ناشی از آن احتمالاً پیامد یک آزمایش اتمی در نزدیکی اشک‌آباد بوده است. دریا سالار الیس زاخاریاس که بعد از فعالیت نظامی پرماجریش برنامه‌های مستند مشهوری درباره‌ی تاریخ قرن بیستم تولید کرده، این زلزله را نتیجه‌ی آزمایشهای اتمی روسها در صحرای قراقوم می‌داند.^{۲۱۹} این نکته قابل تأمل است که با وجود ویرانی کامل ساختمانها و تاسیسات روی زمین، لوله‌های درون زمین و شبکه‌ی آب‌رسانی آسیبی ندیده بود و شبکه‌ی برق منطقه تنها بعد از سه روز بازسازی شد. همچنین هجوم ناگهانی ارتش سرخ به منطقه و قرنطینه کردن آنجا به بهانه‌ی

²¹⁷ Cummings, 2002: 118.

²¹⁸ Russian Academy of Sciences, 1998.

²¹⁹ او این خبر را دو بار اعلام کرد. یکی در ۱۲ دسامبر ۱۹۴۸ م و بعد از زمین‌لرزه، و یک بار دیگر سال بعد در ۲۶ سپتامبر ۱۹۴۹ م.

کمک‌رسانی، که بسیار ناقص و بد انجام شد، پرسش‌برانگیز است. اشک‌آباد خالی شده از جمعیت، کمی بعد با قبایل ترکمنی که به زور اسکان داده شده بودند، مسکونی شد. به این ترتیب زبان پارسی به کلی از منطقه رخت بر بست و زبان ترکمنی جایگزین آن شد که به سادگی توسط کارگزاران روسی همچون فرهنگی بدوی و نانویسا سرزنش می‌شد و فراگیری زبان روسی را ضروری می‌نمود. ناگفته نماند که این نسل‌کشی نمایان تازه ده سال بعد از ایرانی‌کشی مشهور سالهای ۱۹۳۶-۱۹۳۸ م رخ داده بود که طی آن لایه‌ی نخبه و جنگاور جمعیتی که به هویت ایرانی خود پایبند بودند، کشتار شده بودند. چنان طی این سالها که در همین اشک‌آباد و تاشکند، کل اقلیت بهاییانی که گرایش کمونیستی هم داشتند که در نهضت سوادآموزی و تأسیس مدارس و درمانگاه‌ها با دولت شوروی همکاری می‌کردند، احتمالا تنها به خاطر فعال بودن‌شان در حوزه‌ی فرهنگ، کشتار کردند.^{۲۲۰}

دومین سیاست که ماهیت جامعه‌شناختی داشت، به سازماندهی سیاسی سرکوبگرانه و تفرقه‌افکنانه‌ی مردم این منطقه مربوط می‌شد. استالین در ابتدای کار کوشید تا مراکز اصلی فرهنگ و تمدن ایرانی را در جمهوری نوپای ازبکستان بگنجانند و با ترویج قوم‌گرایی ترکی در این قلمرو، ریشه‌ی فرهنگ کهن را در منطقه بخشکانند. با وجود آن که در اواخر دهه‌ی ۱۹۲۰ م تنها بخشی از جمعیت این منطقه به ترکی ازبکی سخن می‌گفتند و تقریبا همه‌ی مردم -و تحقیقا همه‌ی شهرنشینان- پارسی می‌دانستند، در ۱۹۲۴ م ازبکی به عنوان زبان رسمی این دولت به کرسی نشست.

^{۲۲۰} فتح‌الله‌زاده، ۱۳۸۸: ۱۰۹.

اما مقاومت فرهنگی به قدری بود که در نهایت کارگزاران وفاداری مانند شاه‌تیمور و لاهوتی استالین را قانع کردند تا یک جمهوری تاجیکستان هم در آن میانه تشکیل دهد. هرچند برای پرهیز از فراگیر شدن مجدد زبان پارسی و هویت ایرانی، این جمهوری تنها منطقه‌ای کوهستانی و دور افتاده را به دست آورد که به شکلی نظام‌مند از آموزش، بهداشت و سایر شاخصهای توسعه دور نگهداشته می‌شد. استالین جمعیت‌های بزرگی از تاجیک‌های ساکن در قلمروهای دیگر را به زور به این سرزمین کوهستانی کوچاند تا چیرگی عنصر ایرانی در جمهوری‌های نوساخته‌ی قوم‌گرایش از میان برود.

دیوانسالاران شوروی در نهایت آسیای میانه را به پنج جمهوری تقسیم کردند، ترکمن‌ها، ازبک‌ها، قرقیزها و قزاق‌ها تقریباً همه‌ی زمین‌ها را به دست آوردند و حاشیه‌ی کوهستانی متصل به پامیر افغانستان نصیب تاجیک‌ها شد. به این ترتیب زبانهای قومی ترکمنی، ازبک، قرقیز و قزاق که همگی به خانواده‌ی زبان ترکی تعلق داشت، در سراسر این منطقه رسمیت یافت و آموزش و یادگیری پارسی ممنوع شد. زبانهای محلی دیگر به شدت سرکوب شد و به عنوان آخرین حربه برای گسستن تار و پود فرهنگ این مردم، خط پارسی ممنوع شد و نسخه‌ای از خط سریلیک در میانشان ترویج شد که تازه از هر جمهوری به جمهوری دیگر هم تفاوت می‌کرد.^{۲۲۱}

به این ترتیب مردمی که تا پیش از آن مستقل از زبان قومی و قبیله‌ای‌شان که تنوعی فراوان هم داشت، با زبان پارسی با هم ارتباط برقرار می‌کردند، دینی مشترک داشتند، و با خطی یکسان تمام اندیشه‌هایشان را می‌نوشتند، به اعضای «جمهوری شوروی»‌هایی بدل شدند که از دسترسی به اندوخته‌ی غنی فرهنگ ایرانی

²²¹ Peiman, 1998 :45-46.

محروم شده بودند، ناچار بودند تنها زبان قومی غالب در قلمروشان را بیاموزند، و آن را با خطی ویژه‌ی آن بنویسند که تازه هم ابداع شده بود. به این ترتیب مردم آسیای میانه خارج از جمهوری ساختگی خودشان نه زبان مشترکی برای گفتگو با دیگران داشتند و نه می‌توانستند خط دیگران را بخوانند.

این سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» در سراسر قلمرو زیر نفوذ شوروی دنبال شد. اگر روندهای منتهی به پیدایش کشور ترکیه را بازخوانی کنیم و پیوندهای میان آتاتورک و ترکهای جوان با بلشویک‌ها را مورد داوری قرار دهیم، در خواهیم یافت که آتاتورک بیش از آن که به رضا شاه شبیه باشد، با تیتو همسان بوده است. دقیقاً همین سیاست دشمنی با زبان پارسی، محدود کردن نفوذ دین اسلام، تاکید بر یک قومیت و تثبیت ملیت بر مبنای زبانی قومی، و تغییر خط آن زبان به لاتین (که در جمهوری‌های شوروی هم ابتدا مطلوب پنداشته می‌شد)، در ترکیه هم دیده می‌شود. به تازگی هومن پیمانی کتابی روشنگر درباره‌ی پیوندهای میان شعارهای پان‌ترکیستی و سیاست شوروی نوشته که این موضوع را به خوبی تحلیل می‌کند.^{۲۲۲}

سیاست کمونیست‌ها برای ایرانی‌زدایی از آسیای میانه با تبعید گروهی شهرنشینان به مزارع اشتراکی (کولخوز)، با شستشوی مغزی نوجوانان و عضویت اجباری‌شان در کومسومول (شاخه‌ی جوانان حزب کمونیست)، و تغییر دادن اجباری خط و منع آموزش و پرورش به زبان پارسی ممکن شد. بلشویک‌ها علاوه بر این برنامه، کوشیدند تا بافت جمعیتی منطقه را نیز به هم بزنند. ایشان جمعیت‌های بزرگی از مردم اوکراین و آلمان‌های ولگا و روسها را به آسیای میانه کوچاندند و منصب‌های اصلی دیوانسالارانه را به ایشان سپردند.^{۲۲۳} مردم بومی تنها زمانی به این سلسله مراتب دولتی دست می‌یافتند که علاوه بر کمونیست بودن، هویت روسی

²²² Peiman, 1998.

²²³ Peiman, 1998 :45-46.

را نیز بپذیرند و زبان روسی را خوب بیاموزند. به این ترتیب برای مدت شصت سال، یک طبقه‌ی حاکم روس یا روسی شده‌ی سرکوبگر بر سرزمین باستانی سغد و خوارزم حکومت کرد.

تلاش روسها برای ریشه‌کنی فرهنگ و تمدن ایرانی بعد از تثبیت استالین بر مسند قدرت وضعیتی جنون‌آمیز به خود گرفت. در حدی که سالهای ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸ م. جریانی در آسیای میانه آغاز شد که مردم منطقه آن را «ایرانی‌گشی» نامیده‌اند. در این دوران هر نوع ارتباطی با هویت ایرانی به اعدام و تبعید افراد منجر می‌شد. دستگاه امنیتی کمونیستی که برای صدور حکم اعدام یا تبعید و زندان افراد تنها به راس سه تن از ماموران امنیتی بسنده می‌کرد، جمعیتی بزرگ از کسانی که همچنان به هویت ایرانی‌شان پایبند بودند را در فاصله‌ی سه سال به کلی قتل عام کرد. کل جمعیتی که در این جریان از میان رفتند درست مشخص نیست. اما می‌دانیم که تقریباً همه‌ی کمونیست‌های ایرانی‌ای که در جریان انقلاب اکتبر و سالهای بعد از آن به قلمرو آسیای میانه رفته بودند و در سرکوب استقلال‌طلبان سغد و خوارزم با بلشویک‌ها همکاری کرده بودند، در این جریان همراه مردم بومی قلع و قمع شدند. شمار این کمونیست‌ها را شصت هزار تن تخمین زده‌اند^{۲۲۴} و ایشان همان کسانی بودند که تا چند سال قبل با رهبری ارتش سرخ با نیروهای مقاومت مردمی (باسماچی‌ها) می‌جنگیدند و با پیروی کورکورانه از استالین هم‌میهنان خویش را کشتار می‌کردند. شرح سرگذشت برخی از این کسان را یکی از پناهندگان ایرانی به شوروی گردآوری کرده و در کتاب «خانه‌ی دایی یوسف» منتشر کرده، که خواندن‌اش مایه‌ی اندوه فراوان تواند بود.^{۲۲۵}

^{۲۲۴} فتح‌الله‌زاده، ۱۳۸۸: ۱۰۲.

^{۲۲۵} فتح‌الله‌زاده، ۱۳۸۸: ۱۰۲-۱۱۰.

در این کتاب می خوانیم که در این دوران تنها تهمت ساده‌ی دریافت نامه‌ای از ایران^{۲۲۶} یا دارا بودن یک جلد قرآن^{۲۲۷} برای اعدام و تبعید افراد به سیبری کفایت می‌کرده است. یک نمونه از خشونت‌ی که در این سیاست ایرانی‌زدایی اعمال می‌شد، آن که در فاصله‌ی سالهای ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸ م در تاشکند اردوگاهی درست کرده بودند و ایرانی‌های شهر را در آن زندانی می‌کردند و شرایط نگهداری‌شان به شکلی بود که هر روز هفت هشت نفر از آنها به خاطر شکنجه یا گرسنگی فوت می‌کرده‌اند.^{۲۲۸}

در دوران شوروی، همزمان با تاسیس جمهوری قزاقستان، پایتخت آن را شهر ترک‌نشین آلماتا قرار دادند، که نه بزرگترین شهر این قلمرو بود و نه پیشینه‌ی فرهنگی و سیاسی مهمی داشت. این کار برای آن بود که شهر آستانه که ایرانی‌زبان بود و مرکز بازرگانی، از مدار توسعه خارج شود. (ناگفته نماند که بعد از استقلال قزاقستان، پایتخت این کشور دوباره به آستانه تغییر یافت.) بلشویک‌ها تمام نخبگان فرهنگی و نظامی و سیاسی قزاقستان را که سرسپرده‌ی حزب کمونیست نبودند، به سیبری تبعید کردند و یا به قتل رساندند، و به تدریج با دست نشانندگان وفادار به حزب نیز چنین کردند. عملاً تمام نویسندگان، شاعران، مورخان، و شخصیت‌های برجسته‌ی سیاسی و فرهنگی قزاق در دهه‌ی ۱۹۳۰ م کشتار شدند و مردم قفقاز طبقه‌ی راهبر خود را به کلی از دست دادند.

جالب آن که با تمام این خشونت‌ها و وحشی‌گری‌های باورنکردنی، همچنان روس‌ها در تسلط فرهنگی بر آسیای میانه ناکام ماندند و موفق به «روس کردن» این منطقه نشدند. هسته‌ی مرکزی مقاومت فرهنگ ایرانی

^{۲۲۶} فتح‌الله‌زاده، ۱۳۸۸: ۱۰۳.

^{۲۲۷} فتح‌الله‌زاده، ۱۳۸۸: ۱۰۵.

^{۲۲۸} فتح‌الله‌زاده، ۱۳۸۸: ۱۱۴.

در برابر این جریان، منطقه‌ی کوهستانی سغد بود که دسترسی بدان دشوار بود و پیشتر فاتحان عرب و ترک و مغول هم نتوانسته بودند در آنجا مستقر شوند. به همین دلیل ترکیب جمعیتی در این منطقه کمابیش یکدست بود و با آنچه که در کوههای پامیر وجود داشت، همسان بود.

روسها تا مدتی منطقه‌ی سغد را در جمهوری ازبکستان گنجانده بودند و می‌کوشیدند با ترویج زبان ازبکی و ازبک شمردن این مردم، هویت ایرانی را در آنجا سرکوب کنند. اما در نهایت این سیاست‌شان شکست خورد و به ناگزیر قومیتی تازه به نام تاجیک تعریف کردند و آن را موازی با قومیت‌های ازبک و قرقیز و قزاق و ترکمن به رسمیت شمردند. به این ترتیب جمهوری تازه‌ای به نام تاجیکستان پدید آمد، که زبان پارسی در آن به رسمیت شمرده می‌شد. اما برای آن که این منطقه‌ی کوهستانی به قطبی برای مقاومت فرهنگی در برابر برنامه‌ی روسی‌سازی بدل نشود، شهرهای بزرگ سغد (بخارا و سمرقند) را از آن جدا کردند و همچنان در ازبکستان محصورشان نمودند.

پیش از هرچیز، یک نکته را باید گوشزد کرد و آن هم این که مفهوم تاجیک قومیت را نمی‌رساند و در سرزمینهای شرق ایران‌زمین به سادگی به کسانی اشاره می‌کند که زبان مادری‌شان پارسی باشد، و این ربطی به خصوصیات نژادی‌شان یا زادگاهشان ندارد. معمولاً این کلمه در برابر ترکی قرار می‌گیرد و صرفاً دلالتی زبانی دارد و در ادبیات کلاسیک پارسی هم به همین معنا به کار رفته است و معمولاً در برابر اعضای ملل دیگر مقابل نهاده می‌شود، هرچند کاربرد آن بسیار محدود است.

سعدی در باب نخست بوستان می‌گوید:

سفر کرده هامون و دریا بسی	ز دریای عمان برآمد کسی
ز هر جنس در نفس پاکش علوم	عرب دیده و ترک و تاجیک و روم

سفر کرده و صحبت آموخته

جهان گشته و دانش اندوخته

و بعد از او مولانا می گوید:

من ساعتی ترکی شوم یک لحظه تاجیکی شوم ترکی همه ترکی کند تاجیک تاجیکی کند

و در غزلی دیگر از او می خوانیم:

مالک الملکی که داند مو به مو سر و علن ترک کی تاجیک کی زنگی کی رومی کی

بنابراین فرض این که تاجیک ها یک قوم مانند سایر اقوام ایرانی آسیای میانه هستند، نادرست است.

محمد جان شکوری در کتاب «خراسان است اینجا» اشاره کرده که تا انقلاب ۱۹۱۷م، مردم منطقه ی

قدیم سغد و خوارزم خود را فارس، مسلمان یا به ندرت تاجیک می نامیدند و اصطلاح اخیر برچسبی بود که

به روستاییان کوه نشین برخی از مناطق سغد مربوط می شد. این مردم زبان خود را هم فارسی یا «مسلمانی»

می نامیدند.^{۲۲۹} بنابراین اصطلاح تاجیک برای اشاره به یک قومیت یا زبان برساخته ای جعلی و تازه است که

کمتر از صد سال از عمرش می گذرد. این کاربرد اسم تاجیک ابتدا توسط کمونیست ها در دره ی زرافشان تبلیغ

شد و از آنجا به تدریج توسط قوم گرایان پیرو بلشویک ها به مناطق همسایه نشت کرد.

این کلمه تنها بعد از سیطره ی ارتش سرخ بر آسیای میانه همچون برچسبی قومی اعتبار یافت و

کلمه ی روسی Тоҷик (تاجیک) به قومیتی خاص دلالت کرد که در مقابل «قومیت» های دیگری مانند ازبک

و قرقیز و ترکمن قرار داشت. در حالی که تا پیش از آن چنین مفهومی از آن برداشت نمی شد. چنان که کلمه ی

^{۲۲۹} شکوری، ۱۹۹۶.

«فارس» هم که قرن‌ها در ایران غربی مترادف تاجیک بود، به همین ترتیب به خصوصیتی زبانی اشاره می‌کرد و نه نژادی یا قومی، و بعدتر مفهومش نزد قوم‌گرایان دگردیسی یافت.

با وجود آن که در زمان تشکیل جمهوری‌های شوروی در آسیای میانه سخنی از قومیت تاجیک در میان نبود، در اکتبر ۱۹۲۴م تغییراتی در ساختار اداری روسیه‌ی شوروی پدید آمد و تقسیم‌بندی بر مبنای تمایزهای قومی رسمیت یافت. این جریان، همزمان با تثبیت قدرت استالین در شورای مرکزی حزب کمونیست تحقق یافت. استالین در ۱۹۲۳م به سراغ آسیای میانه رفت و بلشویک‌های تازه استقرار یافته در آن منطقه را تصفیه کرد. در ژوئن ۱۹۲۳م پرونده‌ای جعلی درباره‌ی رهبر کمیساریای خلق تاتار به رهبران حزب ارائه شد. این مرد سلطان قلی‌اف نام داشت و بلشویک بلندپایه و پرشوری بود که تا آن هنگام در کشتار هم‌میهنانش و سرکوب روشنفکران و استقلال‌طلبان آسیای میانه از هیچ کاری کوتاهی نکرده بود. طبق این پرونده که پلیس مخفی (گ.پ.او) تهیه‌اش کرده بود، او با کشورهای ایران و ترکیه در ارتباط بود، با ذکی ولیدزاده که از رهبران شورش مردم بخارا بود، رابطه‌ی دوستی داشت، و قصد خیانت به بلشویک‌ها را در سر می‌پخت. کل این پرونده دروغین بود و قلی‌اف بلشویکی جنایتکار بود که درست مانند استالین خود را روس می‌شمرد و با تمام مظاهر تمدن بومی‌اش دشمنی می‌ورزید. اما به هر صورت او را محکوم کردند. قلی‌اف اولین عضو بلندپایه‌ی حزب بود که به دست استالین بازداشت شد و مورد آزار قرار گرفت.^{۲۳۰}

به دنبال این تصفیه، که سرآغاز پاکسازی‌های درون حزبی بعدی استالین بود، برنامه‌ی تجزیه‌ی آسیای میانه به مناطقی قومی و ریشه‌کنی زبان پارسی در آن با سرسختی اجرا شد. تنها جایی که نمی‌شد زبان قومی

^{۲۳۰} آتورخانوف، ۱۳۷۱: ۶۹-۷۰.

دیگری را بدان نسبت داد، کوههای سغد بود که به همین دلیل در قالب جمهوری شوروی خلق تاجیکستان (Таджикская Автономная Социалистическая Советская Республика) از ازبکستان جدا شد. در این هنگام سه واحد اداری-سیاسی پیشین (جمهوری‌های شوروی خلق بخارا، ترکستان و خوارزم) بر اساس قومیت به پنج واحد جمهوری شوروی خلق تاجیک، ازبک، قرقیز، ترکمن و کاراکالپاک (قزاق) تقسیم شدند. در میان این جمهوری‌ها، قرقیزستان و تاجیکستان از همه کوچکتر بودند. قرقیزستان در کل دویست هزار کیلومتر مربع وسعت داشت و جمعیتش در حال حاضر بعد از نود سال که از تاسیس‌اش می‌گذرد، به پنج و نیم میلیون تن رسیده است. تاجیکستان هم از نظر کوچکی و فقر اقتصادی سرزمینی هم‌تای قرقیزستان است. در اکتبر ۱۹۲۹ م. جمهوری شوروی تاجیکستان به مرتبه‌ی یک جمهوری هم‌تراز با ازبکستان ارتقا یافت و این آخرین جمهوری تاسیس شده در این منطقه بود. خجند را هم که تا پیش از آن بخشی از ازبکستان بود، بدان افزودند. دو سال بعد نام شهر دوشنبه را به استالین آباد و نام خجند باستانی را به لنین آباد تغییر دادند و این اسم‌ها تا ۱۹۶۱ م. بر این شهرها باقی بود.

کسی که بیشترین نقش را در تاسیس جمهوری شوروی تاجیکستان ایفا کرد، شیرین‌شاه شاه‌تیمور بود که از اعضای بلندپایه‌ی حزب کمونیست ازبکستان محسوب می‌شد. او در ۱۸۹۹ م. در خانواده‌ای تنگدست و روستایی در شوقنان زاده شد و بعدتر به عنوان کارگر به تاشکند مهاجرت کرد. در آنجا به سال ۱۹۲۱ م. عضو حزب کمونیست شد و به این ترتیب یکی از آن رهبران بلشویک بومی‌ای بود که با جنبش ملی فرغانه و خیوه و بخارا دشمنی می‌ورزید.

او در سالهای ۱۹۲۳ و ۱۹۲۴ نماینده‌ی تاجیک‌ها در کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست بود و در ۱۹۲۹ م. موفق شد استالین را راضی کند تا بخشهای کوهستانی سرزمین سغد را از ازبکستان جدا کند و آن را به عنوان یک جمهوری مستقل به رسمیت بشناسد. بعد، خود شاه‌تیمور به عنوان رئیس این دولت برگزیده

شد و زیر نظر استالین سیاست‌های سرکوبگرانه‌ی روسها را در این منطقه اجرا کرد. شاه‌تیمور در جذب و ترویج فرهنگ روسی اشتیاقی فراوان داشت. شاه‌تیمور در ۱۹۳۰ م با زنی روس به نام الکساندریا میخائیلوونا کیسلووا^{۲۳۱} ازدواج کرد و صاحب دو پسر شد که آنها را شاه‌تیمور و رستم نامیدند. این دو بعدها با نامی روسی و همچون شهروندانی روس پرورده شدند.

شاه‌تیمور از سویی با ابوالقاسم لاهوتی دوستی نزدیک داشت و از سوی دیگر کسی بود که خط پارسی مردم را در دولتِ نوظهور تاجیکستان با زور و خشونت به خط سریلیک روسی تغییر داد. این بخشی از برنامه‌ی روسی کردنِ این منطقه بود که در ۱۹۳۹ و ۱۹۴۰ م اجرا شد و استفاده از خط پارسی را ممنوع ساخت.^{۲۳۲}

دستکاری زبان و خط، سومین سیاست کمونیست‌ها برای نابود کردن هویت ایرانی در آسیای میانه بود. این کار همزمان با مرزبندی مجدد این سرزمین در قالب جمهوریهای متفاوت به انجام رسید. کارگزاران آن، عبارت بودند از شاه‌تیمور که رهبری سیاسی‌اش را بر عهده داشت، و ابوالقاسم لاهوتی و دوستش صدرالدین عینی که وظیفه‌ی توجیه فرهنگی آن را بر عهده گرفته بودند. برای فهم دقیقتر آنچه که در جریان اجرای این سیاست ایرانی‌زدایی فرهنگی رخ داد، باید صدرالدین عینی را دقیقتر شناخت.

صدرالدین سیدمرادزاده‌ی عینی، در سال ۱۸۷۸ م در روستای ساکتره در حوالی بخارا زاده شد. طبع شاعری داشت و نثر را شیوا می‌نوشت، اما در ذهنیت‌اش سیاست بر فرهنگ می‌چربید و نخستین عرض اندام‌هایش در عرصه‌ی عمومی همیشه با تبلیغ آرای بلشویکی گره خورده است. همزمان با انقلاب اکتبر، او

²³¹ Alexandra Mikhailovna Kiselyova

²³² Bennigsen and Broxup, 1983: 156.

را در بخارا به خاطر تبلیغ بلشویسم دستگیر کردند و عالم خان حاکم بخارا دستور داد هفتاد و پنج تازیانه به پشتش بزنند. پشت صدرالدین عینی در اثر این مجازات زخمی شد و او تا پایان عمر به این ماجرا اشاره می‌کرد و خویشتن را نوعی شهید راه کمونیسم معرفی می‌کرد.

بعد از تازیانه خوردن در بخارا، ابوالقاسم لاهوتی که با او دوستی‌ای داشت و در ضمن هم‌سنگری وی هم محسوب می‌شد، موفق شد او را از بخارا خارج کند و در یک بیمارستان روسی بستری نماید. عینی به سرعت بهبود یافت و وقتی ارتش سرخ دو سال بعد خاک بخارا را به توبره می‌کشید، با ایشان همراه بود. خودش گزارش کرده که وقتی تازیانه می‌خورد، گریه نکرد، اما در روز نهم آوریل ۱۹۱۷، وقتی همراه ارتش سرخ بر دروازه‌ی بخارا ایستاده بود، از سر شوق و شادی اشک در چشم داشت.^{۲۳۳}

روسها بعد از راندن خان بخارا و سرکوب مقاومت مسلحانه‌ی مردم بخارا و خوقند، شروع کردند به انتشار چندین روزنامه برای تبلیغ مرام کمونیستی. جالب آن که با وجود غلبه‌ی کامل زبان پارسی در سپهر اجتماعی بخارا، در میان این روزنامه‌ها، تنها یکی به خط و زبان پارسی منتشر می‌شد و آن هم «شعله‌ی انقلاب» بود که ابتدا سید جلال علیزاده و بعدتر حاجی معین سمرقندی منتشرش می‌کرد و صدرالدین عینی نیز در آن قلم می‌زد.

در برخی از گزارشها چنین آمده که این روزنامه به خاطر پارسی زبان بودنش، در جبهه‌ی ایران‌گرایان قرار داشته و با قوم‌گرایی پان‌ترکی مقابله می‌کرده است.^{۲۳۴} اما واقعیت آن است که پول انتشار این روزنامه را لنین می‌پرداخت و نویسندگان و کارگزارانش همگی کمونیست بودند و نه تنها با سیاستهای قوم‌گرایانه‌ی

^{۲۳۳} حسینی‌پور و همدانی، ۱۳۹۱: ۸۷-۸۸.

^{۲۳۴} حسینی‌پور و همدانی، ۱۳۹۱: ۸۵.

بلشویک‌ها مخالفتی نداشتند، که آن را با دامن زدن به تمایز میان ترک و تاجیک تقویت هم می‌کردند. همین عده در سال ۱۹۲۴م برای نخستین بار اصطلاح تاجیکی را در متون نوشتاری در معنایی قومی به کار گرفتند و آن را به ادبیات و رده‌ی خاصی از مردم تعمیم دادند و به این ترتیب ایشان را از بقیه‌ی اقوام جدا ساختند. صدرالدین عینی که بعدها با لقبهایی مانند علامه، بنیانگذار ادب تاجیکی، و دانشمند بزرگ نواخته شد، در زمان فعالیت در این روزنامه یک فعال سیاسی به نسبت گمنام هوادار شوروی بود، که بیش از چهل سال از عمرش می‌گذشت، و دستی هم در ادبیات و شاعری داشت. او بعد از این دوران به طور منظم سیاست تفرقه‌ی قومی استالین را در منطقه تبلیغ کرد، و یکی از مهمترین عواملی بود که برچسب تاجیک را جایگزین فارس/ ایرانی کرد. شخص دیگری که در این زمینه فعال و موثر بود، البته لاهوتی بود که در هماهنگی با وی عمل می‌کرد.

صدرالدین عینی با بهانه‌های مختلف می‌کوشید اسم زبان پارسی را از زبانهای بیندازد و عبارت جعلی زبان تاجیکی را جایگزین آن سازد. او در نوشتاری آورده که زبان پارسی وام‌واژه‌های عربی فراوانی دارد، و «زبان تاجیکی» دست نخورده‌تر است، و چنین وضعی ندارد. این اظهار نظر از دید زبانشناسانه به کلی نادرست است و کافی است نوشتارهای خود عینی با ادیبان همزمان ایرانی‌اش مقایسه شود تا نادرستی آن نمایان شود.^{۳۵} او در ۱۹۲۴م در روزنامه‌ای به نام معنادار «آواز تاجیک»، مقاله‌ای نوشت و در آن بارها و بارها از «قوم تاجیک» سخن گفت و در ضمن مرزبندی ظریفی قایل شد و مردم سمرقند را از این قومیت متمایز

^{۳۵} حسینی‌پور و همدانی، ۱۳۹۱: ۹۲-۹۳.

دانست و ایشان را بنا به مصلحت سیاسی شوروی‌ها، بخشی از ازبکستان دانست که «زبان تاجیکی هم می‌دانند».^{۲۳۶}

او همزمان با نوشتن این حرفهای سیاست‌زده و غیرعلمی درباره‌ی زبان و قومیت مردم آسیای میانه، کتابی نوشت به نام «نمونه ادبیات تاجیک» و به این ترتیب میراث ادبی پارسی منطقه را به شکلی دلبخواه زیر عنوان تاجیک گنجانده و آن را از سپهر فرهنگ ایرانی و پارسی متمایز ساخت. او در همین حین، رمانهایی می‌نوشت که در آن نثری شیرین با محتوایی رسوا و ضد‌مردمی درآمیخته بود و مبارزانی که برای حفظ هویت ایرانی خویش با روسها می‌جنگیدند و قربانیان بیگناهی که به دست استالین سر به نیست می‌شدند، با نام‌صفانه‌ترین شکل تصویر شده و مورد حمله قرار می‌گرفتند. تنها نام این رمانها به قدر کافی بیانگر است: جلادان بخارا (Чаллодони Бухоро)، غلامان، و مرگ سودخور، که از دید فرزندش «جلادان بخارا» که در ۱۹۲۲ م. منتشر شد، «نخستین نثر نوی تاجیک» بوده است. حال این نکته بماند که این متن نخست به زبان ازبکی چاپ شد و بعدتر در ۱۹۳۵ م. به زبان پارسی برگردانده شد، که تازه آن هم به خاطر فعالیت‌های موثر و ویرانگر عینی، در آن هنگام تنها می‌توانست با خط سریلیک چاپ شود و چنین هم شد. یعنی این نخستین نمونه از ادبیات داستانی تاجیکی، متنی ایدئولوژیک است که ابتدا به زبان ترکی ازبکی و بعد به خط سریلیک منتشر شده است! به این ترتیب عینی نیز مانند همتهای سرخ خویش در ایران، در سرزمینی که ناصرخسرو و رودکی را در دامن خود پرورده بود زاده شد و از میراث گرانبار پیشینیان خویش تغذیه کرد و بعد کمر به ویرانی این گنجینه‌ی فرهنگی بست و بر این مبنا خود را بنیانگذار و آغازگرِ نظم نو قلمداد کرد.

^{۲۳۶} حسینی‌پور و همدانی، ۱۳۹۱: ۹۳.

در ۱۹۲۶ م، کنگره‌ی کمونیست‌ها در باکو با قطعنامه‌ای پایان یافت که طی آن برنامه‌ی نابودی خط پارسی و ریشه‌کنی سواد و نویسایی به این خط اعلام می‌شد. این تصمیم ابتدا درباره‌ی زبانهای قومی تمدن ایرانی به کار گرفته شد که اندوخته‌ی نوشتاری کمتری از زبان پارسی داشتند. یعنی ابتدا در آذربایجان، و بین مردم کرد و ترک زبان، خواندن و نوشتن به خط پارسی ممنوع شد و خط نوساخته‌ای بر مبنای الفبای لاتین به جای آن نشانداده شد. در سال ۱۹۲۹ م خواندن و نوشتن به خط پارسی در ازبکستان ممنوع شد، و این سرزمینی بود که شهرهای باستانی سمرقند و بخارا را در خود جای می‌داد و کانون فرهنگ و ادب پارسی محسوب می‌شد. انبوهی از معلمان، روشنفکران، نویسندگان و ادیبان پارسی‌زبان به جرم موهوم جاسوسی برای کشور ایران به اردوگاه‌های کار اجباری فرستاده شدند و مورد شکنجه و آزار قرار گرفتند. حتا در اختیار داشتن کتابی به خط پارسی خطرناک دانسته می‌شد، و به این ترتیب در مدتی کوتاه، کل میراث معنوی نوشته شده به خط پارسی که در دست مردم بود توسط مردمی که از ترس پلیس مخفی شوروی به جان آمده بودند، نابود شد.

تغییر خط از پارسی به لاتین، کاری کاملاً نابخردانه و نامعقول بود و هر ناظر عاقل و بی‌طرفی در می‌یافت که قصد از انجام این کار نادان‌نگه داشتن مردم و بریدن شاه‌رگ هویت فرهنگی‌شان است. قضیه به قدری نمایان بود که سیاستمداری ازبک به نام سنجر، پیش از تثبیت این قانون در ۱۹۲۸ م در روزنامه‌ی «رهبر دانش» نوشت که اجرای چنین سیاستی به بیگانه شدن مردم آسیای میانه از ساکنان ایران و افغانستان منتهی می‌شود و به خاطر ناممکن بودن برگرداندن تمام کتابهای پارسی به الفبای لاتین، دانش بومی مردم را از میان می‌برد. سنجر به درستی پیش‌بینی کرده بود که ریشه‌کنی خط پارسی در آسیای میانه به گسست پارسی‌زبانان افغانستان از مردم آسیای میانه منتهی می‌شود، به قوم‌گرایی در این کشور دامن می‌زند و باعث می‌شود پشتون‌ها زبان قومی خود را به جای پارسی به مردم این کشور تحمیل کنند. حقیقت آن است که خطی که او درباره‌اش هشدار می‌داد، اصولاً هدف اصلی برنامه‌ی تغییر خط اجباری بود، و روسها برای تفرقه افکندن میان اقوام و

جلوگیری از تکیه کردن‌شان بر فرهنگ و تاریخی مشترک بود که چنین تدبیری را به کار بسته بودند. در این هنگام صدرالدین عینی آشکارا از سیاست روسها هواداری کرد و در پاسخ به او مقاله‌ای در همان روزنامه نوشت، تغییر خط را ضرورتی دانست و گفت که خط مردم افغانستان و ایران هم باید تغییر کند و بعد اشاره کرد که «اول خویش، دوم درویش». مقاله‌ای او به قدری ناتندرست بود که میرزا عبدالقادر منظم (۱۸۷۷-۱۹۴۳م) که یکی از بنیانگذاران نهضت جدید و آموزش نوین در آسیای میانه بود، در همان روزنامه مقاله‌ای چاپ کرد و به او تاخت و تاکید کرد که همه‌ی پارسی‌زبانان برادر و خویشاوندند و در میانشان خویش و درویش وجود ندارد.^{۲۳۷}

شخصیت دیگری که در همین هنگام به شدت از تغییر خط هواداری می‌کرد، ابوالقاسم لاهوتی بود. در نهایت حرف این دو که در واقع مجریان سیاست استعماری استالین بودند، تحقق یافت و بگیر و ببند و نابودی نسخه‌های خطی و کتابهای قدیمی پارسی طی چند سال به شکلی فاجعه‌بار انجام شد و طبقه‌ی فرهیخته و حاملان خط پارسی مورد تعقیب قرار گرفتند و بیشترشان جان باختند. در سال ۱۹۴۰م این چرخه باز تکرار شد و این بار خط لاتین قبلی که با ضرب و زور حکومت پلیسی شوروی هم جا نیفتاده بود، به خط سرلیک تغییر یافت. به این ترتیب مردمی که نوادگان و وارثان سنت ادبی و گنجینه‌ی فرهنگی سغد و خوارزم باستان بودند، در دو نوبت و در دو نسل پیایی سوادزدایی شدند. متنهایی که با خط تازه نوشته و منتشر می‌شد بسیار کم‌مایه و اندک بود و به اشعار و داستانهای دست‌نشانده‌گانی مانند عینی و لاهوتی منحصر بود، و محتوای دانایی‌اش از متون تبلیغاتی مارکسیستی فراتر نمی‌رفت. حتا این نوشته‌های اندک هم برای

^{۲۳۷} حسینی‌پور و همدانی، ۱۳۹۱: ۹۷-۹۹.

مردمی که ناگزیر شده بودند در یک نسل خط لاتین بیاموزند و در نسل بعد آن را فراموش کنند و به خط سریلیک بنویسند، دور از دسترس می‌نمود. به این ترتیب سیاست فرهنگی استالین که با خشونت تمام در آسیای میانه اجرا شد، بیسوادی فراگیر و نادانی ریشه‌داری را در این منطقه پدید آورد و مردم منطقه را که در میان جوامع سستی از بالاترین نسبت نویسایی و فرهیختگی برخوردار بودند، به روستاییانی نانویسا فرو کاست. پیامدهای این سیاست حتی امروز هم بعد از گذر حدود یک قرن در این سرزمین نمایان است و کم‌مایگی و تباهی چشمگیر فرهنگ و ادب را در این سرزمینها نهادینه ساخته است. طنزآمیز آن که استدلال لاهوتی و عینی برای تغییر خط آن بود که به این ترتیب سوادآموزی برای همه‌ی مردم راحت‌تر می‌شود، و خواندن و فهم متون مارکسیستی برایشان ساده‌تر خواهد بود. به عبارت دیگر، بهانه و دستاویز این افراد برای نابود کردن نویسایی و سواد پارسی در سرزمینهای زیر سلطه‌شان، خود سوادآموزی بود!

این روزها مرسوم است که کسانی مانند لاهوتی و عینی ستوده شوند و ادیبانی درخشان و پرآوازه قلمداد شوند. البته در این نکته که این افراد بالاخره خدماتی هم انجام داده‌اند شکی نیست. چنان که لاهوتی به هر صورت دیوانی از اشعار پرورده و صدرالدین عینی نیز انبوهی از نوشتارها را از خود به یادگار گذاشته است، و به خصوص به خاطر تعیین جایگاه مزار رودکی ردپایی نیک در تاریخ ادبیات پارسی از خود به جا گذاشته است. اما حقیقت آن است که اگر بخواهیم منصفانه و نقادانه به حاصل جمع دستاوردها و تاثیرهای این افراد بنگریم، بهانه‌ی چندانی برای ستودن‌شان نخواهیم یافت و تعبیرهایی مثل «بلعمی زمان» که دکتر شفیع کدکنی به صدرالدین عینی اهدا کرده،^{۲۳۸} اغراق‌آمیز خواهد نمود.

^{۲۳۸} شفیع کدکنی، ۱۳۶۶: پیشگفتار.

آثار این دو تن چه در نظم و چه نشر، میان مایه و سبک است و از دایره‌ی تبلیغات حزبی فراتر نمی‌رود. اگر بخواهیم از دید منافع ملی مردم آسیای میانه درباره‌ی ایشان داوری کنیم، یا بر مبنای درد و رنج و جنایتهای حزب کمونیست در این منطقه ارزیابی اخلاقی‌ای از ایشان به دست دهیم، خود را در موضعی سختگیر و صریح خواهیم یافت و ایشان را آشکارا زیانکار و خائن می‌یابیم که برای حفظ موقعیت سیاسی نه چندان دلچسب و ارجمندشان، پوچی و ویرانی فراوانی آفریدند و زندگی‌های بسیاری را از معنا تهی ساختند و یا مستقیماً به بادشان دادند.

در نهایت، بیشتر این دست نشانندگان وفادار استالین مزد کردار خود را دریافت کردند. به جز لاهوتی و عینی که فنِ سرسپردگی مطلق و اطاعت بی‌چون و چرا را آموخته بودند و جان به سلامت در بردند، تقریباً همه‌ی همکاران و کارگزاران دیگر استالین در این منطقه در موجهای پیاپی دسیسه و تصفیه از میان رفتند. در سال ۱۹۲۸م، وقتی مرزهای نامعقول و آشکارا تفرقه‌افکنانه‌ی پنج جمهوری نوساخته داشت تثبیت می‌شد، نوزده تن از رهبران حزب کمونیست تاجیکستان نامه‌ای به استالین نوشتند و نسبت به این مرزبندی اعتراض کردند و به خصوص منحصر بودن قلمرو تاجیکستان به کوهستانهایی خالی از سکنه و غیاب شهرهای بزرگ در این قلمرو را گوشزد کردند. بر خلاف تلاش برخی از دوستداران صدرالدین عینی، (مثلاً شیرغازیف در کتاب «تاجیکان در قرن بیستم») که می‌کوشند او را در میان این نوزده تن جا بزنند، او و لاهوتی این نامه را امضا نکردند. نامدارترین امضا کنندگان این نامه عبارت بودند از شیرین شاه تیمور، چنار اماموف، عبدالرحیم حاجی‌بایف، عبدالقادر محی‌الدینوف، و نصرالله مخثوم‌اف.^{۲۳۹}

^{۲۳۹} حسینی‌پور و همدانی، ۱۳۹۱: ۸۹-۹۱.

در میان ایشان، نامدارتر از همه شیرین شاه تیمور بود که در سال ۱۹۳۷ م به جرم داشتن گرایشهای ملی گرایانه‌ی ایرانی دستگیر شد و بعد از آن که مدتی را در زندانهای مخوف استالین گذراند، در پاییز همان سال اعدام شد. زنش را به سیبری تبعید کردند و تا پایان عمرش مانع شدند تا با فرزندانش دیداری داشته باشد. پسرانش، که نزد پدر بزرگ مادری‌شان در روسیه پرورده شده بودند، به خاطر اسمهای ایرانی‌شان و پیوندش با وی از ورود به دانشگاه و دستیابی به شغل‌های آبرومند منع شدند و این قضیه باقی بود تا آن که کسانی پیدا شدند و نام خانوادگی رستم را به آرتوروویچ آیوتین^{۲۴۰} تغییر دادند و بعد از آن کمی از این تنگناها کاسته شد.

بقیه‌ی امضا کنندگان هم چنین سرنوشتی پیدا کردند. همه‌ی آنها در طی دهه‌ی ۱۹۳۰ م دستگیر و شکنجه شدند، و در اردوگاه‌های کار اجباری یا زندانها به قتل رسیدند. علاوه بر ایشان، سایر رهبران کمونیست سغد و خوارزم که هم‌وطنان خود را از استقلال و هویت فرهنگی محروم کرده بودند نیز به همین شکل پاداش یافتند. منور قاری، حمزه، چولبان، حاجی معین سمرقندی، و عبیدالله خواجه‌یوف در گولاگ‌ها جان باختند، و فیض‌الله خواجه‌یوف و فطرت عبدالرئوف در سال ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸ م اعدام شدند.^{۲۴۱}

بلشویک‌ها هرچند ناگزیر شدند جایی با زبان رسمی پارسی را به رسمیت بشمرند، اما تمام تلاش خود را برای مهار توسعه‌ی فرهنگی این منطقه به کار گرفتند. چند ده هزار تن به زور از جاهای دیگر به دوشنبه کوچانده شدند تا کشت کتان در این منطقه را بر عهده بگیرند و همزمان دروازه‌ها بر روسها گشوده شد تا در این منطقه اقامت گزینند. در ۱۹۲۰ م جمعیت روسهای ساکن در این منطقه یک درصد کل جمعیت

Arturovi ch Avotyn^{۲۴۰}

^{۲۴۱} حسینی‌پور و همدانی، ۱۳۹۱: ۸۹-۹۱.

بود، و این عدد تا ۱۹۵۹ م به ۱۳٪ افزایش یافته بود. در جریان جنگ جهانی دوم صد و بیست هزار تن در تاجیکستان کشته شدند، و این در حالی بود که این سرزمین کوهستانی و دور افتاده به کلی از آتش جنگ مصون بود. ناگفته نماند که در جریان جنگ جهانی دوم، استالین از مردم آسیای میانه به عنوان گوشتِ دمِ توپ استفاده می‌کرد. طبق آمار رسمی دولت شوروی، در این دوران ۱۴۳۳۲۳۰ نفر تنها از ازبکستان به میدان جنگ با آلمانها گسیل شدند که ۳۹۵۶۷۵ نفرشان کشته شدند.^{۲۴۲} این تلفات سنگین (چهار صد هزار نفر از یک میلیون و چهارصد هزار نفر)، که کمابیش با یک سوم نیروی گسیل شده برابر است، با توجه به پیروزی شوروی در جنگ با آلمان غیرعادی است. این نکته بماند که خودِ نسبتِ یک و نیم میلیون نفر سربازگیری از جمعیتی پانزده میلیون نفره نیز نامنتظره می‌نماید. به خصوص که ازبکستان کاملاً از صحنه‌ی نبرد دور بوده و آلمانها هیچ خطری برای این مردم نداشته‌اند، و حتا کمکهایی به آزادی‌خواهان شورشی این سرزمین می‌رسانده‌اند. به احتمال زیاد بخش عمده‌ی این سربازان به زور به میدان نبرد گسیل شده‌اند، و شاید به این دلیل است که گزارشهایی داریم که پیوستن سربازان ازبک به سپاهیان آلمانی و جنگ با شوروی‌ها را روایت می‌کند.

مرور آمارهای بازمانده از دولت شوروی نشان می‌دهد که روسها هسته‌ی بازمانده از فرهنگ ایرانی در آسیای میانه را به عمد عقب‌مانده نگه می‌داشتند. به شکلی که پس‌انداز خانوارهای تاجیک در دهه‌ی ۱۹۸۰ م در میان تمام اقوام مقیم شوروی کمترین بود.^{۲۴۳} به همین ترتیب، در ۱۹۹۰ م، درصد خانوارهای تاجیکی که در دو دهک بالایی درآمدِ جمعیت شوروی قرار می‌گرفتند، کمترین مقدار محسوب می‌شد.^{۲۴۴}

²⁴² Adle , Palat and Tabyshaliev, 2005: 232.

²⁴³ Rumer, 1989: 126.

²⁴⁴ *Statistical Yearbook of the USSR*, 1990:115.

درصد فارغ‌التحصیلان دانشگاه (در هر هزار نفر) هم در میان تاجیکان کمتر از سایر اقوام بود و این به معنای کم بودن شمار دانشگاه‌ها و مراکز آموزشی در این منطقه بود و پایین بودن سهمیه و سرمایه‌گذاری آموزشی در تاجیکستان.^{۲۴۵} این سرزمین در میان جمهوریهای شوروی فقیرترین قلمرو بود و بعد از فروپاشی شوروی هم تا به امروز تهیدست باقی مانده است.

ستم روسها بر تاجیکستان به قدری بود که مردم این سرزمین در سراسر دوران سلطه‌ی کمونیست‌ها از پایتترین سطح زندگی برخوردار بودند. در خود تاجیکستان هم بخشهای کوهستانی پامیر که بیشترین مقاومت را در مقابل روند روسی شدن زبان و دگردیسی فرهنگی نشان می‌داد، بیشترین فشار را تحمل می‌کرد. به شکلی که بدخشان حتا در خود تاجیکستان هم منطقه‌ای محروم و فقیر محسوب می‌شد. سرمایه‌گذاری دولتی برای خدمات بهداشتی و درمانی در سراسر تاجیکستان بسیار اندک بود و در بیشتر نقاط به کلی غایب بود.^{۲۴۶}

هرچند تاجیکستان در میان جمهوری‌های قومیتی ابداع شده در آسیای میانه بدترین وضعیت را داشت، اما اوضاع در سایر جاها هم چندان بهتر نبود. در سالهای دهه‌ی ۱۹۳۰م استالین دستور داد تا کل اقوام بومی کریمه و قفقاز شمالی از سرزمین خود رانده و به جاهای دور افتاده تبعید شوند. در همین سالها، قحطی‌های برنامه‌ریزی شده میلیون‌ها تن از ساکنان شهرهای آسیای میانه را کشتار کرد و به این ترتیب جمعیت شهرنشینی که زبان‌شان پارسی بود و حامل فرهنگ ایرانی محسوب می‌شدند، از میان رفتند. در سالهای اخیر درباره‌ی قحطی بزرگ اوکراین که در همین سالها به دست حزب طراحي و اجرا شد و بخش بزرگی از

²⁴⁵ *Statistical Yearbook of the USSR, 1990:210* .

²⁴⁶ Koen, 2009: 42.

جمعیت این کشور را از میان برد، کتابها و مقاله‌های فراوانی منتشر شده است. اما رخداد مشابهی که در آسیای میانه و قفقاز انجام پذیرفت و تلفاتی به همین میزان وحشتناک را به بار آورد، معمولاً نادیده انگاشته شده است.

گزارش یوواسیلیف که در همین سالها در تاشکند کارمند اداره‌ای بوده، شرحی تکان دهنده از نسل‌کشی منظم و بی‌رحمانه‌ی مردم سغد و خوارزم است، که با سلاح گرسنگی و بیماری انجام پذیرفته است.^{۲۴۷} دستگاه حزب با مصادره‌ی محصولات کشاورزی و ایجاد قحطی مصنوعی و ممانعت از حرکت جمعیت‌های گرسنه به مناطق دیگر، میلیون‌ها نفر را از میان برد و حرکت‌های اعتراضی را هم با تبعید دسته جمعی به بیابانهای فاقد امکانات زیست پاسخ می‌داد. این تبعیدیان نیز گروه گروه به خاطر اپیدمی حصه از میان می‌رفتند.

آوتورخانوف آماری از جمعیت مسلمانان ساکن در اتحاد جماهیر شوروی به دست داده که به قدر کافی گویاست. در ۱۸۸۰م جمعیت این مردم که تقریباً همه‌شان به سرزمینهای اشغال شده‌ی ایرانی تعلق داشتند، یازده میلیون نفر بود. این عده با رشدی به نسبت طبیعی در ۱۹۱۰م به بیست میلیون و در ۱۹۲۳م به سی میلیون رسیده بود. در همین حدود بود که بلشویکها بر این سرزمینها چیره شدند. در ۱۹۵۹م جمعیت مسلمانان شوروی تنها ۲۴ میلیون نفر بود. یعنی شش میلیون نفر از جمعیت‌شان نسبت به ۳۵ سال پیش هم کمتر بود!^{۲۴۸} این شمار در ۱۹۸۸م به پنجاه میلیون نفر رسید، و این عددی بود که انتظار می‌رفت پنجاه سال پیش تحقق یافته باشد. شمار دقیق قربانیان استالین از میان مردم سرزمینهای ایرانی را به درستی نمی‌توان

^{۲۴۷} آوتورخانوف، ۱۳۷۱: ۱۵۷-۱۵۸.

^{۲۴۸} آوتورخانوف، ۱۳۷۱: ۱۵۸.

تخمین زد، اما از همین آمار روشن می‌شود که اگر رشد طبیعی جمعیت ادامه می‌یافت، شمار مسلمانان شوروی می‌بایست در حدود ۱۹۵۹ از مرز صد میلیون تن گذشته باشد. به این ترتیب شمار تقریبی قربانیان استالین در سی و پنج سال، به حدود هفتاد میلیون تن بالغ می‌شود.

گذشته از فجایع انسانی‌ای که حاکمیت روسیه‌ی شوروی در آسیای میانه به جا گذاشت، تاثیر حاکمیت بلشویک‌ها بر اقلیم و بوم آسیای میانه نیز مهیب و وحشتناک بوده است. دولت شوروی به این منطقه همچون مرکز کشت کتان می‌نگریست. نظام کشاورزی سنتی منطقه خودکفایی اقتصادی چشمگیری برای مردمش به ارمغان می‌آورد و بر کشت غله و میوه تکیه داشت که بیشترین سازگاری بوم‌شناختی را نیز با منطقه دارد. بلشویک‌ها این اقتصاد کشاورزانه را نابود کردند و به جای آن کشت تک محصولی کتان را رواج دادند. نتیجه‌ی این سیاست، تخریب زمینهای کشاورزی، فرسودگی خاک، و آلودگی شدید آب و خاک با کودهای شیمیایی بود. سمپاشی مداوم و گسترده‌ی زمینها و احداث کارخانه‌هایی که فاقد صافی دودکش هستند، باعث شده که هوای این منطقه همچنان آلوده و خطرناک باقی بماند.

آلاینده‌های شیمیایی مربوط به کشت کتان یا کارخانه‌های مربوط بدان، بدون این که خنثا شوند، به طبیعت ریخته می‌شوند. به همین دلیل تقریباً تمام مخازن آب زیرزمینی ازبکستان امروزین آلوده است و نیمی از جمعیت این کشور از منابع آب «به شدت آلوده» استفاده می‌کنند. تاثیر بحرانی که بلشویک‌ها در این منطقه آفریدند همچنان باقی است. به شکلی که در سال ۱۹۹۵ م، چهار سال بعد از استقلال این سرزمین از شوروی، تنها ۲۳۰ کارخانه از مجموعه‌ی هشت هزار کارخانه‌ی این کشور به ساز و کاری برای کنترل آلودگی مجهز بودند.

دولت شوروی همچنین با سوءمدیریت در زمینه‌ی آبرسانی نیز در این منطقه فاجعه آفرید. روسها مسیر آمودریا و سیردریا را برای آبیاری مزارع کتان تغییر دادند و دریاچه‌ی خوارزم را از این شاه‌رگ حیاتی

محروم ساختند. روسها بعد از چیرگی بر خوارزم و سغد، شروع کردند به تغییر دادن نامهایی که بار تاریخی و هویت‌ساز داشت. از این رو دریاچه‌ی وُخْش یا خوارزم را که هسته‌ی مرکزی تمدن خوارزم را تشکیل می‌داد و چهارمین دریاچه‌ی بزرگ کره‌ی زمین بود را به آرال تغییر نام دادند که به ترکی یعنی «جزیره».^{۲۴۹} این جزیره تا پیش از حاکمیت شوروی ۶۸ هزار کیلومتر مربع وسعت داشت و مرکزی بوم‌شناختی بود که تنوع زیستی بزرگی را در خود جای می‌داد و اقتصاد منطقه را ساماندهی می‌کرد. بخشی بزرگ از جمعیت ساکن گرداگرد این دریاچه ماهیگیر بودند و این دریاچه برای زمینهای کشاورزی بارور خوارزم همچون منبع ذخیره‌ی آبی بزرگ عمل می‌کرد.

وقتی بلشویک‌ها در این منطقه به قدرت رسیدند، بخش عمده‌ی سرزمین کهن خوارزم را با اسم ازبکستان از نو نام‌گذاری کردند. آنگاه این منطقه را به کشتزار بزرگی برای تولید صنعتی کتان تبدیل کردند و برای این مقصود مسیر آمودریا و سیردریا را برگرداند و زمینهای کشاورزی را با آن آبیاری کردند. در نتیجه دریاچه‌ی خوارزم که از ورودی آبش محروم شده بود، شروع کرد به کوچک شدن. به شکلی که در حال حاضر تنها کمتر از ۱۰٪ مساحت اولیه‌اش باقی مانده است. خشک شدن این دریاچه یکی از بدترین فاجعه‌های زیست محیطی کره‌ی زمین دانسته شده است.^{۲۵۰} خشک شدن این دریاچه به نابودی ماهیگیری شکوفای این منطقه منتهی شد، و فقر و کوچ گسترده‌ی مردم از اطراف آن را به دنبال داشت.

در دهه‌ی ۱۹۴۰، پروژه‌ی بزرگ آبرسانی به دشت قراقوم آغاز شد و طی آن آبهای سیردریا و آمودریا با کانال‌هایی به این منطقه منتقل شد. ساخت این کانال‌ها بسیار بد و ناکارآمد انجام شده بود. طوری که از

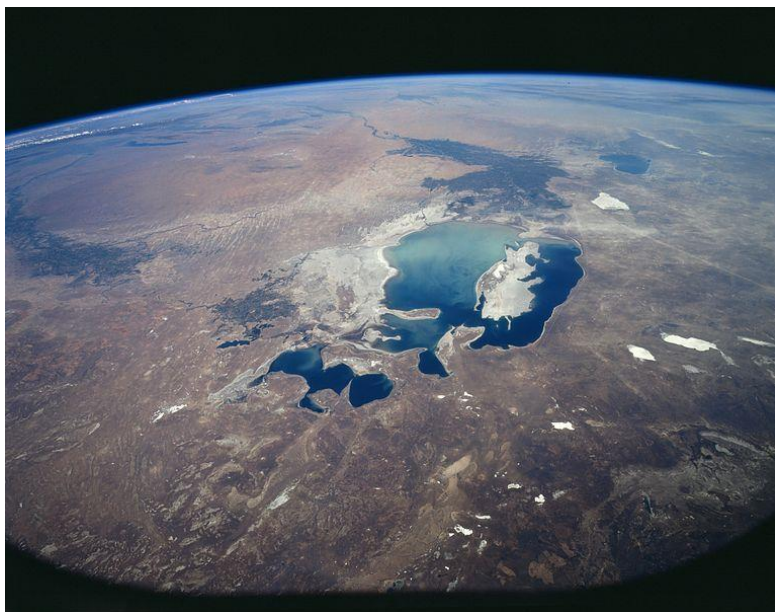
²⁴⁹ Old Turkic Dictionary, 1969: 50.

²⁵⁰ Daily Telegraph, 2010.

بزرگترین مجرا که «کانال قراقوم» نامیده می‌شد و در تبلیغات دولت شوروی آن را شاهکار مهندسی جهان می‌خواندند، ۳۰-۷۵٪ آب به هدر می‌رفت! حتی امروز هم تنها ۲۱٪ این کانالها آب‌بندی شده‌اند. احداث این کانالها باعث شد تا بخش عمده‌ی آب دو رودِ یاد شده به دشتهای منتقل شود و در آنجا بدون این که کارکرد کشاورزی داشته باشد، تلف شود. در ۱۹۶۰م هر ساله بیست تا شصت کیلومتر مکعب آب به این ترتیب از مدار دریاچه‌ی خوارزم خارج می‌شد. این سیاست نابخردانه در این هنگام تاثیر خود را نمایان کرد و سطح آب این دریاچه در فاصله‌ی ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۰م هر سال بیست سانتی‌متر فروکش کرد. این فاجعه در دهه‌ی هفتاد میلادی تشدید شد و سرعت فرو نشستن دریاچه به ۵۰-۶۰ سانتی‌متر بر سال بالغ شد. این میزان در دهه‌ی هشتاد به ۸۰-۹۰ سانتی‌متر بر سال رسید. در طی این مدت مقدار آب گرفته شده از دریاچه هم دو برابر شد و تولید کتان در دشتهای اطراف هم به همین ترتیب دو برابر گشت. نابودی دریاچه‌ی آرال در شرایطی انجام پذیرفت که پیامد سیاستِ آبرسانی به دشت قراقوم برای همه نمایان بود و دانشمندان شوروی در ۱۹۶۴م گفته بودند که با این کار دریاچه از میان خواهد رفت.^{۲۵۱} در شوروی طوری وانمود شد که خشکی این دریاچه یک «خطای طبیعت» بوده و امری اجتناب‌ناپذیر بوده که فارغ از برنامه‌های دولتی رخ نموده است.^{۲۵۲}

²⁵¹ Wines, 2002.

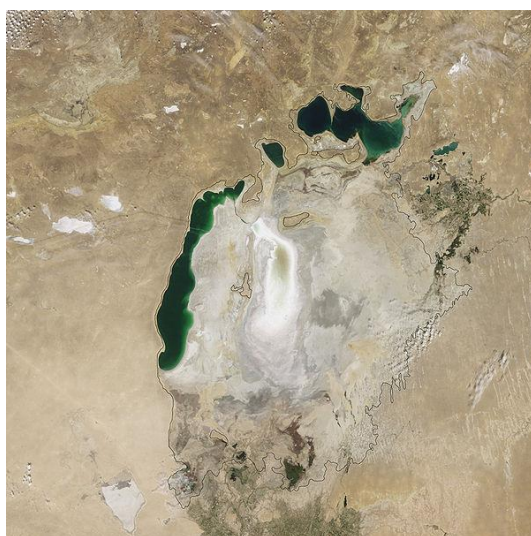
²⁵² Bissell, 2002: 41-56.



۱۹۹۷



۱۹۸۵



۲۰۰۹

به دلیل این ستم و خفقان وحشتناک بود که حتا در زمان سیطره‌ی کمونیستها بر آسیای میانه، مردم این منطقه با هر شیوه‌ای در برابر نفوذ فرهنگ روسی مقاومت می‌کردند. پناهگاه اصلی مردم در این هنگام

دین اسلام بود، که در غیاب نهادهای کهن و نابود شدن کتابخانه‌ها و کشتار طبقه‌ی حامل فرهنگ، به مجموعه‌ای از مناسک و خرافه‌های بی‌معنا فرو کاسته شده بود، اما در همان وضعیت هم مانند سلاحی برای مقاومت در برابر استبداد روسها عمل می‌کرد.^{۲۵۳} با این وجود همبستگی فرهنگی بخشهای تسخیر شده‌ی ایران زمین همچنان تا حدودی باقی بود و از مرزهای دینی فراتر می‌رفت. به شکلی که مثلاً وقتی مسابقه‌ی شترنج مشهوری برگزار شد و میان دو قهرمان شوروی برای کسب مقام قهرمانی جهان رقابت بود، روسها از گارپوف روسی هواداری می‌کردند و هواداران گاسپاروف ارمنی، ارمنی‌ها، گرج‌ها، آذری‌ها، ازبک‌ها، قرقیزها، تاجیک‌ها، ترکمنها و قزاقها بودند و اینها دقیقاً همان اقوامی هستند که به حوزه‌ی تمدن ایرانی تعلق دارند. بعد از چیرگی گاسپاروف بر رقیب روس خود هم واکنشی در میان این مردم دیده می‌شد و روسها را به شکلی علنی تحقیر می‌کردند و به پیروزی قهرمان خویش می‌بالیدند.^{۲۵۴}

درجه‌ی محبوبیت حزب کمونیست در میان مردم سغد و خوارزم و ریشه‌دار بودن فرهنگ ایرانی در این منطقه را از اینجا می‌توان دریافت که بلافاصله بعد از نمایان شدن سستی و ضعف در دولت شوروی، تاجیکستان و ازبکستان از این امپراتوری جدا شدند و رهبران حزب کمونیست که هنوز در صدر امور قرار داشتند، ناچار شدند نام حزب خود را تغییر دهند و شعارهایی ملی‌گرایانه سر دهند تا بتوانند قدرت خود را حفظ کنند. اسلام کریموف در ۱۹۹۶م دستور داد تا این سال را به نام تیمور گورکانی نام‌گذاری کنند و در دوشنبه مجسمه‌ی لنین را پایین آوردند و به جایش تندیس فردوسی توسی را نصب کردند.

^{۲۵۳} فتح‌الله زاده، ۱۳۸۸: ۲۵۲.

^{۲۵۴} فتح‌الله زاده، ۱۳۸۸: ۲۵۳.

با این وجود انهدام نهادهای مدنی و نابودی فرهنگ ایرانی در سرزمینهای سغد و خوارزم باعث شد تا حتا بعد از فروپاشی سیطره‌ی شوروی، نظامهای سیاسی خودکامه‌ی بازمانده از آن همچنان در سراسر این قلمرو ادامه یابد.

ساختار سیاسی امروزی ازبکستان ادامه‌ی مستقیم همان نظم شوروی محسوب می‌شود. مجلس تازه‌ی این کشور در ۱۹۹۴م همزمان با اعلام استقلال این کشور توسط رهبران کمونیست قدیمی تاسیس شد و در شورای شانزدهم حزب کمونیست به تایید رسید. اسلام کریموف خود همان فرماندار دست نشانده‌ای بود که در دوران شوروی‌ها بر این سرزمین فرمان می‌راند. او در ۱۹۸۹م به ریاست حزب کمونیست ازبکستان رسید و در سالهای ۱۹۹۵ و ۲۰۰۲م همه‌پرسی‌هایی فرمایشی برگزار کرد و به این ترتیب دوران زمامداری خود را افزایش داد و تا ۲۰۰۴م این کشور همچنان توسط نظامی تک حزبی اداره می‌شد. نهادهای دموکراتیک تا به امروز در این کشور شکل نگرفته و دولتی خودکامه با سیاست پان‌ترکیستی بر این قلمرو حاکم است که به طور منظم به نقض حقوق بشر می‌پردازد. همین دولت در ۲۰۰۵م تظاهرات مسالمت‌آمیز مردم اندیجان را با کشتاری وحشتناک پاسخ گفت که طی آن چند صد تن در یک روز به قتل رسیدند. اسلام کریموف همان کسی است که برادرزاده‌ی آزادیخواه و افشاگرش (جمشید کریم‌زاده) را که خبرنگاری سرشناس است، برای سه سال به زور در تیمارستانی بستری کرد. سلامت روانی او در این مدت به خاطر داروهایی که دریافت کرده بود، به شدت مختل شد، اما بعد از آزادی در ۲۰۱۲ همچنان قصد داشت کتابی درباره‌ی عمویش بنویسد. ولی مدت کوتاهی بعد از این که از چنین تصمیمی سخن گفت، برای همیشه ناپدید شد.

دولت ازبکستان همچنان سیاست کشت دولتی کتان را به همان سبک و سیاق اشتراکی دوران شوروی ادامه داده و به این ترتیب به خشک شدن دریاچه‌ی خوارزم دامن زده است. این سیاست در برابر روش دولت

قزاقستان قرار می‌گیرد که کشتزارهای کتان را خصوصی کرد و مسیر آبرسانی به بخشهای همسایه‌اش از دریاچه را گشود و به این ترتیب موفق شد بخش کوچکی از شمال این دریاچه را احیا کند.

سرکوب جمعیت تاجیک در این سرزمین بسیار شدید است و پارسی زبانان از آموختن زبان مادری‌شان یا نوشتن و انتشار آثاری به این زبان منع شده‌اند. گزارشهایی هم هست که نشان می‌دهد دولت ازبکستان آثار فرهنگی و کتابهای پارسی را سوزانده و از میان برده است.^{۲۵۵} کمونیست‌ها از دهه‌ی ۱۹۳۰م. برنامه‌ای را برای گردآوری و سوزاندن کتابهای پارسی اجرا کردند که حدود سی سال به طول انجامید و تنها در فاصله‌ی سالهای ۱۹۵۶ تا ۱۹۵۸م. بود که بعد از نابود کردن کل ذخیره‌ی فرهنگی این مردم و نابودی نسل پارسی‌دان و پارسی‌خوان قدیمی، متوقف شد.^{۲۵۶}

بنا بر برخی تخمین‌ها، تاجیک‌های این کشور تا یک سوم جمعیت را در بر می‌گیرند، اما در گزارشهای رسمی شمارشان همواره بین ۵-۱۵٪ برآورد می‌شود. تمام شهرهای بزرگ این منطقه تا پیش از ورود بلشویک‌ها کاملاً پارسی زبان بوده‌اند و هنوز هم در شهرهای بخارا، سمرقند، خوقند و دره‌ی فرغانه و نمندگان زبان اصلی مردم پارسی است. سیاست ایران ستیزانه‌ی بلشویک‌ها پان‌ترک‌ها در یک قرن گذشته تنها توانسته زبان پارسی را از تاشکند و چند شهر کوچک ریشه‌کن کند.

در سایر جمهوری‌های بازمانده از شوروی هم وضع به همین شکل است. در ۱۹۹۳م. عسکر آقایف که تا آن هنگام رهبر حزب کمونیست قرقیزستان بود، استقلال این جمهوری از شوروی را اعلام کرد و خود به مقام رهبر خودکامه‌ی آن برکشیده شد. نورسلطان نظربایف یکی از کمونیست‌های معتقدی بود که از

²⁵⁵ MAR (Minorities at Risk) report, December 31, 2006.

^{۲۵۶} سلمانیان قبادی، ۱۳۸۳، ج. ۱: ۵۹۷-۶۰۱.

کودتای ارتش سرخ برای مهار اصلاحات گورباچف هواداری می‌کرد. اما بعد از شکست خوردن کودتا، در ۱۶ دسامبر ۱۹۹۱ م استقلال قزاقستان از شوروی را اعلام کرد و خود به عنوان رئیس جمهور زمام امور را در دست گرفت و همزمان نقش صدراعظم و فرماندهی کل ارتش را نیز بر عهده گرفت. او همان نظام تک حزبی کمونیستی را حفظ کرد، اما هوشیارانه به سمت گشودن بازار و اقتصاد سرمایه‌داری حرکت کرد. حزبهای اصلی که در انتخابات این کشور شرکت می‌کنند، عبارتند از حزبی که نظربایف رهبر آن است، حزب کشاورزان و صنعتگران که هوادار نظربایف است، و حزب «آثار» که رهبری‌اش را دختر نظربایف بر عهده دارد! کل احزاب مخالف او در انتخابات مجلس سال ۲۰۰۴ م تنها یک کرسی در مجلس به دست آوردند.

صفرعلی نیازوف که از ۱۹۸۵ م رهبر حزب کمونیست ترکمنستان بود، در ۱۹۹۱ م استقلال خود را از روسها اعلام کرد و بلافاصله دولتی تک‌حزبی و خودکامه تاسیس کرد و خودش به عنوان رئیس جمهور مادام‌العمر آن منصوب شد. او با سر دادن شعارهای پان‌ترکیستی و دامن زدن به بنیادگرایی اسلامی موفق شد کمکهای مالی کلانی از ترکیه و عربستان دریافت کند و این ثروت را صرف بازسازی زیربنای شهری ترکمنستان کرد. او در ضمن به سبک استالین نوعی کیش پرستش شخصیت را برای خود بنیاد نهاد که بقایایش هنوز هم در این کشور به قوت خود باقی است. نیازوف بعد از آن بارها اعضای حزب خود را به شیوه‌ی استادش استالین پاکسازی کرد، کتابخانه‌های عمومی و بیمارستانها را در خارج از اشک‌آباد تعطیل کرد، و تمام نهادهای سیاسی و مدنی را منحل ساخت. در این مدت درآمد دولت ترکمنستان از صادرات گاز حاصل می‌آمد. این دولت چهارمین مخزن بزرگ گاز در جهان را در اختیار دارد. نیازوف در ۲۰۰۶ م درگذشت و خلأ قدرتی را پشت سر خود باقی گذاشت که قربانعلی بردی‌محمدف آن را پر کرد و به صورت دیکتاتور تازه‌ی این قلمرو درآمد.

مهلک‌ترین پیامدها، به خصوص از درگیری‌های قومی‌ای برخاست و بر می‌خیزد که تا پیش از ظهور دولت شوروی در آسیای میانه وجود نداشتند و برساخته‌ی دستگاه سیاسی بلشویک‌ها بوده است. در ۱۹۹۱ م. همزمان با فروپاشی نظم شوروی، تاجیکستان اعلام استقلال کرد و نخستین کشوری که دولت تازه را به رسمیت شناخت و سفارتخانه در دوشنبه تاسیس کرد، ایران بود. بلافاصله بعد از آن جنگ داخلی مهیبی در این کشور درگرفت که تا ۱۹۹۴ م. طول کشید و بیش از صد هزار کشته و یک و نیم میلیون بی‌خانمان بر جا گذاشت که نسبت به جمعیت هفت میلیون نفری این کشور بسیار زیاد است.

بخش دوم: زندگی لاهوتی

ابوالقاسم لاهوتی در ۱۲۶۴ خورشیدی (۱۳۰۵ هجری قمری) در کرمانشاه به دنیا آمد. پدرش سواد چندانی نداشت، ولی اهل شعر و ادب بود و به تدریج در این زمینه پیشرفت کرد و شعرهای مذهبی خوبی سرود. او میرزا احمد الهامی نام داشت، اما معمولاً با نام حکیم الهامی به او اشاره می‌کردند. به خاطر کتاب شعری که به نام «باغ فردوس» سروده بود، گاه فردوسی حسینی نیز نامیده می‌شد.

پدر لاهوتی در ده فرحناک سرکان زاده شده بود و نام پدرش آقارستم، از نوادگان ملا عبدالله اصفهانی بود. بعد از فوت آقارستم سرپرستی خانواده بر دوش الهامی افتاد و بعد از فوت مادر و بیماری خودش به تنگدستی و تیره‌بختی دچار آمد. تا آن که یکی از بلندپایگان دیوانی از او دستگیری کرد و کار و کمکی برایش فراهم آورد. وقتی او از فقر و فاقه نجات یافت، به سفارش همان حامی دیوانی شروع کرد به سرودن «باغ فردوس» در وزن شاهنامه و این مثنوی‌ای بود در ستایش خداوند و پیامبر و خاندان او. کار شاعری او به زودی بالا گرفت و به دربار میرزا حسام‌السلطنه حاکم کرمانشاه راه یافت و آنجا به سفارش یکی از ادیبان تخلص خود را الهامی قرار داد.

الهامی در مقدمه‌ی «باغ فردوس» نوشته که کتابهای دیگری هم داشته است و نامهایشان را چنین قید کرده: «بستان ماتم»، «باغ ارم»، «اندرزنامه»، «حسن منظر»، «حسینی»، «دیوان دفتر عشق»، «مسعودنامه»، و «دیوان قصاید و غزلیات» که همه از میان رفته و گم شده و تنها نسخه‌ای خطی از دیوان او را خاندانش در اختیار

دارند. این کتاب با خط زیبا و پاکیزه‌ای نوشته شده که می‌گویند خط خود حکیم الهامی بوده است و اگر چنین باشد او خطاط چیره‌دستی هم بوده است. الهامی در دوران خود شهرتی داشت و ادیب‌الممالک فراهانی و ذکاء‌الملک فروغی درباره‌اش اشاره‌های دوستانه‌ای دارند. او در انجمن ادبی سلطانی در کرمانشاه عضویت داشت و بعدتر به انجمن آدمیت هم پیوست و به این ترتیب با فراماسون‌های اولیه‌ی ایرانی ارتباطی داشته است.^{۲۵۷}

گذشته از این پیوندها، این را هم می‌دانیم که خانواده‌ی الهامی مسلک درویشی داشته‌اند و از مریدان حیران علی‌شاه کرمانشاهی بودند. لاهوتی بعدها (در ۱۹۴۷) در تاجیکستان شعری طولانی سرود و سرگذشت خود را در آن شرح داد.^{۲۵۸} از آنجا معلوم می‌شود که او دو برادر و چند خواهر داشته است. یک برادرش – عبدالحسین الهامی^{۲۵۹} – نزد طبیبی شاگردی می‌کرده و در نهایت خودش هم پزشکی پیشه می‌کند. دیگری آهنگر و زرگری بود که در جریان شورش سمکو به ارتش مشروطه‌خواهان پیوست و در میدان نبرد با تیر از پا در آمد.

با این وجود او نیز مانند پدرش به انجمن آدمیت متصل بود و این پیوند چندان استوار بود که اعضای این گروه هنگامی که شانزده سال داشت او را برای تحصیل به تهران فرستادند و هزینه‌ی زندگی‌اش را در این مدت بر عهده گرفتند. لاهوتی در این دوران نوجوانی بیش نبود، اما با خواندن روزنامه‌ی قانون ملکم

^{۲۵۷} لاهوتی، ۱۳۵۸: نه-سیزده.

^{۲۵۸} لاهوتی، ۱۹۷۵: ۲۷-۲۸.

^{۲۵۹} لاهوتی، ۱۹۷۵: ۳۳.

خان شیفته‌ی آرای او شده بود و از هواداران پرشور انجمن آدمیت بود و خود بارها به این دوران اشاره کرده و تاکید کرده که در آن دوران او و پدرش خود را فراماسون می‌دانسته‌اند.^{۲۶۰}

احمد بشیری که دیوان او را گردآوری کرده، نوشته که اولین شعر چاپ لاهوتی به سال ۱۲۸۰ خورشیدی منتشر شده است. طبق این دعوی، محمد حسین ذکاء الملک که پدر ذکاءالملک فروغی بود، هفته‌نامه‌ای منتشر می‌کرد به نام «تربیت» و در شماره‌ی ۳۵۶ آن (۷ صفر ۱۳۲۳ قمری / ۱۳ آوریل ۱۹۰۰ م.) قصیده‌ای پخته و روان از لاهوتی چاپ کرد و ابراز شگفتی کرد که سراینده‌ی آن هفده سال بیشتر ندارد.^{۲۶۱} او در این هنگام لاهوتی نام داشت و در این نشریه با این اسم شناخته شده است. با این وجود خود لاهوتی در خودزندگینامه‌اش آورده که اولین بار شعرهایش ده سال بعد به سال ۱۲۹۰ (۱۹۱۰-۱۹۰۹ م.) در روزنامه‌ی «ایران نو» چاپ شده است.^{۲۶۲} برخی از آثار او در روزنامه‌ی حبل‌المتین کلکته منتشر شده، و شعری که او را به شهرت رساند، غزلی در هواداری از مشروطه بود که در ۱۲۸۴ در این روزنامه چاپ شد.

گویا جوانی او و شعرهای نغزی که می‌سروده باعث شده تا حسودان درباره‌اش بدگویی کنند و شعرهای او را اثر خامه‌ی پدرش بدانند. به واقع هم شعرهای او در این دوران کاملاً همسان است با سروده‌های احمد الهمای و چه بسا پدرش در ویراستن و تصحیح شعرهایش به او یاری رسانده باشد. این را از آنجا می‌توان دریافت که لاهوتی بر خلاف ملک‌الشعرا بهار که با تهمت همسانی مواجه بود، تن به آزمونهایی برای ارزیابی قدرت شاعری‌اش نداد. اما از سوی دیگر شعرهایی سرود که در آن به آزدگی‌اش از این حرفها

^{۲۶۰} رائین، ۱۳۵۷، ج. ۱: ۶۱۹-۶۲۰.

^{۲۶۱} لاهوتی، ۱۳۵۸: بیست و شش.

^{۲۶۲} لاهوتی، ۱۳۳۲: ۵.

و تسلطش در سن و سال اندک تاکید شده بود و از اینجا بر می‌آید که شعرهای یاد شده را خودش می‌سروده، هرچند به نظرم پدرش در ویراستن آن یاری‌اش می‌رسانده است.

اسماعیل راین نوشته که او در نوزده سالگی دیوان اشعاری منتشر کرده بود که محتوایش درویشانه بود و بر آن عکس خود را با لباس درویشی و کشکول چاپ کرده بود.^{۲۶۳} لاهوتی در ابتدای کار به همراه برادرش به جرگه‌ی طلبه‌های دینی پیوست و تا مدتی با عبا و عمامه و در کسوت روحانیون روزگار می‌گذراند. تا آن که از این گروه برید و در ژاندارمری استخدام شد. درباره‌ی دلیل این تغییر مسیرش چیزی نمی‌دانیم، ولی سندی در دست داریم که نشان می‌دهد در ۱۳۰۰ خورشیدی درجه‌ی یاور (سرگردی) داشته است.^{۲۶۴} در زندگینامه‌ی جعلی‌ای که از لاهوتی چاپ شده، و با این وجود برخی از اطلاعات دقیق درباره‌ی زندگی‌اش را به درستی ثبت کرده، آمده که لاهوتی در ۱۲۸۳ (م. ۱۹۰۴) به جرگه‌ی اعضای ژاندارمری وارد شد و «بر اثر لیاقت شخصی خودم و اعمال نفوذ بستگانم» به درجه‌ی سلطانی دست یافت.^{۲۶۵} در همین متن آمده که لاهوتی نوشته که میان سربازان محبوبیتی نداشته و بیشتر او را مردی خشن و سختگیر می‌دانسته‌اند، چون نسبت به زیردستانش حس محبتی نداشته است.^{۲۶۶}

ابوالقاسم لاهوتی در زمان جوانی در ابتدای کار اشعار خود را به پیروی از پدرش با نام الهام منتشر می‌کرد، اما بعدتر به دلیل همین شیفتگی به درویشان لقب لاهوتی را برای خود برگزید. هم او و هم پدرش به مسلک علی‌اللهیان (اهل حق) پایبند بودند و خودش در شعری چنین سروده که:

^{۲۶۳} لاهوتی، ۱۳۵۸: بیست و هفت.

^{۲۶۴} لاهوتی، ۱۳۵۸: هفده.

^{۲۶۵} لاهوتی، ۱۳۳۲: ۵.

^{۲۶۶} لاهوتی، ۱۳۳۲: ۵-۶.

من خود علی‌اللهی‌ام، حق داده این آگاهی‌ام بیجا بود زاهد اگر با تیر تکفیرم زند^{۲۶۷}

او مرید سید صالح حیران علیشه بوده که از درویشان نامدار کرمانشاهی است و در اصل اهل ماهیدشت بوده و دیوانی هم به زبان کردی در شرح آرای اهل حق سروده است. لاهوتی در شعرهای دوران جوانی‌اش بارها و بارها به این شخص اشاره می‌کند و شیفتگی‌اش نسبت به او کاملاً نمایان است:^{۲۶۸}

به سر سینه‌ی حیران که اسم اعظم حق ودیعه داده دلم را برای ذکر مدام

منور است دلم از چراغ حیرانی ز باد وسوسه حفظم کند ده و دو امام

درویش دیگری که لاهوتی گاه از او یاد کرده، میرزا محمدعلی مظلوم کرمانشاهی است که چنین بیتی درباره‌اش می‌خوانیم:^{۲۶۹}

ای صبا برگو به آیین ادب مظلوم را آن حقیقت پیشه‌ی دانادل معصوم را

کلی دل پرنور تو گنجینه‌ی سر قدم کاندراو حق کرده پنهان گوهر مکتوم را

پیوند لاهوتی با درویشان تا واپسین سالهای اقامتش در ایران همچنان برقرار بود و گواه این امر عکسی است از او که در رجب ۱۳۳۵ قمری در زادروز حضرت علی در باغ اجلالیه‌ی کرمانشاه گرفته شده و او را در لباس ژاندارمری همراه با گروهی از درویشان نشان می‌دهد. آغازگاه ورود لاهوتی به جرگه‌ی نظامیان، احتمالاً زمانی بود که بعد از مرگ مظفرالدین شاه، هواداران استبداد قدرت یافتند و مشروطه‌خواهان انجمنها و دسته‌هایی مسلح پدید آوردند. لاهوتی که در این هنگام بیست و دو سال بیشتر نداشت، به صف

^{۲۶۷} لاهوتی، ۱۳۵۸: سی و یک.

^{۲۶۸} لاهوتی، ۱۳۵۸: سی و یک و سی و دو.

^{۲۶۹} لاهوتی، ۱۳۵۸: سی و دو.

آزادخواهان پیوست. در ۱۲۸۷ جنگی میان مستبدان و مشروطه‌خواهان در حوالی رشت درگرفت. لاهوتی در این نبرد حضور داشت و به روایتی چندان رشادت به خرج داد که مدال ستارخان را دریافت کرد.

لاهوری پس از فرو نشستن فتنه‌ی محمدعلی‌شاه، در اداره‌ی ژاندارمری استخدام شد. در همین دوران با زنی به نام نصرت آقاولی ازدواج کرد که به خاندانی وطن‌پرست و ارتشی تعلق داشت. دو برادر او کلنل فضل‌الله خان و سپهبد فرج‌الله آقاولی بودند. کلنل فضل‌الله خان بعد از انعقاد پیمان ۱۹۱۹ م. با وجود آن که خود در گروه ایرانی مذاکره‌کننده بود سخت به این قرارداد تاخت و چون کاری از پیش نبرد به سال ۱۲۹۹ خودکشی کرد. سپهبد فرج‌الله خان هم سالها مدیر کل بانک سپه بود و ریاست انجمن آثار ملی را بر عهده داشت و انجمن اخوت را مدیریت می‌کرد.^{۲۷۰}

لاهوری در زمان ازدواج رئیس ژاندارمری قم بود و زنش شانزده سال بیشتر نداشت. لاهوتی در کل کمی بیش از یک سال این زن را در عقد خود داشت و در این مدت هم بسیار به ندرت به خانه‌ی او می‌رفت، طوری که نصرت آقاولی بعدها گفت حتا چهره‌ی او هم به یادش نمانده است.^{۲۷۱} لاهوتی مدت کوتاهی بعد از این ازدواج زنش را ترک کرد و دیگر او را ندید.

در ۱۲۹۱ (۱۹۱۲ م.) این حرف پیش آمد که لاهوتی از رعایای اطراف قم و کاشان اخاذی کرده است. در آن دوران نظام ژاندارمری بسیار فاسد و آلوده بود و بیشتر صاحب‌منصبان این دستگاه از موقعیت خود در برابر روستاییان و مردم محلی سوءاستفاده می‌کردند. در زمان یاد شده لاهوتی فرماندهی ژاندارمری هر دو منطقه را بر عهده داشته و با وجود آن که خودش اصرار دارد که بی‌گناه بوده، نوع برخوردهای بعدی‌اش نشان

^{۲۷۰} اسناد تاریخی...، ۱۳۵۷، ج ۲: ۱۰۱.

^{۲۷۱} لاهوتی، ۱۳۵۸: بیست و بیست و یک.

می‌دهد که احتمالاً این حرفها صحت داشته است. لاهوتی به دنبال کسی گشت که این «شایعه» را ایجاد کرده بود، و به ژاندارمی به نام سید ابوالفضل رسید که در قم خدمت می‌کرد. این که حرفهای یاد شده را ژاندارم دیگری گفته، و او هم یک فرد مشخص و زیر فرمان لاهوتی بوده، بیشتر این شائبه را ایجاد می‌کند که لاهوتی همدستی داشته که بین‌شان به هم خورده و وی زبان به بدگویی و افشاگری گشوده است. به هر صورت لاهوتی او را دستگیر کرد و می‌خواست «شخصاً او را تنبیه کند»، اما بعد از فرار او و پناهنده شدن‌اش به صحن حرم قم، وی را از آنجا بیرون کشید و به قتل رساند.

قاعدتا اگر لاهوتی بی‌گناه می‌بود می‌بایست او را به دادگاه نظامی فرا بخواند، و در آنجا بی‌گناهی خویش را اثبات کند. حرکت بعدی او از این هم عجیب‌تر بود، چون وقتی خبردار شد هیئتی از تهران برای رسیدگی این حادثه راهی قم شده، دست و پایش را گم کرد و دچار وحشت شد. بعد به همراه دو سرباز در جایی موضع گرفت و بر این هیأت آتش گشود و همه‌شان را به قتل رساند. اعضای این هیأت رسیدگی عبارت بودند از مازور کنت سوئدی، مازور حصن السلطنه و سیف‌الله خان. کنت و سیف‌الله خان همانجا کشته شدند و حصن السلطنه به شدت زخمی شد و همان شب در رباط کریم درگذشت. در زندگینامه‌ی جعلی لاهوتی می‌خوانیم که او در هنگام این کار امید داشته تا «این پیش‌آمد را به گردن سارقین مسلح بگذارند».^{۲۷۲} در میان این کشتگان، مازور حصن السلطنه همان کیومرث (مهدی) حصن السلطنه، پسر ممتحن‌الدوله بوده است، که فرد اخیر معماری نامدار است و قصر فیروزه و ساختمان بهارستان و مجموعه‌ی سپهسالار از دستاوردهای اوست.^{۲۷۳}

^{۲۷۲} لاهوتی، ۱۳۳۲: ۶.

^{۲۷۳} عبدالله‌زاده، ۱۳۸۸: ۵۳-۶۳.

رفتار کلی لاهوتی در جریان این حوادث نشان می‌دهد که شایعه‌ی اخاذی او از مردم قم و کاشان راست بوده است. وگرنه این آدمکشی بی‌مهابای او و همدستی دو سرباز دیگر در این جنایت توجیهی پیدا نمی‌کند. لاهوتی به احتمال زیاد با همان دو سرباز در تلکه کردن مردم همدست بوده، وگرنه دلیلی نداشته دو سرباز عادی به روی فرماندهان خود که برای بازرسی به قم می‌روند، حمله کنند و ایشان را به قتل برسانند. از این رو نظر احمد بشیری که ماجرای کشتار صاحب‌منصبان ژاندارمری را به دیگران منسوب کرده و لاهوتی را از این گناه پاکیزه دانسته^{۲۷۴}، نادرست می‌نماید. لاهوتی بعد از این جنایت نزد خویشاوندانش پنهان شد و از آنجا به سوی بغداد حرکت کرد.

کشمکش لاهوتی با ژاندارمری که دزدی او را فاش ساخته بود، و این نکته که او در قم به حرم پناهنده شده و لاهوتی برای کشتن‌اش به این بست دینی حمله کرده، می‌تواند تا حدودی انگیزه‌های او برای رویگردان شدن‌اش از دین را توضیح دهد. در زندگینامه‌ی جعلی لاهوتی از زبان او می‌خوانیم که «به آخوندهایی که برای من این قدر بدبختی فراهم آورده بودند لعنت فرستادم. فقط غرور و تکبرم مانع شد که اسم خودم را عوض کنم ولی با خود عهد کردم کاری بکنم که اسم لاهوتی باعث ترس و وحشت همه بشود و شدیداً بر علیه مذهب و روحانیون مبارزه کنم.»^{۲۷۵}

این متن به احتمال خیلی زیاد توسط خود لاهوتی نوشته نشده است، اما بعید نیست که گزارشی درست از دلیل دشمنی بعدی او با روحانیون باشد. بافت این جمله‌ها از طرفی شباهتی چشمگیر به خودانگاره‌ی نیمایوشیج در یادداشت‌هایش دارد، و از سوی دیگر این احتمال را طرح می‌کند که آن سید

^{۲۷۴} لاهوتی، ۱۳۵۸: هشتاد.

^{۲۷۵} لاهوتی، ۱۳۳۲: ۷.

ابوالفضلی که لاهوتی را رسوا کرده، به پشتگر می یا تحریک آخوندی چنین کرده بود. بعدتر هم قاعدتا همین روحانیون از او حمایت کرده بودند، چون می‌بینیم که به حرم حضرت معصومه پناه می‌برد و در آنجا پناه می‌گیرد. با این وجود در همین مقطع هم انگار لاهوتی اهمیت زیادی برای حریم‌های دینی قایل نبوده باشد، چون بست را می‌شکند و همکار خود را از صحن حرم بیرون می‌کشد و به قتل می‌رساند.

احمد بشیری که گرد آورنده‌ی اشعار لاهوتی است، بارها و بارها در مقدمه‌ی «دیوان لاهوتی» به این موضوع اشاره کرده که اسناد موجود درباره‌ی این مرد اندک است و معلوم نیست او به چه دلیلی از جرگه‌ی درویشان و دین‌داران خارج شده و به کمونیست‌ها پیوسته است.^{۲۷۶} اما شواهدی که گذشت، دلیل این رویگردان شدن او از دین را نشان می‌دهد. در کل چنین می‌نماید که بشیری در تطهیر لاهوتی از کردارهایش کوشیده باشد. چون هنگام شرح ماجرای کشتار فرماندهان ژاندارمری به دست لاهوتی، که نخستین حرکت نمایان اجتماعی اوست، و در ضمن مجرمانه و شرم‌آور هم می‌نماید، تنها یک جمله نوشته و در آن اشاره کرده که لاهوتی سربازی را کشته بود. بشیری حقوق خوانده و بعید است با مرور این رخدادها در نیافته باشد که لاهوتی ریگی به کفش‌اش داشته و در ماجرای اخاذی از مردم مجرم بوده است.

به هر صورت لاهوتی به خاطر جنایتی که کرده بود، تحت تعقیب قرار گرفت و در دادگاه نظامی به مرگ محکوم شد. او در ۱۲۹۳ (۱۹۱۴ م.) به خانقین رفت و از آنجا به حلب و موصل و استانبول گریخت و در این شهر با کمک مالی پرنس ارفع که دوستدار ادیبان بود و چه بسا از حوادث قم خبری نداشت، دکان کتابفروشی‌ای باز کرد. چنین می‌نماید که در ابتدای کار لاهوتی در استانبول به مشروطه‌خواهان ملی‌گرای

^{۲۷۶} لاهوتی، ۱۳۵۸: سی و سه.

ایرانی پیوسته و خود را در صفوف افراد خوشنام مقیم آن سامان جا زده باشد. چون خبر داریم که دوهفته نامه‌ای به نام «پارس» در استانبول چاپ می‌شده که تنها شش شماره‌اش بیرون آمده، و لاهوتی سردبیر بخش فارسی آن بوده است. این که برخی از منابع گفته‌اند لاهوتی سردبیر کل این مجله بوده یا بر آن مدیریت داشته، نادرست است. لاهوتی تنها بر بخش پارسی آن نظارت داشته، همچنان که مثلاً حسن مقدم (علی نوروز) سردبیر بخش فرانسوی‌اش بوده است. از میان همکاران این نشریه می‌توان به فیلسوف رضا توفیق‌بک، ادیب‌الممالک فراهانی و شوریده‌ی شیرازی اشاره کرد. مضمون این نشریه کاملاً ملی‌گرایانه بود. خان ملک ساسانی (مهراسپند) که کاردار ایران در استانبول بود، حمایت مالی از این مجله را بر عهده گرفته بود.^{۲۷۷}

چنین می‌نماید که مدت کمی بعد از ورود به استانبول، لاهوتی به جمع کمونیست‌ها پیوسته باشد. او در همین شهر زبان ترکی آذری‌ای را که می‌دانست به ترکی عثمانی ارتقا داد و با سوسیالیسم آشنا شد و به «کمونیسم ایمان آورد».^{۲۷۸} در این هنگام «همقطاران و دوستان» او همان کسانی بودند که بعدها جناح چپ و کمونیستی حرکت ترکهای جوان را تشکیل دادند و مرام پان‌ترکی را تبلیغ می‌کردند. یکی از ایشان ناظم حکمت بود و دیگری محمد امین رسول‌زاده. در این فضا او با صابر آشنا شد و زیر تاثیر سبک رئالیستی شعر گفتن او قرار گرفت و سبک گفتار خویش را تغییر داد.

لاهوتی در همین هنگام شروع کرد به یادگیری زبان روسی و باز این نشان می‌دهد که قبله‌ی آمال‌اش در روسیه قرار داشته و با سوسیالیست‌های ایرانی آن دوران که مرکز توجهشان تهران و پایگاهشان باکو بود، زاویه پیدا کرده است. او خبر انقلاب اکتبر را در استانبول شنید و همان کسی بود که با یارانش اعلامیه‌ی لنین

^{۲۷۷} لاهوتی، ۱۳۵۸: سی و هفت.

^{۲۷۸} لاهوتی، ۱۳۳۲: ۷.

و استالین (منتشر شده در پرآودا، ۵ دسامبر ۱۹۱۷) را به زبانهای متفاوت ترجمه کرد.^{۲۷۹} از اینجا روشن می‌شود که لاهوتی از همان ابتدا عضوی از شاخه‌ی بلشویک جنبش کمونیسم بوده و سرسپرده‌ی لنین و استالین محسوب می‌شده است. اعلامیه‌ی یاد شده هم متنی فریبکارانه است که در بیستم نوامبر همان سال نوشته شده بود. لنین در این متن «مسلمانان» آسیا را خطاب قرار می‌دهند و به خاتمه‌ی ستم تزارها و دوستی‌شان با ایشان تاکید می‌کند و حق خودمختاری و تعیین سرنوشت را برای بخشهای کنده شده از ایران که زیر فرمان تزارها بود، وعده می‌دهد و از بازسازی مساجد، آزادی رسوم دینی و فعالیت بی قید و بند موسسه‌های فرهنگی و ملی سخن می‌گوید.^{۲۸۰} مواردی که بلشویک‌ها از همان روزها برای محدود ساختن و نابود کردن‌اش برنامه تدوین می‌کردند که کمی بعد با شدت تمام در سرزمینهای ایرانی اشغال شده توسط روسها، اجراش نمودند. لاهوتی در پاییز ۱۲۹۹ (م. ۱۹۲۰) به عنوان نماینده‌ی کمونیست‌های ایرانی در کنفرانسی در بادکوبه شرکت کرد و در این سفر نمایندگان بلشویکهای ترکیه نیز همسفرش بودند. او در این گردهمایی با حیدرخان عموآوغلو، سید جعفر پیشه‌وری و سلطان‌زاده آشنا شد.^{۲۸۱} لاهوتی در ۱۳۰۰ خورشیدی، بعد از به قدرت رسیدن رضا خان با همت خویشاوندانش از دولت عفو گرفت و به ایران بازگشت و باز در ژاندارمری به کار گمارده شد و با حکمی که از مخبرالسلطنه دریافت کرده بود، به آذربایجان فرستاده شد. اما به سرعت معلوم شد که این بازگشت او بر اساس نوعی دسیسه‌چینی بوده است. او در آنجا با رئیس حزب دموکرات تبریز (سرتیپ‌زاده) و رئیس حزب سوسیال دموکرات آذربایجان (غلامحسین رضازاده) دوستی به هم رساند و با

^{۲۷۹} لاهوتی، ۱۳۳۲: ۸.

^{۲۸۰} آورتورخانوف، ۱۳۷۱: ۳۱-۳۲.

^{۲۸۱} لاهوتی، ۱۳۳۲: ۹.

یاری ایشان یک شبکه‌ی فعالان سیاسی بلشویک را در آذربایجان تاسیس کرد. اعضای این شبکه به تدریج افزایش یافت تا شمارشان به ششصد تن رسید. در برخی از کتابها نوشته‌اند که لاهوتی در این هنگام در کرمانشاه مجله‌ی بیستون را منتشر می‌کرده است. اما این سخن نادرست است. این نشریه به مدت دو سال به صورت هفتگی چاپ می‌شد و بعدتر به روزنامه‌ای به همین اسم تبدیل شد که نخستین روزنامه‌ی کرمانشاه بود. مدیریت این مجله و روزنامه بر عهده‌ی میرزا مهدی خان فرهپور (۱۳۳۸-۱۲۵۸) بود که از نزدیکان رشید یاسمی و مبلغ ملی‌گرایی ایرانی بود. این مرد کتاب «تاریخ ایران و عالم» را برای محصلان ابتدایی نوشته بود و چند تا از شعرهای لاهوتی را در مجله‌اش منتشر کرده بود. اما شاهی نیافته‌ام که به آشنایی یا همکاری این دو گواهی دهد.

لاهوری در اردیبهشت ۱۳۰۱ کوشید تا بلوایی در شهر خوی برپا کند و گروهی از بلشویک‌ها را در این شهر سازمان داد. اما این گروه پیش از آن که بخواهند کاری کنند رسوا و دستگیر شدند. لاهوتی در پنجم بهمن ۱۳۰۲ (۲۵ ژانویه ۱۹۲۲ م) سر به شورش برداشت و کوشید تبریز را فتح کند. لاهوتی در روز دوشنبه دوازدهم بهمن ۱۳۰۰ با باقوای زیر فرمان خود به تبریز حمله کرد و کوشید شهر را تصرف کند. مخبرالسلطنه هدایت که فرماندار آذربایجان بود هم به دست شورشیان بازداشت شد. اما پادگان قزاقها در شهر پایداری کرد و مردم تبریز در برابر لاهوتی مقاومت به خرج دادند. هفت روز بعد قوای ارتش ایران به رهبری سرتیپ امان‌الله خان شیبانی از میاندوآب به تبریز رسیدند و او را شکست دادند. میان قوای دولتی و هواداران لاهوتی جنگی نیز در گرفت که طی آن سلطان توج میرزا که یکی از سرکرده‌های کودتاجیان بود به قتل رسید. لاهوتی و یارانش پا به فرار گذاشتند و بعد از عبور از رود ارس خود را به آذربایجان شوروی رساندند. لاهوتی هنگام

گریز از ایران شعر «طبع آتشبار» را سرود که در آن سخت به صوفیان و درویشان تاخته بود. بنابراین چرخش او از تصوف به کمونیسم در این سالها علنی شده است.^{۲۸۲}

همه‌ی مورخان در این مورد توافق دارند که یکی از دلایل تلفات بالای شورشیان در جریان نبرد، ضعف لاهوتی و فرار او از میدان جنگ بوده است. به هر صورت قوای دولتی با شورشیان نرمی نشان دادند اسیران را بعد از مدت کوتاهی رها کردند و حتا دوباره سرگردگان ایشان را به کار گماردند.^{۲۸۳} همدستان لاهوتی در جریان کودتای تبریز عبارت بودند از میرزا حبیب‌الله آقازاده که بعدتر روزنامه‌ی شاهین را در تبریز منتشر می‌کرد، میرکاظم که پسرش هاشم آرین بعدها در جریان غائله‌ی پیشه‌وری نقشی مهم بر عهده گرفت، و میرهادی نامی که در خوی روزنامه‌ای چاپ می‌کرد.^{۲۸۴} گفته‌اند که لاهوتی کارتی در اختیار داشته که تنها دوستان و همکاران نزدیک لنین آن را دارا بوده‌اند. لاهوتی بعد از فرار از تبریز و پناه بردن به باکو، این کارت را به کیروف که فرماندهی بلشویک‌ها در قفقاز بود، نشان داد و با استقبال و فرمانبری او روبرو شد.^{۲۸۵}

بعد از گریختن لاهوتی به شوروی، دولت ایران استرداد او را از همسایه‌ی شمالی خواست. اما روسها پاسخ دادند چون متواری است، جایش را نمی‌دادند و به این ترتیب او را رها کردند.^{۲۸۶} لاهوتی در مسکو اقامت گزید و به روایتی در آنجا با خواهر استالین دوستی‌ای نزدیک پیدا کرده بود و نزدیک بود با او ازدواج کند. اما در نهایت با زنی به نام سیسیل بانو که دختر بازرگانی از اهالی کریمه بود ازدواج کرد. این دو صاحب

^{۲۸۲} لاهوتی، ۱۳۵۸: سی و سه و سی و چهار.

^{۲۸۳} لاهوتی، ۱۳۹۵: نود و پنج.

^{۲۸۴} لاهوتی، ۱۳۳۲: ۱۳.

^{۲۸۵} لاهوتی، ۱۳۵۸: نود و شش.

^{۲۸۶} لاهوتی، ۱۳۵۸: نود و پنج و نود و شش.

چهار فرزند شدند به نامهای دلیر، گیو، عطیه و لیلی. سیسیل بانو خود را ایرانی می دانست و به فرهنگ ایرانی علاقمند بود و همان کسی است که در ترجمه‌ی شاهنامه به زبان روسی در کنار شوهرش نقش مهمی ایفا کرد. لاهوتی با همکاری او و همسرِ و.و.ا. استاریکف که ایران‌شناسی مشهور بود، شاهنامه را به زبان روسی ترجمه کرد.

لاهوری در شوروی به عنوان یکی از نمایندگان و کارگزاران رسمی حزب کمونیسم فعالیت می کرد. چنان که شرحش گذشت، او یکی از مهره‌های کلیدی استالین برای سرکوب جنبش ملی گرایان سغد و خوارزم بود، و در اجرای سیاست ایرانی‌زدایی از اقوام ایرانی و سرکوب زبان پارسی و منسوخ کردن خط نقشی مرکزی ایفا کرده است. او به همین ترتیب در شکل‌گیری کشوری به نام تاجیکستان موثر بود و با کسانی مانند صدرالدین عینی که بومی این منطقه بودند، همدست بود تا برچسبِ نوساخته‌ی تاجیکی را جایگزین هویت ایرانی دیرینه‌ی مردم این سامان سازد. او از نظر ادبی تا حدودی در این اقلیم نوآمده محسوب می شد. اما سوگیری سیاسی‌اش پیوند خوردن سریعش را با بوروکراسی توسعه یابنده‌ی دولت شوروی و سیاستگذاری‌های استعماری روسها ممکن می ساخت. در همان زمانی که لاهوتی در خانتین و بغداد به سرودن سرودهای انقلابی اشتغال داشت و هنوز دگردیسی‌اش به قالب یک کمونیست مؤمن تکمیل نشده بود، صدرالدین عینی در بخارا شعرِ «مارش حریت» را سرود که تبلیغ صریح شعارهای بلشویکی است و هم از نظر شکستن وزن و هم از دید کلیدواژگان ایدئولوژیک، مقدمه‌ی گفتمان نیمایوشیچ است. این شعر چنین آغاز می شود:

ای ستمدیدگان، ای اسیران!	وقت آزادی ما رسید
مژدگانی دهید، ای فقیران!	در جهان صبح شادی دمید...

سالها جام عشرت چشید

هر ستمگار دون خرم و شاد

هر ستمدیده محنت کشید

در شب تیره جور و بیداد

لاهوتهی در جریان یاری رساندن روسها به مائو نقشی ایفا کرد و در این هنگام در مرز چین و شوروی حاضر بود. در ۱۳۱۴ (۱۹۳۵ م.) به عنوان نماینده‌ی مردم تاجیکستان در هفتمین کنگره‌ی بین‌المللی کمونیسم در پاریس شرکت کرد و سخنرانی پرشوری ایراد کرد. بعد از فرو افتادن رضا شاه در ۱۳۲۰ به مرز ایران منتقل شد و گویا در آشوبهای خراسان در این دوره نقشی ایفا کرده باشد. او در ژوئن ۱۹۴۷ م. (۱۳۲۶ خورشیدی) به ریاست آکادمی علوم تاجیکستان رسید و اپرای بزرگ خجند را به اسم او نامگذاری کردند.^{۲۸۷}

روسها در تبلیغ و انتشار آثار لاهوتهی کوششی فراوان به خرج می‌دادند و این مرد نیز خود را به تمامی وقف آرمان بلشویک‌ها کرده بود. به شکلی که از تمام برنامه‌های حزب کمونیست شوروی برای نابودی مردم آسیای میانه و قفقاز و انهدام فرهنگ‌شان پشتیبانی می‌کرد. در مقابل روسها او را بلندآوازه ساختند. مجموعه اشعار او در فاصله‌ی ۱۹۲۳ تا ۱۹۶۰ م. ۳۱ بار به زبان پارسی، ۳۲ بار به زبان روسی، سه بار به زبان ازبکی، و چند بار به زبانهای ارمنی و قرقیزی منتشر شد. در ایران بعد از انقلاب اسلامی فعالان سیاسی چپ او را همچون شاعر رسمی خود مورد ارجاع قرار می‌دادند و دیوان آثارش در ۱۳۵۸ با کیفیتی مناسب و نزدیک به هزار صفحه‌ی چاپی توسط انتشارات امیرکبیر منتشر شد. او در این مدت در کانون نویسندگان شوروی عضویت داشت و مدتی در آنجا معاون ماکسیم گورکی بود. همچنین مشهور است که او درام منظوم را به

^{۲۸۷} لاهوتهی، ۱۳۵۸: نود و هفت.

تاجیکستان معرفی کرد و اپرا و تئاتر مدرن را در این سرزمین تاسیس کرد، هرچند این نهادها پیشتر از این جریان جنبش مشروطه در این منطقه به شکلی مقدماتی حضور داشت.

این شهرت لاهوتی از همان زمان فرارش به شوروی در میان چپ‌های ایرانی نمود داشت و در دوران رضا شاه او را به عنوان یکی از پیشوایان کمونیست‌های ایرانی می‌شناختند. دولت شوروی مدام درباره‌اش تبلیغ می‌کرد و اعضا و پیروان حزب توده او را مهمترین شاعر ایران می‌پنداشتند. شعرهایی از او در مجله‌ها منتشر می‌شد و به خصوص بعد از شهریور ۱۳۲۰ که فضای سیاسی بازتر شد، تبلیغ آثار وی توسط حزب توده باعث شهرتش شد. در این میان مخالفان کمونیست‌ها هم بیکار ننشستند و برنامه‌ای را برای بی اعتبار ساختن وی طراحی و اجرا کردند.

به سال ۱۳۳۲ کتابی به نام «شرح زندگانی من» در پاکستان چاپ و افست شد، که ادعا می‌شد به قلم لاهوتی نوشته شده است. این کتاب از آنجا به تهران منتقل شد و به شکلی زیرزمینی به فروش رسید. تا آن که روزنامه‌ی فرمان که به خاطر خط مشی ضد کمونیستی‌اش شهرت داشت، شروع کرد به انتشار بخشهایی از آن. فرمان این خبر را منتشر کرد که لاهوتی از روسیه به پاکستان و بعد به هند گریخته و به کمونیسم پشت کرده است. کار این کتاب چندان بالا گرفت که سفارت شوروی به دولت ایران در این زمینه شکایت برد و رادیو مسکو لاهوتی را در برنامه‌ای پای میکروفون برد و لاهوتی فرارش را از شوروی انکار کرد.

روزنامه‌ی فرمان کمی بعد نامه‌ای دیگر از لاهوتی منتشر کرد که از هند فرستاده شده بود و می‌گفت که وی از شوروی گریخته و در هندوستان به سر می‌برد و کسی که از رادیو مسکو به جای او سخن گفته، مأمور روسها بوده است و قصد داشته بر حقیقت سرپوش بگذارد. اما از خواندن کتاب «شرح زندگانی من»، این نکته بر می‌آید که نویسنده با مرام کمونیستی سر ناسازگاری داشته و در عین حال نشانه‌هایی هست که انگار با سلطنت پهلوی‌ها هم موافقتی نداشته است. یعنی طعنه‌ها و گوشه و کنایه‌هایش به مرام کمونیستی

نشان می‌دهد که شخصی جز لاهوتی کمونیست آن را نوشته، اما اشاره‌های مشابهی که درباره‌ی دربار پهلوی دارد^{۲۸۸} این احتمال را ضعیف می‌سازد که دستگاه امنیتی ایران پشت قضیه بوده باشند.

احمد بشیری که دیوان لاهوتی را گردآوری کرده، می‌گوید که علی جواهرکلام که از نویسندگان و روزنامه‌نگاران چیره‌دست آن روزگار بود، کتاب را با خط خود نوشته است، و این احتمال را هم می‌دهد که عباس شاهنده که مدیر روزنامه‌ی فرمان بود، آن را نوشته باشد.^{۲۸۹} از سوی دیگر، کتاب «شرح زندگانی من»، ریزه‌کاری‌ها و داده‌هایی دقیق درباره‌ی فعالیت‌های لاهوتی را در بر می‌گیرد و بخشهایی از آن احتمالاً مرجع خود احمد بشیری هم بوده است. از این رو کسی که آن را نوشته قاعدتاً آشنایی نزدیکی با لاهوتی داشته، اما با هدف تخریب کمونیسم و تطهیر او از این مرام این متن را جعل کرده است. جالب آن است که نویسندگان روزنامه‌ی فرمان وقتی دیدند رادیو مسکو لاهوتی را برای انکار این متن پای بلندگو آورده، پیشنهاد کردند که به خرج خودشان ترتیب سفر لاهوتی از مسکو به تهران را بدهند تا لاهوتی خودش در پایتخت ایران حضور یابد و حقیقت را درباره‌ی این کتاب بگوید.

روسها البته چنین اجازه‌ای به لاهوتی ندادند، اما صرف این پیشنهاد نشان می‌دهد که انگار نویسندگان فرمان حدس می‌زده‌اند که اگر لاهوتی پایش را از شوروی بیرون بگذارد، دعوی ایشان را تصدیق خواهد کرد. این باور از آنجا بر می‌خاسته که انگار لاهوتی در این دوره علایمی در راستای بازگشت به ایران از خود ظاهر ساخته است. بستر این علایم آن است که لاهوتی با وجود نقش انکارناپذیرش در ایرانی‌زدایی کمونیست‌ها در آسیای میانه، انگار همچنان در دل شیفته‌ی فرهنگ ایرانی بوده است. شواهدی هست که

^{۲۸۸} لاهوتی، ۱۳۳۲: ۲۳-۲۴.

^{۲۸۹} لاهوتی، ۱۳۵۸: صد و هفت.

لاهووتی تا پایان عمر درد وطن هم داشته است و در نهان آرزویش این بوده که به ایران بازگردد و در این قلمرو به خاک سپرده شود. در سال ۱۳۱۳ و ۱۳۲۴ سعید نفیسی که برای ماموریت‌های فرهنگی به روسیه رفته بود، او را دید و در مقاله‌ای و مصاحبه‌ای در ایران از او یاد کرد و به این ترتیب وی را به نسل جوان ایرانیان معرفی کرد. به گفته‌ی نفیسی، لاهوتی بعد از دیدار با او در اتاقش را بسته بود (احتمالاً یعنی مطمئن شده بود کسی جاسوسی‌اش را نمی‌کند) و بعد نفیسی را در آغوش کشیده و گریسته بود و از دلتنگی‌اش برای وطن قصه‌ها گفته بود.^{۲۹۰} بنابراین گویا نویسندگان این متن جعلی این امکان را در نظر داشته‌اند که شاید لاهوتی با این سر و صداها بتواند از شوروی خارج شود و در این شرایط شاید گذشته‌ی خود را انکار کند. با این وجود روسها چنین اجازه‌ای به او ندادند و لاهوتی هم چنین نکرد. ناگفته نماند که درباره‌ی گرایش ملی لاهوتی که به خصوص نزد چپ‌گرایان نقل محافل است، نباید اغراق کرد. حقیقت آن است که در شعرهای رسمی او اشاره به میهن و وطن اندک است و در مقابل انبوهی از شعارهای تبلیغاتی در پشتیبانی از حزب کمونیست دیوان او را انباشته است. بارقه‌های دلتنگی برای وطن تنها در معدودی از شعرهای او دیده می‌شود که در ضمن از نظر ادبی و هنری برتر از شعارهای حزبی‌اش هم هستند و انگار عواطف درونی‌اش را صادقانه‌تر بیان می‌کنند.

در این زمینه، گزارش نفیسی درباره‌ی دلتنگی لاهوتی برای ایران معنادار می‌نماید. چون در آن دوران چنین گرایشی در جمهوریهای شوروی تابع روسها به شدت سرکوب می‌شد و شمار زیادی از نخبگان تاجیکستان با نمایان ساختن عواطفی ساده‌تر از این به گولاگ‌ها تبعید شدند. همچنین این را می‌دانیم که

^{۲۹۰} لاهوتی، ۱۳۵۸: نود و هشت.

کمابیش در همین تاریخ استالین فوت می‌کند و او حامی و مرشد لاهوتی بود و بعد از درگذشتش طی جریان استالین‌زدایی لاهوتی نیز مورد حمله قرار گرفت و از مقامهای پیشین‌اش عزل شد و زندگی فلاکت‌باری را در مسکو در پیش گرفت. اینها همه نشان می‌دهد که جعل خاطرات لاهوتی دقیقا در زمانی انجام گرفته که او بیشترین نارضایتی را از روسها داشته و چه بسا که اگر از شوروی خارج می‌شده، به گذشته‌ی خویش پشت می‌کرده است. جالب آن که روسها هم در این مورد به او اعتمادی نداشته‌اند و مجال ندادند تا به تهران سفر کند، بلکه گروهی از نویسندگان و روشنفکران چپ را چند ماه بعد به روسیه دعوت کردند و لاهوتی را به ایشان نشان دادند و به این ترتیب جعلی بودن زندگینامه را اثبات کردند.

در همین میان لاهوتی شعری سرود به نام «پاسخ به اغواگران» که در آن به یک ایرانی اشاره می‌کرد که انگار این حرف را میان مردم رواج داده بود. شعر لاهوتی کمابیش به توبه‌نامه‌های هراس‌زده‌ی کسانی شباهت دارد که در دوران شوروی به دشمنی با خلق و خیانت به حزب متهم می‌شدند. او با سرسختی این اتهام را انکار می‌کند و می‌گوید همچنان به «ملک شورا» وفادار است. سرودن این توبه‌نامه به ویژه از آن رو برای لاهوتی ضروری می‌نمود که در همین حدود حامی سیاسی بزرگ وی درگذشته بود و بین رفقای حزبی‌اش آسیب‌پذیر شده بود.

تا زمانی که استالین بر سر کار بود، لاهوتی که سرسپرده‌ی متعصب وی بود، در ناز و نعمت می‌زیست و لقبهایی مانند عضو آکادمی علوم شوروی، وزیر فرهنگ تاجیکستان، و عنوانهای دیگری از این دست را یدک می‌کشید. وقتی استالین مرد و خروشچف به قدرت رسید، به عنوان بخشی از سیاست استالین‌زدایی‌اش لاهوتی را نیز به همراه سایر کارگزاران استالین از قدرت کنار زد. به این ترتیب لاهوتی سالهای آخر عمرش

را در گمنامی و فقری نسبی سپری کرد و ناچار شد از تاجیکستان به مسکو نقل مکان کند. لاهوتی در ۲۶

فروردین ۱۳۳۶ (یا به روایت برادرش در بهمن ۱۳۳۵) درگذشت و در مسکو به خاک سپرده شد.^{۲۹۱}

^{۲۹۱} لاهوتی، ۱۳۵۸: صد و یازده.

بخش سوم: شعر لاهوتی

لاهوته را معمولا بنیانگذار شعر چپ انقلابی در زبان پارسی قلمداد کرده‌اند. شعرهای او از نظر ساخت و محتوا به دو دوره متمایز تقسیم می‌شود. تقریباً همه‌ی شعرهایش که تا پیش از ۱۳۰۰ سروده شده، مضمون دینی دارد، به ستایش درویشان و صوفیان می‌پردازد، و عقاید اهل حق را تبلیغ می‌کند. شعرهای مذهبی لاهوتی یکسره با آنچه در آن زمان از سنت گرایان می‌شناسیم برابر است:^{۲۹۲}

بیا در کربلا محشر ببین کین گستری بنگر نظر کن در حریم کبریا غارتگری بنگر

فروشنده حسین و جنس، هستی، مشتری، یزدان بیا کالا ببین، بایع نگه کن، مشتری بنگر

...

ز بی‌آبی به وقت مرگ هم عباس نام آور خجل بود از سکینه یادگار حیدری بنگر

شعر لاهوتی در این دوران روان و به نسبت پخته است، اما غزلها و قصیده‌هایی با کیفیت متوسط را شامل می‌شود که مشابهشان در آن دوران فراوان سروده می‌شده است. شعرهای لاهوتی که در ۱۹۰۹ و ۱۹۱۰ در تهران سروده شده، کاملاً ملی‌گرایانه است و بیگانه‌ستیزی نمایان آن با سرسپردگی به جریانی غیرایرانی و

^{۲۹۲} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۷۴۸-۷۴۹.

ایدئولوژی‌ای وارداتی آلوده نشده است. لاهوتی در این سالها شعرهای «به ملت ایران»^{۲۹۳} و «کعبه‌ی ایران»^{۲۹۴} را سرود.

در ایران ، چون به ضد ظلم شاهی به پا شد بیرق مشروطه خواهی

مجاهدها ز هر سو دسته دسته به زیر سرخ پرچم عهد بسته

به دفع خصم آزادی مردم مسلح آمدند اندر تهاجم

کنون از چهل شد سال از آن دم ولی چون روز پیش آید به یادم

که من هم رهبر یک دسته بودم به راه خلق پیمان بسته بود

نخستین شعر لاهوتی که جرقه‌هایی از نوآوری در آن دیده می‌شود و نسبت به شعرهای دیگر تمایزی

دارد، چهارپاره‌ایست که برای مجاهدان تبریز سروده شده و «وفای به عهد» نام دارد.

اردوی ستم خسته و عاجز شد و برگشت؛ برگشت، نه با میل خود، از حمله‌ی احرار،

ره باز شد و گندم و آذوقه به خروار هی وارد تبریز شد از هر در و دیوار

از خوردن اسب و علف و برگ درختان، فارغ شده آن ملت باعزم و اراده

آزاده زنی بر سر یک قبر ستاده، با دیده‌ای از اشک پر و دامنی از نان

^{۲۹۳} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۴۵۰-۴۵۱.

^{۲۹۴} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۴۵۱-۴۵۲.

لختی سرپا دوخته بر قبر همی چشم، بی جنبش و بی حرف، چو یک هیکل پولاد
 بنهاد پس، از دامن خود آن زن آزاد نان را به سر قبر، چو شیری شده در خشم

در سنگر خود شد چو به خون جسم تو غلتان، تا ظن نبری آن که وفادار نبودم،
 فرزندی، به جای تو بسی سعی نمودم، روح تو گواه است که بویی بُد از نان

می گفت: «تو از گرسنگی دیده بیستی، من عهد نمودم که اگر نان به کف آرم
 اوّل به سر قبر عزیز تو بیارم برخیز که نان بَخْشَمَت و جان بسپارم

تشویش مکن! فتح نمودیم پسر جان، اینک به تو هم مژده‌ی آزادی و هم نان
 و آن شیر حلالیت که بخوردیم ز پستان مزد تو، که جان دادی و پیمان نشکستی».

این شعر در ۱۲۸۸ خورشیدی (دسامبر ۱۹۰۹ م) و بعد از پیروزی مجاهدان تبریز بر قوای مستبدین
 سروده شده است. برخی از منابع نوشته‌اند که خودِ لاهوتی در میان مجاهدان بوده و در جریان محاصره‌ی
 تبریز حضور داشته است. اما این حرف درست نیست. تنها اشاره به حضورِ لاهوتی در صف مشروطه‌خواهان
 به یک سال پیش از این و جنگ رشت مربوط می‌شود. لاهوتی خود تاریخ و مکان سرودن شعرهایش را
 یادداشت می‌کرده و بر این مبنا می‌دانیم که هنگام سرودن این شعر در تهران اقامت داشته است.^{۲۹۵} ساختار

^{۲۹۵} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۲۰۳-۲۰۴.

این شعر نوآورانه و تازه است و هم از نظر محتوا و هم از نظر دستکاری در ساختار، دنباله‌ی شعر مشهور دهخدا (یاد آر ز شمع مرده یاد آر) که یک سال پیش در ۱۲۸۷ سروده شده بود.

شعر «وفای به عهد» از چند نظر مهم و جالب توجه است. هرچند درباره‌ی اهمیت و تاثیرش فراوان اغراق شده است. برخی از نویسندگان این شعر را اولین نمونه از چهارپاره در شعر پارسی دانسته‌اند و گفته‌اند که نوآوری در ساختار شعر با این سروده آغاز شده است. اما حقیقت آن است که این شعر یکی از سروده‌هایی است که در آن سال بر مبنای شعر دهخدا ساخته شد، یعنی از این نظر نه منحصر به فرد بوده است و نه حق تقدم داشته است. شعر دهخدا در واقع از پنج واحد چهار بیتی تشکیل می‌شد که در پایان با یک تک مصراع بسته می‌شد. مصراعهای فرد و زوج در هر واحد با هم قافیه می‌ساختند و تک مصراعهای پایانی هم در کل شعر هم قافیه بود.

شکل ابداعی دهخدا، در واقع نخستین نمونه از شعر نوی پارسی است و اولین نشانه‌ی دگرذیسی در فرم شعر را نشان می‌دهد. دهخدا زیر تاثیر شعرهای اروپایی این فرم را ابداع کرده بود، و خود نیز به این موضوع اعتراف کرده است. ناگفته نماند که دو سال پیش از شعر دهخدا، ملک الشعرای بهار نیز فرمی مشابه را به کار گرفته بود، و منبع الهام او در این مورد مستزادهای قدیمی بود و به همین دلیل اشعار پرشور آزادیخواهانه‌اش را در قالب مستزاد می‌ریخت که به خاطر همین قافیه‌بندی نوآورانه و نابرابری اندازه‌ی مصراع‌ها نخستین نمونه‌ی شعر نو با وزن شکسته محسوب می‌شود.

سروده‌ی نوآورانه‌ی دهخدا، به خصوص در ترکیب با پیام تاثیرگذار و سوگ برانگیزش، و هنرنمایی چشمگیر دهخدا در به کار گیری زبان پارسی، باعث شد تا در مدتی کوتاه این شعر از نهانگاه دهخدا در سوئیس بیرون بیاید و در سراسر ایران منتشر شود. به شکلی که چند ماه بعد از زمان سروده شدن این شعر، موجی از شعرهای آزادیخواهانه‌ی مشابه در سراسر شهرهای ایران زمین سروده شد که «وفای به عهد»

لاهووتی نیز یکی از آنها محسوب می‌شد. از این شعرها که بیش از صد سال پیش در استقبال از اثر دهخدا پدید آمدند، اندکی باقی مانده و بیشتر آن از میان رفته است.

شعر لاهوتی در این میان از این نظر که ساختارش به چهارپاره‌های بعدی شباهت دارد، مهم است. هرچند خود چهارپاره به شکل مرسوم‌اش آفریده‌ی ملک‌الشعرای بهار است. شعر لاهوتی بر چهارپاره‌ی کامل بهار (بیایید ای کبوترهای دلخواه) از نظر زمانی مقدم است. همچنین بازی لاهوتی با قافیه و این که مصراع‌های اول را با آخر و دوم را با سوم جفت کرده، نوآورانه می‌نماید. مضمون کمابیش همان سوگ شهیدان راه آزادی است که دهخدا و دیگران نیز درباره‌اش می‌نوشتند، و تصویرپردازی به نسبت خوب و ماهرانه است، هرچند به پای تصویرهای روان و غنی شعر بهار در همین زمینه نمی‌رسد. زبان لاهوتی در کل چندان پخته نیست و مثلاً «فرزند، به جای تو بسی سعی نمودم» اگر «فرزند، به جان تو بسی سعی نمودم» می‌شد، با توجه به کشته شدن مخاطب، زیباتر می‌نمود. همچنین حضور بندهایی عامیانه مثل «هی وارد تبریز شد از هر در و دیوار» در کنار بندهایی فاخر و ادیبانه (لختی سر پا دوخته بر قبر همی چشم) زیبا نمی‌نماید و به ضعف تالیف انجامیده است. همچنین ترکیب‌هایی مانند «تشویش مکن»، «بخوردیم ز پستان» و «به تو هم مژده‌ی...» ناهموار و نامرسوم است و ایرادهای وزنی هم در چند بیت دیده می‌شود.

روی هم رفته، شعر «وفای به عهد» اثری است نوآورانه و شورانگیز، که پیش‌تاز -اما نه نخستین- نمونه از مدرن شدن ساختار در شعر پارسی را نشان می‌دهد. زبان‌ش معمولی و کیفیت‌اش متوسط است، اما روایتش زیبا و تصویرهایش جاندار است و به همین دلیل بر مخاطب تأثیر می‌کند.

شعرهای بعدی لاهوتی همچنان در قالبی کهن سروده شده‌اند و برخلاف بهار و ادیب‌الممالک فراهانی که به نوآوری‌های تازه در زمینه‌ی ریخت شعر دست یافتند، لاهوتی بعد از فرو نشستن موج تقلید از «یاد آر» دهخدا، دنباله‌ی این کار را رها کرد و باز به شعرهای کلاسیک روی آورد. شعرهایش بعد از ۱۲۹۱ به تدریج

از مضمونهای دینی فاصله می‌گیرد، و بیشتر لحن تغزلی بر آن غالب می‌گردد. در شعرهای لاهوتی، به خصوص آنها که در زمان آوارگی در استانبول سروده، شور و حالی دیده می‌شود. این شعر که در ۱۹۱۸ (۱۲۹۷) در استانبول سروده شده، یکی از آنهاست:^{۲۹۶}

نشد یک لحظه از یادت جدا دل	زهی دل، آفرین دل، مرحبا دل
ز دستش یک دم آسایش ندارم	نمی‌دانم چه باید کرد با دل؟
هزاران بار منعش کردم از عشق	مگر برگشت از راه خطا دل!
به چشمانت مرا دل مبتلا کرد	فلاکت دل، مصیبت دل، بلا دل

...

ز عقل و دل دگر از من مپرسید	چو عشق آمد کجا عقل و کجا دل؟
تو لاهوتی، ز دل نالی دل از تو	حیا کن، یا تو ساکت باش یا دل

تمام شعرهای این دوران لاهوتی در قالب کهن سروده شده و صور خیال آن نیز از ادبیات کلاسیک وام ستانده شده و مضمونش هم معمولاً عشق است، با همان چارچوبی که نزد شعرای سنتی سابقه دارد. این شعرها روان و شیوا و خوش ساخت هستند و تسلط لاهوتی بر زبان پارسی را نشان می‌دهد. به دو نمونه از آنها بنگرید که در ۱۹۲۱ (۱۳۰۰) در اسلامبول سروده شده است:

عاشقم، عاشق به رویت، گر نمی‌دانی بدان	سوختم در آرزویت، گر نمی‌دانی بدان
با همه زنجیر و بند و حيله و مکر رقیب	خواهم آمد من به کویت، گر نمی‌دانی بدان ^{۲۹۷}

^{۲۹۶} لاهوتی، ۱۹۷۵: ۲؛ ۱۹۵۸: ۵۹-۶۰.

^{۲۹۷} لاهوتی، ۱۹۷۵: ۳؛ ۱۳۵۸: ۷۱-۷۲.

و

بستند هم‌رهان سوی یار و دیار بار جز من که دور مانده ام از یار و از دیار

در آتشم ز فرقت یاران که گفته‌اند از کاروان به جای نماند به غیر نار

...

ای آسمان برو که تو عاجزتری ز من ای چرخ، دور شو که تو بیش از منی فگار

تیغ ملال هرچه توانی به من بزن تیر هلاک هرچه بخواهی به من بیار

من سخره‌ی تو نیستم، ای چرخ دون پرست من طعمه‌ی تو نیستم ای گرگ لاش‌خوار^{۲۹۸}

تمام شعرهای بازمانده از لاهوتی که تا سال ۱۳۰۰ (م. ۱۹۲۱) سروده شده‌اند، ساختاری سستی دارند

و صور خیال و صنایع ادبی به کار گرفته شده در آنها هم با اصول شعر کلاسیک پارسی سازگار است و از

دایره‌ی سنت ادبی کهن گامی به بیرون نمی‌نهد. مثلاً در فروردین ۱۲۹۷ (آوریل ۱۹۱۸) در استانبول چنین

سروده:^{۲۹۹}

به راه عشق جان و دین و دل را همسفر بردم دل و دین قتل و غارت شد، فقط جانی به در بردم

به میدانی که از یک تیر رستم باز می‌گردد من دیوانه آنجا چشم و دل را بی‌سپر بردم

چنین می‌نماید که نخستین چرخش ادبی لاهوتی در همین سال ۱۳۰۰ (م. ۱۹۲۱) رخ داده باشد. این

دقیقاً همان زمانی است که لاهوتی با پشتیبانی دوستانش و شفاعت مخبرالدوله از عثمانی به ایران بازگشت و

^{۲۹۸} لاهوتی، ۱۹۷۵: ۳؛ ۱۳۵۸: ۶۹-۷۰.

^{۲۹۹} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۵۸-۵۹.

در آذربایجان به خدمت ژاندارمری در آمد. این را می‌دانیم که او درست در همین هنگام دسیسه‌اش برای فتح تبریز و تحویل دادن آنجا به دست کمونیست‌های هوادار شوروی بوده است.

از همین ابتدای ۱۳۰۰ -و شاید کمی پیش از آن- است که لاهوتی شروع می‌کند به وارد کردن مفاهیم چپ گرایانه و مارکسیستی در شعرهایش. در واقع می‌توان به اعتباری او را واضع گفتمان سیاسی مارکسیست‌های ایرانی دانست، به همان ترتیبی که کسانی مانند بهار و دهخدا گفتمان ملی جدید ایرانی را پدید آوردند. نمونه‌اش آن که کلمه‌ی «رنجبر» را لاهوتی برای نخستین بار در پارسی به جای «پرولتر» به کار گرفت و از مجرای او بود که این کلمه‌ی نوپا در زبان پارسی رواجی محدود یافت، و در نهایت هم جایگیر نشد. لاهوتی در ۱۲۸۹ (۱۹۱۰) در تهران شعری پنج بیتی سرود با این مطلع که «شاد بمان ای هنری رنجبر/ ای شرفت دوده‌ی نوع بشر».^{۳۰۰} تا جایی که من دیدم، این اولین شعری است که کلمه‌ی رنجبر در آن به عنوان مترادفی برای پرولتر به کار گرفته شده است. خود لاهوتی انگار به خاطر نوآورانه بودن این کلمه و ناآشنا بودن‌اش کوشیده تا تعریفی از آن به دست دهد و همه‌ی پنج بیت یاد شده با حالتی خطابی و ستایشگرانه رنجبر را تعریف می‌کند و در نهایت با این بیت ختم می‌شود: «باعث آبادی عالم تویی/ رنجبرا، معنی آدم تویی»^{۳۰۱} کلمه‌ی دیگری که کمی بعد با همین دلالت در شعرهای او بسامدی فراوان می‌یابد، «زحمت» است که آن را کمابیش مترادف با «کار مولد» گرفته و با این کار ناآشنایی‌اش با زبان پارسی را نشان داده، چون زحمت در پارسی با رحمت جفت متضادی معنایی می‌سازد و همیشه دلالتی منفی دارد که با کاربرد این کلمه نزد لاهوتی همخوان نیست.

^{۳۰۰} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۱۵۶.

^{۳۰۱} لاهوتی، ۱۹۷۵: ۲.

لاهورتی از همان ابتدای ورود به تبریز، با گروهی از روشنفکران و ادیبان چپ‌گرا ارتباط برقرار کرد که بیشترشان مانند خود او یک پا در تجددخواهی پان‌ترکان عثمانی داشتند و پای دیگرشان به جنبش کمونیست‌های روس و دنباله‌شان در باکو بند بود. دو نفری که در این میان برجستگی بیشتری داشتند، شمس کسمایی و تقی رفعت بودند. برای این که فضای شعرهای او و نوع فعالیت‌اش در این دوران را بهتر بشناسیم، لازم است نخست کمی بیشتر به این دو نفر بپردازیم.

تقی رفعت در ۱۲۶۸ خورشیدی در تبریز زاده شد. برای تحصیل به استانبول رفت و در قلمرو عثمانی ماند و در ترابوزان مقیم شد. او در این شهر مدرسه‌ای به نام مدرسه‌ی ناصری را تأسیس کرد و مدیریتش را بر عهده گرفت. در ۱۲۸۶، آتش جنگ جهانی اول به سواحل عثمانی رسید و رفعت این سرزمین را ترک کرد و بار دیگر به تبریز بازگشت. او در این مدت کمی زبان فرانسه آموخته بود، و شیفته‌ی شعارهای ترکهای جوان شده بود. رفعت در تبریز به تدریس زبان فرانسه در مدرسه‌ی محمدیه مشغول شد. این مدرسه را لقمان ادهم (اعلم الملک) در سال ۱۲۹۵ تأسیس کرده بود و ریاستش بر عهده‌ی باقر طلیعه بود.^{۳۰۲} یکی از دوستان و همفکران او در این دوران ابوالقاسم فیوضات بود که مدرسه‌ای به اسم فیوضات داشت و همزمان با تأسیس مدرسه‌ی محمدیه، شاگردان متوسطه‌ی مدرسه‌اش را به این مدرسه‌ی نوپا منتقل کرد. رفعت در این مدرسه ناظم بود و فرانسه هم تدریس می‌کرد.

وقتی شیخ محمد خیابانی قیام کرد، به وی پیوست و کارهای فرهنگی جنبش او را سرپرستی می‌کرد. در این راستا، دو نشریه به نامهای تجدد و آزادیستان را مدیریت می‌کرد و در این رسانه‌ها آرای خویش

^{۳۰۲} آژند، ۱۳۸۵: ۲۰۷-۲۰۸.

درباره‌ی ادبیات و سیاست را منعکس می‌کرد. روزنامه‌ی تجدد که انتشارش از هشتم رجب ۱۳۳۵ (۱۲۹۶ خورشیدی) آغاز شد، ارگان حزب دموکرات تبریز بود که شیخ محمد خیابانی ریاست آن را بر عهده داشت. فیوضات و رفعت در این روزنامه قلم می‌زدند و فعالیت می‌کردند.

در ۱۲۹۷، بعد از ورود سپاهیان عثمانی‌ها به تبریز و تسخیر این شهر، فضا دگرگون شد. خیابانی به تبعید رفت و شهر به دست هواداران عثمانی افتاد که از ایده‌ی اتحاد اسلام دفاع می‌کردند و در واقع خواهان پیوستن آذربایجان به عثمانی بودند و صدای مخالفانشان با سرنیزه‌ی سربازان باب عالی خاموش می‌شد. فرمانده‌ی سپاهیان عثمانی علی احسان پاشا و یوسف ضیا بیک بودند و ایشان شروع کردند به جذب اهالی شهر به سمت سیاستهای توسعه‌گرایانه‌ی پان‌ترکها. رفعت در این حال و هوا به نیروهای هوادار عثمانی پیوست و روزنامه‌ای به اسم «آذربادگان» را منتشر می‌کرد که علناً سوگیری ضد ایرانی و قوم‌گرایانه داشت^{۳۰۳} و از پیوستن ترکها به «برادران هم‌نژادشان» در عثمانی جانبداری می‌کرد. این روزنامه به زبان ترکی منتشر می‌شد و از شعارهای پان‌ترکی و ضد ایرانی انباشته بود. احمد کسروی که در همان هنگام در تبریز اقامت داشت و در حوزه‌ی فرهنگ فعال بود، به این دلیل سخت به رفعت می‌تاخت و او را «بوقلمون‌سار» لقب داده بود.^{۳۰۴} این کار به قدری او را نزد اهالی تبریز بدنام کرد که وقتی دو سال بعد بار دیگر خیابانی به این شهر بازگشت و تجدد را در قالب هفته‌نامه‌ای احیا کرد و سردبیری‌اش را به تقی رفعت سپرد، مردم لقب به

^{۳۰۳} قاضی‌زاده، ۱۳۷۹: ۳۱۸.

^{۳۰۴} آژند، ۱۳۸۵: ۲۰۸.

اعتراض گشودند. به خصوص که پیش از آن رهبران حزب دموکرات همین شخص را به خاطر خیانت به وطن و هواداری از عثمانی‌ها از حزب دموکرات خیابانی اخراج کرده بودند.^{۳۰۵}

رفعت بعد از آن که خیابانی قیام کرد، به او پیوست و عضوی از جناح تندروی هواداران او بود که وی را به تجزیه‌ی آذربایجان و جدایی از ایران تشویق می‌کردند. او از ۱۵ خرداد ۱۲۹۵ مجله‌ی آزادستان را منتشر کرد که بیشتر به انتشار آرای رفعت درباره‌ی تجدد ادبی می‌پرداخت. از این مجله تنها سه شماره منتشر شد و انتشار شماره‌ی چهارم به خاطر سرکوب قیام خیابانی به دست مخبرالسلطنه هدایت متفی شد. رفعت بعد از شکست شورش خیابانی به روستای قزل دیزج در نزدیکی تبریز گریخت و آنجا در چهارشنبه ۱۲۹۹/۶/۲۴ خودکشی کرد.^{۳۰۶}

فاصله‌ی سالهای ۱۲۹۴ تا ۱۳۰۳ که دوران فعالیت این افراد در تبریز است را رشید یاسمی «عصر بیداری شاعران» نام نهاده و تقی رفعت آن را «دوره‌ی انقلاب و انتقال تکاملی و انقلاب ادبی» نامیده است.^{۳۰۷} محتوای سخن رفعت آن بود که باید برای دستیابی به تجدد (مدرنیته) از زبان ملل متجدد (اروپاییان) سرمشق گرفت، و در این امتداد از ادبیات چپ‌گرایان ترک و به خصوص ادیبان هواداران ترکهای جوان پیروی می‌کرد که مخالفت‌شان با سنت را به دشمنی با فرم‌های سنتی ادبیات هم تعمیم می‌دادند و با تقلید از شعر آزاد و شعر سپید اروپایی، خواهان طرد قافیه و عروض سنتی بودند. یکی از نشریه‌های مهم این تجددگرایان عثمانی، «ثروت فنون» بود که در استانبول به دو زبان پارسی و ترکی چاپ می‌شد. همذات‌پنداری رفعت با ترکان

^{۳۰۵} قاضی‌زاده، ۱۳۷۹: ۳۱۸.

^{۳۰۶} آژند، ۱۳۸۵: ۲۰۹.

^{۳۰۷} آژند، ۱۳۸۵: ۱۶۵.

جوان به قدری بود که همچون ایشان لباس می‌پوشید و کلاهی را بر سر می‌گذاشت که نشانه‌ی جنبش قوم‌گرای ترکهای جوان بود.

زمانی که تقی رفعت به تبلیغ آرای خود در تبریز مشغول بود، درست همان مقطعی بود که موج ایرانی‌ستیزیِ بلشویک‌ها در منطقه برخاسته بود. بلشویک‌هایی که مردم باکو را کشتار می‌کردند و طبقه‌ی فرهیخته و حاملان فرهنگ را در قفقاز از میان می‌بردند، دقیقاً از چنین سرمشقی در ادبیات پیروی می‌کردند، و قوم‌گرایان پان‌ترکی که در سوسیالیسم و اقتدارگرایی و ابراز خشونت برای تغییر دادن جامعه با بلشویک‌ها همدلی داشتند هم دقیقاً همین چارچوب را رعایت می‌کردند. رفعت هم در همین قالب به سیاست می‌نگریست و آشکارا هوادار اطاعت بی‌چون و چرا از رهبر انقلاب (در اینجا خیابانی) بود و خودکامگی او و استبداد رأی حزبی‌اش را در قالب نظریه‌هایی صورتبندی می‌کرد. چند جمله از او در این زمینه، که در ضمن سبک و سیاق پارسی نوشتن‌اش را هم نشان می‌دهد، چنین است:

«دیگر وقت آن رسیده است که اصلاحات را فقط از نظریات قصد ننموده، عملیات را نیز به طور استوار و محکم، به روی یک زمینه صحیح تکیه و استناد بدهند. چنان که معلوم است رادیکالیسم یعنی جذریت! در مسالک مستلزم عملیات عمیق و اقدامات سریعه و قاطعه است و عیوبات مشهوده و موجوده را بالمره از بیخ و بن کنده، هیأت جامعه را به یک باره از اثرات سوء آن خلاصی می‌بخشد...»^{۳۰۸}

بنابراین تقی رفعت، اندیشمندی منفرد یا نظریه‌پرداز نوآور نبود که بنا به دلایلی —خواه ادبی و خواه جامعه‌شناختی— دگردیسی در زبان ادبی را تبلیغ کند. او به سادگی مهره‌ای در یک شبکه‌ی محلی از قوم‌گرایان

^{۳۰۸} قاضی‌زاده، ۱۳۷۹: ۳۱۹.

مارکسیست بود که به زبان ترکی، قومیت/نژاد نوپا و تازه تعریف شده‌ی ترکی، و تجدد دلبستگی داشتند، و از نظر سیاسی پیروی بلشویک‌ها بودند. رفعت و یارانش در نشریه‌های «آزادیستان» و «تجدد»، بر خلاف آنچه که در دهه‌های گذشته نمایانده می‌شود، معارض نظری و هم‌آورد ادبی نهادی استخوان‌دار مانند انجمن و مجله‌ی «دانشکده» نبودند. این گروه شاعر درست و نامداری در میان خود نداشتند که بتواند با بهار و دهخدا و یاسمی و نفیسی و سایر بزرگانی که در دانشکده گرد آمده بودند، رقابتی ادبی داشته باشد. حلقه‌ی یاران رفعت نه برای کار خود نظریه و زیربنایی مفهومی ساخته بودند، نه بر ادبیات کلاسیک پارسی تسلطی داشتند، و نه مبانی نظری انقلابی که خواهانش بودند و پیامدهای شعارهای اجتماعی‌ای که می‌دادند را به درستی درک می‌کردند. در میانشان کسی یافت نمی‌شد که مانند اعضای دانشکده بر ادب پارسی مسلط باشد، یا زبانهای اروپایی و ادب و فرهنگ این قلمرو را مثل یاسمی و نفیسی درست بشناسد و یا مانند فروغی با ادبیات اروپایی و آثار فیلسوفان و اندیشمندان غربی آشنا باشد. همه‌ی آنچه که این گروه تبلیغ می‌کردند، به واسطه‌ی زبان ترکی (یا به ندرت روسی) دریافت کرده و اصولاً با ادیبان نامداری مانند بهار، ایرج، دهخدا و دیگران قابل سنجش نبودند، که به شکلی اصولی و سنجیده به نو ساختن مضمون و ساختار شعر پارسی کمر همت بسته بودند.

مرور مقاله‌ها و نوشتارهای دانشکده هم نشان می‌دهد که شاعران و اندیشمندانی که در انجمن دانشکده دور هم جمع شده بودند و کارِ نوسازی زبان پارسی و تجدد در شعر را پیش می‌بردند، دار و دسته‌ی آزادیستان را جدی نمی‌گرفته‌اند و نقدشان بر ایشان صرفاً اشاره به بی‌سوادی‌شان درباره‌ی ادب پارسی بوده

است. تقی‌زاده هم در مقاله‌ی مشهور «فارسی خان‌والده» که در روزنامه‌ی کاوه چاپ شد،^{۳۰۹} رفعت را با زبان پارسی بیگانه می‌داند و استفاده‌ی نازیبای او از این زبان را ریشخند می‌کند.^{۳۱۰} ناگفته نماند که همین تقی‌زاده کمی پیشتر (در شهریور ۱۲۸۹ خورشیدی) در همین روزنامه‌ی کاوه، که سردبیرش هم بود، سه اصل را برای نجات ایران پیشنهاد کرده بود که محتوای کلی‌اش «فرنگی شدنِ ایرانیان، ظاهرا و باطنا و روحا و جسماً» بود.^{۳۱۱} یعنی تقی‌زاده از نمایندگان جناح انقلابی نوگرای ایران محسوب می‌شد. اما یکی از این سه رکن را تقویت و توسعه‌ی زبان پارسی قرار داده بود و به همین دلیل هم در روزنامه‌ی کاوه جهتگیری روشن و صریحی به نفع دانشکده در مقابل جریان تقی رفعت دیده می‌شد.

تقریباً تمام ادیبان و شاعرانی که در آن دوران می‌زیستند و اثر ادبی قابل اعتنایی در زبان پارسی خلق کرده‌اند، به همین ترتیب به جبهه‌ی دانشکده پیوستند و با اصحاب روزنامه‌ی تجدد مخالفت کردند. مثلاً ایرج میرزا دستکاری ناسنجیده‌ی رفعت در شعر پارسی را با این بیتها ریشخند کرده است:

در تجدید و تجددِ واشد ادبیات شلم شوربا شد

می‌کنم قافیه‌ها را پس و پیش تا شوم نابغه‌ی دوره‌ی خویش...

رفعت و یارانش در واقع شاخه‌ای محلی از موج تجددگرایی در ادبیات عثمانی را در آذربایجان احداث کرده بودند. این اتفاقا همان موجی بود که با ناسیونالیسم پان ترکی پیوند خورده بود و به همین دلیل با زبان پارسی دشمنی می‌ورزید و هوادار پالایش زبان ترکی از واژگان پارسی و عربی بود. گذشته از خودِ

^{۳۰۹} آژند، ۱۳۸۴: ۱۷۷.

^{۳۱۰} تقی‌زاده، ۱۳۲۸/۱۹۲۰: ۳۲۱.

^{۳۱۱} آژند، ۱۳۸۴: ۱۷۶.

شیخ محمد خیابانی که ملی‌گرا و هوادار تمامیت ارضی ایران بود، در حلقه‌ی دوستان تقی رفعت نشانه‌هایی از میل به تجزیه و ایران‌ستیزی دیده می‌شد. در حدی که احمد کسروی که در آن روزها در تبریز حضور داشته، رفعت را هوادار ناسیونالیسم ترکی دانسته است.^{۳۱۲}

نمونه‌ای از نثر و ابراز عقیده‌ی تقی رفعت چنین است: « ادبیات قدیمی ما از منابع اولیه‌ی خودش دورافتاده، در یک حوزه‌ی وسیع تراکم یافته و به‌حال رکود و سکون در آن رختخواب فراخ مستقر و متوقف شده است. یک سدّ سدید، که اختیار داریم آن را یک سدّ محافظه‌کاری بنامیم، این امواج متراکم ادبی را در آن حوض وسیع محبوس داشته است. وقتی که ما می‌گوئیم «متصدی هستیم در این زمینه جریانی به‌وجود بیاوریم» طبعاً معلوم می‌گردد که مقصود و نقشه‌ی ما عبارت از رخنه انداختن در بنیان این سدّ سدید استمرار و رکود است.»^{۳۱۳}

نمونه‌ای دیگر از نثر او، مانیفست‌گونه‌ایست که در مقابل بیانیه‌ی تجدد ادبی مجله‌ی دانشکده نوشته و در روزنامه‌ی تجدد تبریز چاپ کرده است: «هیچ بنا و هیچ معمار این طور نقشه نمی‌کشد... با ساروج عصر بیستم شکاف‌های تخت جمشید را وصله خواهید آورد؟... آیا تصور نمی‌کنید چه معموره عجیب و غریبی به حصول خواهید آورد؟... مانند سر و صورت یک شخص مجذوم، این عمارت شکسته و بسته شما و پدران شما، یک ناصیه پریشان و خرد و خاش عرضه خواهد نمود... عمارت قدیم و نجیب تمام قیمت ذاتیه خود

^{۳۱۲} کسروی، ۱۳۷۶: ۱۲۴.

^{۳۱۳} رفعت، ۱۲۹۶.

را از دست داده، مانند یک پادشاه متنکر در یک سفر مشکوک از اقبات هویت خود عاجز خواهد ماند... چه شگفت‌انگیز هنری!»^{۳۱۴}

با خواندن آثار کم‌شمار و نادری از این دست که تقی رفعت و شمسی کسمایی از خود به جا گذاشته‌اند، دو چیز نمایان می‌شود. نخست آن که زبان پارسی را خوبی نمی‌دانند و چه در نظم و چه در نثر، در دستور زبان و واژه‌گزینی خطاهای فاحش دارند. دیگر آن که زبان شکسته و ناروان‌شان سخت به زبان نیمایوشیچ شبیه است، که گویا بعدتر به تقلید از ایشان می‌پرداخت. ناسالم بودن زبان ایشان در روزگار خودشان نیز نقل مجالس بوده، طوری که کسروی می‌گوید ایشان زبان پارسی را درست نمی‌دانسته‌اند و شعرهایشان را در پیروی از ادبیات ترکی عثمانی تولید می‌کنند.^{۳۱۵}

در واقع اگر توان علمی و نفوذ اجتماعی و تاثیرگذاری ادبی افراد و نشریه‌ها را با هم برسنجیم، در خواهیم یافت که گروه تقی رفعت و انجمنی که گرداگرد دانشکده جمع شده بودند به هیچ عنوان قابل مقایسه نیستند. دعوی تعارض این دو، از زمانی شروع شد که شخصی به نام علی اصغر طالقانی، که خلیل طالقانی سوسیالیست فرزند اوست، در نشریه‌ی «زبان آزاد» مقاله‌ای در حمله به سعدی نوشت. این مجله را معاون السلطنه راه انداخته بود و سردبیرش سید هاشم وکیل بود. ماهیت مقاله، به کلی سیاسی بود و به درگیری دو گروه از دموکراتهای تهران مربوط می‌شد. این دو گروه تشکیلی و ضدتشکیلی نامیده می‌شدند و این مجله نماینده‌ی آرای دسته‌ی تشکیلی بود. ضدتشکیلی‌ها که ادیبان نیرومندی مثل بهار را در جمع خود داشتند، بر وزنه‌ی ادبی و شعرهای خود تاکید داشتند و از آن برای غلبه بر رقیب بهره می‌جستند. در انجمنهای ادبی

^{۳۱۴} آژند، ۱۳۸۴: ۱۷۲.

^{۳۱۵} کسروی، ۱۳۷۶: ۱۲۴.

ادیبان آن روزگار سعدی موضوع بحث بود و تسلط ادیبان بر سعدی سنجهای برای عمق نظر و سوادشان قلمداد می‌شد.

طالقانی با نوشتن این مقاله می‌خواست این سلاح علمی را از حریف بگیرد و هدف واقعی‌اش ارتباط زیادی با خودِ سعدی نداشت و به درگیری دو دسته از دموکراتها محدود می‌شد. او به سعدی حمله کرده و می‌گفت سعدی و زبانش از روزگار ما فاصله گرفته و دیگر قدیمی و مندرس محسوب می‌شود و شاعران باید به سرمشقهای نو بیشتر توجه کنند. ملک الشعرای بهار به این مقاله در نوشتاری قاطع و تند پاسخ داد و ادعا کرد که سعدی و حافظ نه تنها قدیمی و بی‌فایده نشده‌اند، که کمابیش تمام مسائل روزگار ما را هم در شعرهایشان صورتبندی کرده‌اند.

بعد از این بود که تقی رفعت هم وارد میدان شد و کوشید تا از این آبِ گل‌آلود شده به سودِ آرای ادبی خاص خویش بهره بگیرد. او در نوشتاری با همان نثر نارسای خویش پاسخ بهار را داد و از طالقانی هواداری کرد و دعوای دو دسته‌ی تشکیلی و ضدتشکیلی بر سر اعتباربخشی سعدی به ادبا را به دعوای شعر کهن و شعر نو بدل کرد و اصولاً غور و چیرگی بر ادبیات کهن پارسی را بی‌فایده و بی‌ارزش و حتا خطرناک و مایه‌ی تباهی دانست. بخشی از نوشتار او را برای آشنایی با شیوه‌ی استدلالش می‌آورم:

«ادعای اعظم خصم شوریده‌ی مکتب سعدی این است که مشکل بدبختی‌های ملی و اجتماعی ما، فقط و فقط ناموزونی اصول تعلیمات ملی و خرابی‌های دستور تربیت اجتماعی است که از هشتصد الی نهصد سال قبل مثل موریانه بطون ملیت ما را خورده و تهی کرده است. یک صمیمیت صریح هیچ نباشد یک فریاد صمیمی از ته یک سینه‌ی متأثر از آلام اجتماعی فوران می‌کند، در پس این عبارت در جوش و خروش

می‌باشد.... به ما جوانان مضطرب و اندیشه‌ناک این دوره‌ی انتباه، صحبت از سعدی و حافظ و فردوسی نکنید،

به ما معنای زندگی را شرح دهید، جاده‌ی فوز و صلاح را معرفی کنید.»^{۳۱۶}

بهار این بار به نوشتار رفعت در نوبهار پاسخ داد. متن او از نظر نثر سالم پارسی و تسلط چشمگیرش بر زبان و تاریخ و ادبیات پارسی و گواهان به جا و تاثیرگذاری که از اشعار قدما می‌آورد، یکی از زیباترین متون جدلی زمانه‌ی خودش محسوب می‌شود. بهار در این متن با منطقی استواری و شواهدی بسیار و ادبی گاه طنزآمیز از موضع خود دفاع کرد و گمان کنم در میان کسانی که نوشتارهای بهار و رفعت را بخوانند، کسی یافته شود که حق را به بهار ندهد و رفعت را به بی‌سوادی و اشتباه‌کاری نشناسد. با این وجود رفعت بار دیگر پاسخی داد که از نظر پریشانی متن و استفاده از کلمات غیررایج و نازیبا از متون پیشین‌اش پیشی گرفته بود:

«...تحسسات و انطباعاتی که نظر به افکار موجوده و اطلاعات مکتسبه ما ممکن است در تحت مؤثرات خارجی به ظهور برسد، در حین قرائت این اشعار (کهن) بروز می‌کند. این اشعار را پیرایه می‌دهیم، تاویل می‌کنیم و لذت می‌بریم.»^{۳۱۷} رفعت در این نوشتار هم بار دیگر سعدی و شاعران کهن دیگر را در عین بزرگ و مهم شمردن، قدیمی و بی‌فایده دانسته و با لحنی از فرهنگ ایرانی سخن گفته که تحقیرش در مقایسه با «یک مدنیت عالی و یک بشریت متکامل» در «ماورای حدود ایران» نمایان است.

از مقایسه‌ی این متون بر می‌آید که تقی رفعت نه توانایی رویارویی با ادیبانی مثل بهار را داشته و نه کسی جز خودش و اطرافیان معدودش چنین دعوی‌ای را جدی می‌دانسته‌اند. لحن رفعت در نوشتارهایش –

^{۳۱۶} قاضی‌زاده، ۱۳۷۹: ۳۲۱-۳۲۲.

^{۳۱۷} قاضی‌زاده، ۱۳۷۹: ۳۲۳.

به خصوص مجموعه مقاله‌های «تجدد در ادبیات»- بیشتر خشمگین است تا مستدل، و معمولاً با خوار شمردن فرهنگ ایرانی و حمله به مخالفانش می‌کوشد حرف خود را به کرسی بنشانند، و به ندرت مسیر استدلالی مشخصی در گفتارهایش می‌توان یافت. در این بافت، تقی رفعت در رقابت با دانشکده، یک مکتب رفعت پدید آورد که اعضایش از دانش‌آموزان مدرسه‌ای تشکیل شده بود که در آن درس می‌داد. مدیر این مدرسه که امیرخیزی بود، ادیبی شعرشناس هم بود و از این تراوشات رفعت دل خوشی نداشت و شاگردان را به مطالعه‌ی ادب پارسی و سرودن غزل و قصیده فرا می‌خواند. و در مقابل رفعت شاگردانش را تشویق می‌کرد تا مانند او شعر بگویند. برخی از ایشان به وی پیوستند و در میانشان این نامها بعدها اسم و رسمی پیدا کردند: حبیب ساهر، تقی برزگر، احمد خرم و یحیی میرزا دانشیان، که همه بعدتر به کمونیستهای ایرانی و حزب توده پیوستند.

نوشتارهای رفعت مخالفت ادیبان جا افتاده را برانگیخت و شعرهایش مایه‌ی شوخی و ریشخند ایشان گشت. بعد از تعطیلی مجله‌ی دانشکده، همچنان رفعت به سخنان پیشین بهار می‌تاخت و مقاله‌های آن مجله را مورد حمله قرار می‌داد. از این رو بود که دانشمندانی بزرگ مثل علامه قزوینی و یارانش که در برلین مجله‌ی «کاوه» را منتشر می‌کردند، در ستونی با نام «ترقی در ادبیات» به وی پاسخ دادند. مقاله‌ی قزوینی که خود از نظر روانی در نثر پارسی و پشتوانه‌ی دانش به کار رفته در آن مثال زدنی است، در ستونی از کاوه چاپ شد که در ستون مقابلش جمالزده داستان طنز «فارسی خان والده» را چاپ کرده بود. در این داستان جمالزده به تلویح گفته بود رفعت و یارانش فارسی درست را بلد نیستند و مثل اهالی عثمانی که نوعی فارسی شکسته بسته در میانشان رواج داشت، از این زبان بهره می‌برند. نام این متن هم از آنجا آمده که در استانبول کاروانسرای بوده به اسم خان والده که پاتوق ایرانی‌ها بوده و بنابراین ترکان دوستدار زبان پارسی به آنجا رفت و آمد می‌کردند و با گویش خاص خود در آنجا فارسی حرف می‌زدند. کیفیت نوشتارهای رفعت به

شکلی بود که حلقه‌ی ادیبان کاوه در شماره‌ی چهارم و پنجم از مجله‌شان تنها نمونه‌هایی از شعرها و نوشته‌های رفعت را نقل کردند و همان را برای نمایش بی‌سوادى و کج‌سلیقگی او بسنده دانستند.

رفعت تا حدود انقلاب اسلامی در ایران شخصیتی از یاد رفته بود و تنها هواداران حزب توده از او در کنار نیما یوشیج به عنوان چهره‌ای پیش‌تاز در ادبیات مدرن تجلیل می‌کردند. تا آن که احمد شاملو در یکی از شماره‌های کتاب جمعه^{۳۱۸} مقاله‌ای را به قلم غلامرضا همراز درباره‌ی او منتشر کرد و نام او را دوباره بر سر زبانها انداخت.

نمونه‌هایی از شعرهایی که رفعت در مجله‌های خود منتشر می‌کرد، به روشنی کیفیت کار او و درجه‌ی آشنایی‌اش با زبان پارسی را نشان می‌دهد. مثلاً در شعری به نام «ای جوان ایرانی» چنین می‌خوانیم:

برخیز بامداد جوانی ز نو دمید	آفاق خُهر را لب خورشید بوسه داد
برخیز صبح خنده نثارت خجسته باد	برخیز روز ورزش و کوشش فرا رسید
برخیز و عزم جزم کن، ای پور نیکزاد	بر یاس تن مده، مکن از زندگی امید
باید برای جنگ بقا نقشه ای کشید	باید، چو رفته رفت، به آینده رو نهاد
یک فصل تازه می دمد از بهر نسل نو	یک نوبهار بارور، آبستن درو

برخیز و حرز جان بکن این عهد نیکفال

برخیز و باز راست کن قد تهمتن برخیز و چون کمان که به زه کرد شست زال

پرتاب کن به جانب فردات جان و تن^{۳۱۹}

^{۳۱۸} همراز، ۱۳۵۸: ۶۲.

^{۳۱۹} آژند، ۱۳۸۴: ۱۸۵.

با خواندن همین متن می‌توان دریافت که رفعت نه از شیوایی کلام و هنر شعر پارسی بهره‌ای داشته، و نه مضمون عالی و معنایی عمیق را در نظر داشته، که بخواهد در شعرهای نوین‌اش قالب‌ریزی شود.

در میان پیروان و هواداران تقی رفعت، تنها از یک شاعر دیگر خبر داریم که او نیز مانند رفعت به نمادی برای تجدد ادبی از دید چپ‌گرایان بدل شده است. او شمس کسمائی است، که در ۱۲۶۲ در یزد زاده شد و نامش از آنجا آمده که تبارش به اهالی کسمای گیلان می‌رسید. او در یزد با یک بازرگان چای به نام حسین ارباب‌زاده ازدواج کرد و به اشک‌آباد مهاجرت کرد و در آنجا فعالیتهای فرهنگی زیادی انجام داد. شمس در همان جا با عقاید کمونیستی آشنا شد و به بلشویک‌ها گرایش یافت. در واقع درباره‌ی ماهیت اصلی کار شوهر شمس و هویت وی چیز زیادی نمی‌دانیم و بعید نیست که زیر پوشش تجارت چای به فعالیت سیاسی در این منطقه مشغول بوده باشد. به هر صورت در حدود سال ۱۲۹۷ شوهر شمس به روایتی ورشکست شد، و او همراه با شوهر و دو فرزندش به ایران بازگشت و در تبریز اقامت گزید.

گوشزد کردن این نکته لازم است که بازگشت خانواده‌ی کسمائی به ایران، همزمان بود با فروپاشی اقتدار دولت تزاری در آسیای میانه، و تاسیس دولتهای خودمختار ملی‌ای که شکلی احیا شده از امیرنشین بخارا و خوقند و خیوه محسوب می‌شدند و از نظر سیاسی ضد روس و از نظر فرهنگی کاملاً ایرانی بودند. بنابراین کسمائی و خانواده‌اش از سرزمینی خارج شدند که به تازگی مستقل و از فشار ستم روسها آزاد شده بود. ایشان از آسیای میانه به تبریز مهاجرت کردند، و این درست در زمانی بود که کمون باکو شکل گرفته بود و بخش بزرگی از مردم آران و قفقاز به دست بلشویک‌ها کشتار شده بودند. یعنی این خانواده از بخشی از ایران زمین که جنبشی ضدروسی و ضدکمونیستی در آن برخاسته بود، گریختند و به بخشی دیگر رفتند که بلشویک‌ها در آنجا اقتدار و نفوذی داشتند و کمی آنسوتر از مرزهای سیاسی ایران، برای قبضه کردن قدرت

به کشتار مردم روی آورده بودند. از این رو حدسی که می‌توان زد آن است که کار و بار حسین ارباب زاده به بلشویک‌ها ارتباطی داشته و چه بسا خودش هم با ایشان پیوندهایی داشته باشد.

پیوندهای سیاسی خانواده‌ی او با بلشویک‌ها را می‌توان از اینجا دریافت که پسر بزرگش اکبر بلافاصله بعد از ورود به ایران به نهضت جنگل پیوست و این همزمان است با ورود گروهی از بلشویک‌ها به صفوف جنگلی‌ها. نشانه‌ی دیگر آن که او از همان ابتدای ورود به تبریز به تقی رفعت پیوست و در روزنامه‌ی تجدد چیزهایی نوشت. شوهرش هم در تبریز به استخدام اداره‌ی راه‌آهن درآمد که توسط روسها اداره می‌شد. این نکته که هم جالب است که او بعد از چند سال اقامت در شهر اشک‌آباد که در آن زمان مردمش به پارسی سخن می‌گفتند، زبان روسی را فرا گرفته بود و آن را به روانی صحبت می‌کرد. در آن سالها روسهای مقیم اشک‌آباد اقلیتی کوچک بودند که یا کارگزار دولت تزاری بودند و یا فعالان سیاسی کمونیست. با این اوصاف، شمس کسمائی بیشتر به خاطر همراهی شوهرش که احتمالا بلشویک بوده، به این گرایش سیاسی روی آورد. او عضوی از یک خانواده‌ی هوادار روسِ بلشویک بود، و پسرش را در این راه از دست داد. از این پیروی‌اش از این جریان شاید بیش از انتخابی شخصی، از موقعیتی خانوادگی برخاسته باشد.

اما اکبر ارباب‌زاده، پسر شمس، جوانی بود که در همان زمان اقامت در اشک‌آباد به بلشویک‌ها پیوسته بود، او هنگام بازگشت به ایران به گیلان رفت و به قوای حیدرخان عمو او غلو پیوست و این در حالی بود که نوزده سال بیشتر نداشت. اکبر جوانی باهوش و با استعداد بود و می‌گویند که نقاشی را خوب می‌کشید و به زبان روسی شعر می‌سرود. حضور او در جنبش جنگل همزمان بود با ورود بلشویک‌ها به میدان و قبضه شدن تدریجیِ جریان جنگل به دست ایشان. اما جنگلی‌ها به موقع واکنش نشان دادند و حیدرخان را که رهبر بلشویک‌ها بود، به دست‌شان کشته شد. اکبر ظاهراً رابطه‌ی نزدیکی با حیدر خان داشته، چون او نیز در جریان همین درگیری‌های درونی در رشت به قتل رسید. کمی بعد ارباب‌زاده در ۱۳۰۷ درگذشت و شمس با دخترش

صفا به یزد بازگشت. در آنجا بار دیگر ازدواج کرد و از شوهر دومش —محمدحسین رشتیان، که کارمند بانک شاهی بود— صاحب دختری به نام مریم شد. او بعد از پنج سال به تهران کوچید و تا سال ۱۳۴۰ در این شهر زیست و در ۱۲ آبان این سال درگذشت.



کسمائی و همسرش



چنین می‌نماید که موضع سیاسی شمس کسمائی تابعی از موضع شوهرش بوده باشد. چون بعد از مرگ او، فعالیت سیاسی و ادبی شمس کسمائی نیز ناگهان متوقف شد و دیگر نه به طور فعال از کمونیست‌ها و بلشویک‌ها جانبداری می‌کرد و نه به سبک و سیاق دوره‌ی آزادیستان شعر می‌سرود. ازدواج دوم شمس کسمائی با یک کارمند دیوانسالاری نوپای رضاشاهی هم نشان می‌دهد که بعد از مرگ ارباب‌زاده چرخشی را در سوگیری سیاسی‌اش نشان داده و به جرگه‌ی طبقه‌ی متوسطی پیوسته که آفریده و کارگزار نظم رضاشاهی بوده‌اند.

به خوبی با مرور نوشته‌هایش در روزنامه‌ی تجدد و آزادیستان روشن می‌شود. او در تمام موارد به استعمار انگلیس حمله می‌کند و شعارهای وطن‌پرستانه‌اش همواره با حمله به انگلستان همراه است. در حالی که در زمان یاد شده روسها بخش مهمی از آذربایجان را در اختیار داشتند و اداره‌ی بسیاری از نهادهای شهر

تبریز به دست ایشان بود. این نکته جالب است که شمس درباره‌ی مداخله‌ی روسها در امور آذربایجان شکایتی ندارد، اما مثلاً درباره‌ی قرارداد ۱۹۱۹م که به نفع انگلیسی‌ها بسته شده بود، با قلمی تند و پرشور مخالفت خود را ابراز می‌کند. شمس در تبریز زبان ترکی را نیز آموخت و به شدت زیر تاثیر ادیبان نوپرداز عثمانی قرار داشت.

در زمان شورش شیخ محمد خیابانی، هواداران او جشنها و شب‌نشینی‌هایی در تبریز تشکیل می‌دادند که هدفشان در آن تبلیغ سیاسی و جلب مخاطب بود. در یکی از این «گاردن پارتی»ها که سرتیپ‌زاده نامی ترتیب‌اش داده بود، صفا دختر شمس که پنج شش سال بیشتر نداشت روی میزی رفت و شعرهایی را از مادرش در حمایت از جنبش خیابانی خواند.

در دومین شماره از مجله‌ی آزادستان، به تاریخ ۱۲۹۹/۴/۱۵ این شعر را از شمس می‌خوانیم:

ما در این پنج روز نوبت خویش	چه بسا کشتزارها دیدیم
نیکبختانه خوشه‌ها چیدیم	که ز جان کاشتند مردم پیش
زارعین گذشته ما بودیم	باز ما راست کشت آینده
گاه گیرنده گاه بخشنده	گاه مظلوم گهی درخشنده
گرچه جمعیم و گر پراکنده	در طبیعت که هست پاینده
کرد می محو، باز موجودیم	

شمس در شماره‌ی سوم مجله‌ی آزادستان (۱۲۹۹/۵/۲۰) شعر «مدال افتخار» را منتشر کرد:

تا تکیه‌گاه بشر سیم و زر بود	هرگز مکن توقع عهد برادری
تا اینکه حق به قوه ندارد برابری	غفلت برای ملت مشرق خطر بود
آنها که چشم دوخته در زیر پای ما	مخفی کشیده تیغ طمع در قفای ما

مقصودشان تصرف شمس و قمر بود حاشا به التماس برآید صدای ما

باشد همیشه غیرت ما متکای ما ایرانی از نژاد خودش مفتخر بود

«پرورش طبیعت» که در ۱۲۹۹/۶/۲۱ در شماره‌ی چهارم آزادیستان منتشر شده است:

ز بسیاری آتش مهر و ناز و نوازش از این شدت گرمی و روشنایی و تابش

گلستان فکرم خراب و پریشان شد افسوس

چو گل‌های افسرده افکار بکرم صفا و طراوت ز کف داده مایوس

یکی، پای بر دامن و سر به زانو نشستم که چون نیم وحشی گرفتار یک سرزمینم

نه یارای خیزم نه نیروی شرم

نه نیرو نه تیغم بود، نیست دندان تیزم نه پای گریزم

از این روی در دست هم‌جنس خود در فشارم ز دنیا و از سلک دنیاپرستان کنارم

بر آنم که از دامن مهربان سر برآرم

از مرور آثار به جا مانده از این افراد، روشن می‌شود که دیدگاه مرسوم و هنجارین امروزین درباره‌شان نادرست است. یعنی این تصور که ایشان شاعر، نوآور، بنیانگذار سبکی خاص، یا تعیین کننده‌ی جریانی در ادبیات معاصر بوده‌اند، دست کم اغراقی ست چشمگیر در ارزیابی توانایی‌های ادبی‌شان، اگر نگوییم که افسانه‌سرایانه است. کل اشعاری که از ایشان به جا مانده را می‌توان روی دو یا سه برگ گنجانده، و کلیت آن به هزار کلمه بالغ نمی‌شود. تقی رفعت که درباره‌ی تسلط بی‌مانندش بر ادبیات فرانسوی و پارسی و ترکی داستانها زده‌اند، نه یک بیت شعر به فرانسوی دارد و نه حتا جمله‌ای را از این زبان به پارسی یا ترکی برگردانده است. اشعار پارسی‌اش هم با وجود اندک بودن، برای داوری درباره‌ی کور بودن استعداد شاعرانه‌اش کفایت می‌کند. شمس کسمائی هم از نظر دستاورد وضعیتی همسان دارد. او با وجود علاقه و مطالعه‌ای که در زمینه‌ی

ادبیات کرد، بعد از شکست جنبش خیابانی و از میان رفتن جو سیاسی تبریز آن روزها، از سرودن شعر کناره جست و تنها همان شعرهای قدیمی‌اش را گهگاه برای دوستان و خویشاوندان رونویسی می‌کرد. درباره‌ی رفعت بارها گفته شده که اگر خودکشی نمی‌کرد و می‌ماند، چنین و چنان می‌کرد. دست کم در مورد کسمائی که شعرهایش از رفعت بهتر است و دانشی بیشتر هم در زمینه‌ی زبانهای دیگر داشته، می‌دانیم که تا چهل سال بعد از جنبش خیابانی زنده ماند و شعری در خور هم منتشر نکرد.

بنابراین اگر بخواهیم سختگیرانه و بر مبنای شواهد و مستندات، و نه شعارهای حزبی، داوری کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که در تبریز پایان قرن سیزدهم خورشیدی اتفاق جدی‌ای در حوزه‌ی ادبیات رخ نداده است. جنبشی سیاسی در این شهر به مدت چهار سال وجود داشته، که یک شاخه‌ی انقلابی دورگه‌ی وابسته به پان‌ترکان و بلشویک‌ها در آن نفوذ داشته‌اند، و دو تن در این میان مدعی نوآوری و تجدد در شعر بوده‌اند. دستاوردشان اندک و ناچیز بوده، و نظریه‌شان سست و تقلیدی، و باقی آنچه در موردشان گفته می‌شود، افزوده‌هایی است که حزب توده و فعالان سیاسی چپ در دهه‌های بعدی بر ماجرایشان افزوده‌اند.

اما آنچه که درباره‌ی این دو تن جلب نظر می‌کند، ارتباطشان با لاهوتی است. همان طور که ایرج به ریشخند اشاره کرده، نوآوری اصلی این دو تن آن بوده که جای قافیه را در مصراعها جا به جا می‌کرده‌اند، و اندازه‌ی مصراعها را کم و زیاد می‌کرده‌اند. هردوی این کارها از حدود ده سال پیش در شعر پارسی رواج داشته است. بنیانگذار دستکاری در قافیه دهخداست، و احیا کننده‌ی نابرابری مصراعها بهار است. با این وجود اهالی آزادیستان با این بزرگان و بقیه‌ی ادیبان ایرانی دشمنی می‌ورزیده‌اند و بنابراین بعید است این خلاقیت‌ها را از ایشان وامگیری کرده باشند. در واقع تنها حلقه‌ی رابطی که میان نوسازی ادبی دانشکده و تبریز وجود داشته، لاهوتی است که «وفای به عهد» را پیشتر بر همین مبنای سروده بود.

جالب آن که در این زمان لاهوتی در تبریز آمد و شد دارد و با اعضای این حلقه نیز در ارتباط است. وقتی

پسر شمس کسمائی در گیلان به قتل رسید، لاهوتی این شعر را برای تسلاى مادرش سرود:

در فراق گل خود، ای بلبل نه فغان برکش و نه زاری کن

صبر بنما و بردباری کن مکن آشفته موی چون سنبل

تو که شمس سماوی عرفانی برترین جنس نوع انسانی

باعث افتخار ایرانی بهتر از هرکسی تو می دانی

که دو روز است عمر دوره ی گل

این شعر هم نوآوری قبلی لاهوتی در «وفای به عهد» را تکرار می کند، و هم شباهتی نمایان به اشعار رفعت و کسمائی دارد. در واقع چنین می نماید که لاهوتی بر مبنای کارهای دهخدا و بهار به نوآوری ای دست زده، و بعد دنباله اش را رها کرده، تا بعد از چند سال در تبریز با حلقه ای از انقلابیون برخورد کرده و باز به همان روی آورده است. این انقلابیون هم احتمالاً بیش از دیگران، از نظر ساخت شعر از لاهوتی تاثیر پذیرفته اند. نازیبایی و بی ارزش بودن سروده های رفعت و کسمائی نسبت به همین سوگنامه، تنها به دانش و استعداد کمتر ایشان مربوط می شود و تسلط بیشتر لاهوتی بر شعر پارسی.

دقیقاً از همین دوره ی قیام خیابانی است که شعارهای سیاسی به شعر لاهوتی راه می یابد و نظم و محتوای آن را به عنوان اثری ادبی خدشه دار می سازد و به جایش نوعی بیانیه ی منظوم سیاسی را می نشانند. این شعار دادن ها به خصوص بعد از گریختن لاهوتی به قلمرو شوروی حالتی افراطی به خود گرفت و به سرودن شعرهایی منجر شد که بیانیه هایی فرمایشی و حزبی هستند و گاه ساختاری مضحک پیدا می کنند.

نکته‌ی مهم در این میان، آن است که لاهوتی در جریان چیرگی بلشویک‌ها بر قفقاز به طور مستقیم دخالت داشته و در آن منطقه حاضر بوده است. از روی تاریخ شعرهایی که سروده می‌توان دریافت که لاهوتی هر سال را در چه شهرهایی گذرانده است. با تحلیل این تاریخ‌ها، می‌توان به چنین الگویی دست یافت:^{۳۲۰}

قدیمی‌ترین شعرهای تاریخ‌دار لاهوتی، به فاصله‌ی دسامبر ۱۹۱۹ تا آوریل ۱۹۱۲ (۱۲۹۱-۱۲۹۸) مربوط می‌شود و لاهوتی در این دوران در تهران ساکن بوده است. بعد شعری از بغداد در دست داریم به تاریخ سپتامبر ۱۹۱۴ م. (۱۲۹۳) و پیش از آن در ژوئن ۱۹۱۴ با شعری در قصرشیرین روبرو می‌شویم. به دنبال آن در آوریل ۱۹۱۵ (فروردین ۱۲۹۴) شعری را در خانقین سروده است. بنابراین لاهوتی در این سال از تهران به بغداد سفری کرده و سر راه از قصرشیرین هم گذشته و بعد از آن تا خانقین هم رفته است. بعد از اوت ۱۹۱۴ تا مه ۱۹۱۷ (۱۲۹۶-۱۲۹۳) ردپایش را در کرمانشاه می‌بینیم، و این دورانی است که به فرارش از ایران به خاطر قتل همکارانش منتهی می‌شود.

لاهوتی از آوریل ۱۹۱۸ تا ژوئن ۱۹۲۱ (فروردین ۱۲۹۷-خرداد ۱۳۰۰) شعرهایی فراوان در استانبول سروده، و این همان فاصله‌ایست که در این شهر اقامت داشته و با آرای کمونیستی آشنا می‌شده است. در همین شعرها چرخش او به آرای کمونیستی و بلشویکی نمایان می‌شود. عجیب آن که در اوت ۱۹۲۱ شعری از او داریم که در صحرای عربستان سروده شده است.^{۳۲۱}

^{۳۲۰} از آنجا که لاهوتی تمام تاریخها را به میلادی ذکر کرده، من نیز از او پیروی می‌کنم. این روش از آنجا که فاصله تا انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ م. را به دست می‌دهد هم سودمند است.

^{۳۲۱} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۷۷-۷۸.

شعرهای اکتبر ۱۹۲۲ تا ژانویه ۱۹۲۲ (میانه‌ی پاییز یا زمستان ۱۳۰۱) در تبریز سروده شده‌اند، و بعد از آن در همین سال می‌بینیم که مسیری را تا قفقاز طی کرده است. لاهوتی در فوریه ۱۹۲۲ در نخجوان بوده، و بهار و تابستان این سال را در بادکوبه و باکو و تفلیس گذرانده است. الگوی تاریخی شعرهای سروده شده در این شهرها پیچیده است و انگار در این شش ماه لاهوتی بارها در میان این شهرها سفر می‌کرده است. زمان حضور او در شهرهای قفقاز، دقیقاً مصادف است با سیطره‌ی بلشویک‌ها بر این منطقه. کمابیش می‌توان چنین گفت که زمان ورود او به هر شهر با ورود ارتش سرخ به آنجا همزمان است و یا تنها چند ماه با آن فاصله دارد. این را هم می‌دانیم که لاهوتی در همین زمان با بلشویک‌ها پیوندی سازمانی داشته و در کنفرانس بادکوبه در ۱۹۲۰ (۱۲۹۹) حضور داشته است. نتیجه کاملاً روشن و نمایان است، لاهوتی عضوی از نیروهای بلشویک حاضر در قفقاز بوده، و به عنوان مبلغ پرشور لنینیسم و خشونت انقلابی، بخشی از گناه کشتار مردم این منطقه را به گردن دارد. این حرف را درباره‌ی کودتای نافرجام خودش، و درگیری‌های دوران خیابانی نیز تا حدودی می‌توان تکرار کرد.

از همین دوران فعالیت انقلابی در آذربایجان و تبریز است که شعارهای حزبی به شکلی زننده در شعرهای لاهوتی منعقد می‌شود. در میان شعرهایی که لاهوتی در تبریز سروده، نوعی لحن شعاری نازیبا نمایان است که پابندی ایدئولوژیک متصبانه‌ای را نشان می‌دهد. در شعری به نام «دست کارگر» که به تاریخ نوامبر ۱۹۲۱ (آبان ۱۳۰۰) در تبریز سروده شده چنین می‌خوانیم:^{۳۲۲}

گر نیست دو دست نامور ما را کس می‌نرھاند از خطر ما را

^{۳۲۲} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۵۷.

تا چند برای نفع خود اشراف آواره کنند و در بدر ما را؟

...

بایست مطیع شد به تشکیلات تا وصله کند به یکدگر ما را

چون جمع شویم هیچ بازویی از هم نکند دگر جدا ما را

پاداری و اتحاد بنشانند بر دامن شاهد ظفر ما را

چند ماه بعد، در همین شهر شعری با وزن زیبا و مضمون شعاری و ضعف تألیف را می‌خوانیم به

این شرح:^{۳۲۳}

چه خوش آن که بیرق خون به پا، پی قطع ریشه‌ی اغنیا

شود و زند به جهان ندا، که گروه کارگر؛ الصلا!

همه شهر غرقه‌ی خون شود، همه کاخ ظلم نگون شود

همه مفت‌خواره زبون شود، همه کارگر رهد از بلا

نبد ار که بازوی کارگر، نبد ار که زحمت رنجبر

نبد این جهان، نبد این بشر، نبد این تمول اغنیا

لاهوری بعد از شکست کودتا در تبریز و گریختن به باکو، به تاریخ آوریل ۱۹۲۲ (فروردین ۱۳۰۱)

در همین شهر شعری سروده که از آن بوی خون و خشونت می‌تراود:^{۳۲۴}

نوشم به شادمانی آن دم شراب سرخ کز شرق انقلاب بدمد آفتاب سرخ

^{۳۲۳} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۷۸-۷۹.

^{۳۲۴} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۸۳.

قربان آن دمی که ز خون توانگران دریای انقلاب شود پر حباب سرخ

نازم به آن زمان که به نیروی پتک و داس ملت نهد به گردن ظالم طناب سرخ

از خواجه خون رنجبر امروز کم بریز فردا حساب از تو کشد انقلاب سرخ

و این دقیقا زمانی است که بلشویک‌ها به مصادره‌ی اموال اهالی باکو و کشتار مردم این شهر اشتغال دارند.

به همین ترتیب، ماجرای کمون بدنام باکو، که همان زاده‌ی خشونت شاهومیان است، با آن مصادره‌ی زمین‌ها

و غصب اموال کشاورزان، به این ترتیب در شعر لاهوتی مشروعیت یافته است:^{۳۲۵}

دانی که کمون به پای چون شد؟ برق آمد و شعله جست و خون شد

تا خانه‌ی ظلم سرنگون شد تا آن که عمارت کمون شد

لاهوتی در ۱۹۲۳ م (۱۳۰۲) به مسکو نقل مکان کرد و این زمانی بود که حکومت شوراهای در قفقاز

تثبیت شده بود و انگار دیگر در این منطقه به خدماتش نیازی وجود نداشت. شعرهای او در این شهر همچنان

شعارگونه است. لاهوتی در مسکو شعری سروده که با این بیت‌های زیبا شروع می‌شود:^{۳۲۶}

طیب رنگ مرا خوب دید و هیچ نگفت گرفت نبضم و آهی کشید و هیچ نگفت

شنید دختر ایران خبر ز آزادی عرق ز هر سر مویش چکید و هیچ نگفت

و با این بیتها خاتمه می‌یابد:

ز خوابگاه غنی دید عکسی آهنگر به فکر غرقه شد و دم دمید و هیچ نگفت

ز من مبارزه‌ی صنف کارگر چو شنید سیاه شد، لب خود را گزید و هیچ نگفت

^{۳۲۵} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۱۶۲.

^{۳۲۶} لاهوتی، ۱۹۷۵: ۴؛ ۱۳۵۸: ۸۶-۸۷.

ز رنج کارگران خواجه را خبر کردم پیاله‌ی می خود سر کشید و هیچ نگفت

به پیش شیخ گشودم کتاب لاهوتی برهنه پا سوی مسجد دوید و هیچ نگفت

یا در شعری دیگری که سال بعد (۱۹۲۴) باز در مسکو سروده، آغازگاه آن مغازله‌ای عادی است:^{۳۲۷}

بی رفیق راستگویی کار کردن مشکل است راست گویم، زندگی بی یار کردن مشکل است

می‌توان رفتن به کام شیر غزمان هم ولی جنگ با آن نرگس بیمار کردن مشکل است

بعد از این بیتها، ناگهان محتوا دستخوش چرخش می‌شود و شعارهایی سیاسی جای عشق را می‌گیرد:

با غنی گفتم که خون فعله را دیگر مریز گفت از من ترک این کردار کردن مشکل است

عزم و جهد آسان کند هر سخت را، لاهوتیا شأن انسان نیست گوید: کار کردن مشکل است

حدسی که با خواندن این ابیات می‌توان زد آن است که لاهوتی به شیوه‌ی همه‌ی شاعران، به شکلی

ناگهانی و خودجوش «شعرش می‌آمده» و این شعرها بیانگر حال و هوای درونی و عواطف و هیجانهایی آن

لحظه‌اش بوده‌اند. اما بعد از یکی دو بیت از این حس درونی فاصله می‌گرفته و می‌کوشیده مضمونهای حزبی

و شعارهایی فرمایشی را در شعرش بگنجانند. کیفیت ادبی فروپایه‌تر این بیتهای بعدی نسبت به یکی دو بیت

اول کاملاً نمایان است و بخشی از این نازیبایی به خاطر اصرار در استفاده از کلیدواژه‌های ایدئولوژیکی است

مثل فعله و غنی و کارگر، و بعدها لنین و کمونیسم و چیزهایی از این دست.

لاهوتی در مارس ۱۹۲۴، همزمان با سرکوب جنگلی‌ها به دست قوای رضا خان، در مسکو شعری

سرود به نام «مرگ مجاهد» و در آن از جناح چپ جنگلی‌ها که کمونیست بودند و گوش به فرمان شوروی،

^{۳۲۷} لاهوتی، ۱۹۷۵: ۴.

جانبداری کرد. از این شعر بر می‌آید که روسها در این هنگام کوچک خان را نماینده‌ی اشراف ایرانی می‌دانسته‌اند و نظر خوبی به او نداشته‌اند، در مقابل لاهوتی از حیدر خان عمو و غلو هواداری می‌کند و مرگ او را با سوز و گداز روایت می‌کند. شعر چنین شروع می‌شود:^{۳۲۸}

سپاه شاه در سمت جنوب جاده‌ی تهران قشون ملی اندر رشت و جنگل گیلان

یکی مامور سلطان دیگری محکوم کوچک خان یکی اردوی تاج و دیگری فرمانبر اعیان

فقط بهر نجات کارگر و آزادی دهقان بد اندر داخل اردوی دوم هیئتی پنهان

در این شعر لاهوتی به میرزا کوچک خان و جنگلی‌هایی که در برابر بلشویک‌ها مقاومت کردند، تاخته و ایشان را خائن و «فرمانبر اعیان» دانسته است.

لاهوری در سال ۱۹۲۵ (۱۳۰۴) از مسکو به شهر دوشنبه نقل مکان کرد. در این هنگام تازه دولت جمهوری شوروی تاجیکستان تاسیس شده بود. روسها بعد از انقلاب اکتبر حزب کمونیست تاجیکستان را تاسیس و حمایت کردند و دولتی دست‌نشانده در آنجا تشکیل دادند و آن سرزمین را در دولت عظیم خویش گنجانند. دقیقاً در همین زمان بود که لاهوتی به این کشورِ نوخاسته رفت و وظیفه‌ی تبلیغ آیین لنینی را بر عهده گرفت. در این وطن تازه اولین شعری که از او در دست داریم (ژوئن ۱۹۲۵)، این است:^{۳۲۹}

دیوار رخنه‌داری و طاقی شکافته پوشیده سقف آن همه از تار عنکبوت

هرگونه مور و مار در آن راه یافته صحنش پر از مهابت و تاریکی و سکوت

برجی قدیم و کهنه و پوسیده و بلند ارکان آن شکسته و از هم گسیخته

^{۳۲۸} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۲۶۸-۲۷۲.

^{۳۲۹} لاهوتی، ۱۹۷۵: ۵؛ ۱۳۵۸: ۱۹۶-۱۹۷.

هر گوشه قطعه قطعه ستونهای ارجمند از جای خود بر آمده بر خاک ریخته

در سرستون و سردر و ایوان و سقف آن با خط زر نوشته هزاران کتیبه‌ها

اما سیاه گشته و یکسر شده نهان در زیر دود آن همه آثار پربها

ها، یک کتاب پاره بخوانیم از این کتاب

شاید شود پدید که این خانه ملک کیست...پوسیده...

آه، بلکه بود چشم من به خواب... این خط... بدون شبهه، بلی، خط فارسی ست...

آه، این بنای تمدن تاجیک بوده است آن خانه که نور فشاندی به کائنات

از بهر این سرای فلک‌سای پر شکست نبود به غیر راه لنینی ره نجات

تا جایی که من خبر دارم، این نخستین شعری است که نام تاجیکستان در آن به کار گرفته شده است.

تا پیش از آن مردم تاجیکی را داشته‌ایم که به همراه ازبکان و اقوام دیگر ایرانی در سغد و خوارزم و بخارای

باستانی زندگی می‌کردند، اما از سال ۱۹۲۵ به بعد، که همزمان است با سروده شدن این شعر، کشوری داریم

دست نشانده به نام تاجیکستان، که توسط روسها تسخیر شده است. تنها تفاوت در اشغال نظامی تاجیکستان

پیش و پس از انقلاب اکبر آن است که ایدئولوژی فرسوده سلطنت تزاری با ایدئولوژی نو و کارآمد

کمونیستی جایگزین شده و طبقه‌ی دست نشاندگی تاجیکهای سرسپرده‌ی تزار جای خود را به کمونیستهای

سرسپرده به حزب داده‌اند. در این حال و هواست که لاهوتی این شعر را سروده است.

نام شعر «سرای تمدن» است و مخاطب انتظار دارد که شاعر در آن تمدن دیرینه و کهن مردم این

دیار را ستوده باشد. اما در نیمه‌ی آغازین شعر، که تنها بخش روان و زیبای آن از نظر ادبی هم هست، لاهوتی

در سه بندِ دوبیتی تمدن کهن سغد و خوارزم را به ویرانه‌ای تاریک و فرسوده تشبیه کرده است. او به روشنی

موضعی ضد تاریخ و ضد هویت ایرانی دارد، چون در این نیمه‌ی آغازین که خوارشماری میراث فرهنگی آن

سرزمین را تا حدِ توهین پیش می‌برد، کل دستاوردِ فرهنگی مردم «تاجیکستان» به برجی قدیم و پوسیده و سقفی شکافته و تار عنکبوت بسته تشبیه شده است. نیمه‌ی دوم شعر از هم گسیخته و نازیباست و انگار لاهوتی می‌کوشیده با خروج از قواعد عروضی دست به نوعی نوآوری بزند. محتوای این بخش کاملاً ایدئولوژیک است. لاهوتی از «تمدن تاجیک» حرف می‌زند، و می‌گوید که به غیر «راه لنینی» نجات دیگری قابل تصور نیست. طنزآمیز آن که در این میان به کتابی با خط پارسی اشاره می‌کند و تنها چند سال بعد است که خودِ لاهوتی و رفقای حزبی‌اش کارگزار ایرانی‌زدایی گسترده از تاجیکستان می‌شوند و تبعید معلمان ادبیات پارسی به سبیری را تایید می‌کنند و تغییر خط به روسی سرلیک را تشویق می‌کنند و در عمل آثار فرهنگی و ادبی تاجیکستان را منهدم می‌کنند و این مردم را با تاریخ و خط دیرینه‌شان بیگانه می‌سازند.

لاهوتی در اینجا آشکارا کارگزار استعماری نوینی است که با اسم کمونیسم، با کارآیی و سنگینی بی‌سابقه‌ای جامعه‌ی مردم آسیای میانه را در چنگال آهنین خود می‌فشارد، هر نوع مقاومت مدنی و پابندی به فرهنگ ملی ایرانی را سرکوب می‌کند، و آن را به جامعه‌ای فقیر و آشوبزده و از خود بیگانه بدل می‌کند که هنوز تا به امروز درگیر قوم‌گرایی و تنش‌های مصنوعی‌ایست که یادگار این دوران است. لاهوتی مبلغ و توجیه کننده‌ی تشکیل دولتی دست‌نشانده به نام تاجیکستان است، و صدای بلند و رسایی است که نابودی بسترهای سیاسی و فرهنگیِ پیشین، و استیلای این نظم سیاسی جبار و سرکوبگر را توجیه می‌کند. لاهوتی به همین ترتیب برای کشور تازه تاسیس ازبکستان که به همین ترتیب زیر سیطره‌ی روسها در خوارزمِ قدیم تاسیس

شده بود نیز شعرهایی سرود و تا جایی که من می‌دانم، نخستین شعر پارسی که در آن نام ازبکستان آمده به او تعلق دارد و در ۱۹۳۹ (۱۳۱۸) (معنادار است که) در مسکو سروده شده است:^{۳۰}

ازبکستان به دلیران تو دل باخته‌ام به هنرهای فراوان تو دل باخته‌ام

این شعرها که معمولاً در مسکو هم سروده شده، تبلیغاتی است بی‌شرمانه و نمایان که در راستای سیاست روسها برای تسخیر سرزمینهای شمال شرقی ایران زمین قرار دارد. دستاورد سیطره‌ی کمونیست‌هایی که مانند لاهوتی شعرهای خویش را در مسکو می‌سرودند، ایرانی‌زدایی از فرهنگ سغد و خوارزم و منع آموزش خط پارسی و ادبیات کلاسیک و تعطیل کردن مدرسه‌ها و مکتبها و مسجدهای قدیمی بود، و دامن زدن به اختلاف قومی میان تاجیک‌ها و ازبک‌ها و قرقیزها و ترکمنها تقسیم این سرزمین به کشورهای دست‌نشانده‌ی «شورایی» کوچک و ناتوان. امروز بعد از گذر یک قرن، می‌توان درباره‌ی خیانتِ کسانی مانند لاهوتی دقیق‌تر اندیشید و داوری صریح‌تری داشت. لاهوتی در همان سال ۱۹۲۵ در شعر دیگری باز کلمه‌ی تاجیکستان را به کار می‌گیرد و می‌گوید:^{۳۱}

تاجیکستان شد منور تا گشتی بی‌نقاب	عالمی روشن شود چون مه برآید از سحاب
آفرین بر قوه‌ای کز پرده آزادت نمود	حیف بود این حسن عالمگیر ماند در حجاب
از برای مست کردن یک نگاهت بس بُود	عاشق روی تو را حاجب نباشد با شراب
روی نیکوی تو را کوتاهی مو عیب نیست	حسن تو دل را به سوی خود کشاند بی‌طناب
قدرت سرپنجه‌ی اکبر را بنگر که چون	چادر از رویت گرفت و داد بر دستت کتاب

^{۳۰} لاهوتی، ۱۹۷۵: ۱۸-۱۹.

^{۳۱} لاهوتی، ۱۹۷۵: ۵.

بنده‌ی دیروزه اکنون حکمرانی می‌کند هیچ را هرچیز کردی، زنده باش ای انقلاب!

این شعر احتمالاً برای زنان تاجیک و کشف حجابشان، و انگار کوتاه کردن اجباری موهای زنان، سروده شده است. شعارگونه بودن و فرمایشی بودن شعر کاملاً نمایان است و کافی است آن را با شعرهای پنج سال پیش لاهوتی که در اسلامبول سروده شده مقایسه کنیم تا دریابیم که چه افول و تباهی‌ای در زیبایی‌شناسی شعر او بروز کرده است. لاهوتی در همین سال شعری عاشقانه و تهی از شعارهای سیاسی دارد که با «آخر ای مه هلاک شد دل من/ در غمت چاک چاک شد دل من» شروع می‌شود^{۳۳۲} و چهارپاره‌ایست متوسط، که ایرادهای نمایان شعرهای سیاسی نقل شده را ندارد. یعنی لاهوتی دچار اختلالی در قدرت تشخیص یا کاستی‌ای در توانایی‌های روانی‌اش نبوده و هنوز می‌توانسته روان و درست شعر بگوید، و با این وجود شعرهای حزبی‌اش آشکارا سست و نازیباست و به تلفیقی از تصاویر قدیمی (حاجب، سحاب، ایوان و...) و شعارهای سیاسی نو (قوه، راه لنینی، قدرت سرپنجه‌ی اکبر و...) دست زده که ناموفق و نازیباست، اگر که مضحک نباشد.

لاهورتی پس از مستقر شدن در تاجیکستان به صورت یکی از اعضای بلندپایه‌ی حزب کمونیست در این سرزمین در آمد. او وزیر فرهنگ و هنر تاجیکستان شد و سرود انترناسیونال را برای نخستین بار به پارسی ترجمه کرد:^{۳۳۳}

برخیز، ای داغ لعنت‌خورده، دنیای فقر و بندگی! جوشیده خاطر ما را برده به جنگ مرگ و زندگی.
باید از ریشه براندازیم کهنه جهان جور و بند، آنگه نوین جهانی سازیم، هیچ‌بودگان هر چیز گردند.

^{۳۳۲} لاهوتی، ۱۹۷۵: ۵-۶.

^{۳۳۳} لاهوتی، ۱۹۷۵: ۶۹.

روز قطعی جدال است، آخرین رزم ما انترناسیونال است نجات انسان‌ها

لاهوتی در شعرهای خود تا حدودی از روند حاکم بر هنجار ادبی کشور ایران پیروی می‌کرد و به خصوص از نظر نوآوری در سبک و قالب شعر زیر تاثیر بهار بود. او در ۱۹۲۹ (۱۳۰۸) در «استالین‌آباد» مستزادی سرود سست و نازیبا که ردپای سفارشهای حزبی در آن نمایان است:^{۳۳۴}

ما فقیران که چنین عالم و دانا شده‌ایم هم توانا شده‌ایم

ما همه کوران قدیمیم که بینا شده‌ایم همه دانا شده‌ایم

ما همان کم‌بغلانیم که در دور امیر بنده بودیم و اسیر

بین چه آزاد و خوش از دولت شورا شده‌ایم همه دانا شده‌ایم

که به احتمال زیاد تقلیدی است از شعرهای زیبای بهار که آن هم جنبه‌ی سیاسی دارد، اما گرم و صمیمانه است و از جایگاه سیاستمداری هوشمند و مستقل سروده شده است. بهار نخستین شعر مشهور با این قالب و ریخت را در ۱۲۸۶ سرود و آن همان مستزاد مشهور «کار ایران با خداست»^{۳۳۵} بود. اما به احتمال زیاد آنچه که بر لاهوتی تاثیر گذاشته، دو مستزاد دیگر بهار است که به نام «داد از دست عوام» و «داد از دست خواص» در ۱۲۹۱ سرود و در خراسان و احتمالاً ادامه‌ی خراسان بزرگ در سرزمینهای آسیای میانه شهرتی یافت:^{۳۳۶}

از خواص است هر آن بد که رود بر اشخاص داد از دست خواص

کیست آنکس که ز بیداد خواص است خلاص داد از دست خواص

^{۳۳۴} لاهوتی، ۱۹۷۵: ۶-۷؛ ۱۳۵۸: ۲۱۱-۲۱۳.

^{۳۳۵} بهار، ۱۳۸۷: ۱۲۴-۱۲۵.

^{۳۳۶} بهار، ۱۳۸۷: ۲۱۱-۲۱۲.

داد مردم ز عوام است که کالانعام‌اند
 به خدا بدنام‌اند
 که خرابی همه از دست خواص است خواص
 داد از دست خواص
 خیل خاصان به هوای دل خود هرزه‌درا
 ایمن از حبس و جزا
 ور عوامی سقطی گفت در افتد به قصاص
 داد از دست خواص

لاهوئی در اوت ۱۹۲۵ در دوشنبه شعری سروده و در آن غزل زیبای شاهزاده افسر سبزواری را به

شعاری نازیبا فروکاسته است. اصل شعر افسر چنین است:

این کاخ که می‌باشد گاه از تو و گاه از من
 جاوید نخواهد ماند، خواه از تو و خواه از من
 گردون چو نمی‌گردد بر کام کسی هرگز
 گیرم که تواند بود مهر از تو و ماه از من
 گر هیچ نبازی باز آر هیچ نخواهی برد
 رنجی ز چه این شترنج فرزین ز تو شاه از من
 با خویش در افتادیم، تا ملک ز کف دادیم
 از جنگ کسان شادیم، داد از تو و آه از من
 نه تاج کیانی ماند نه افسر ساسانی
 افسر ز چه نالانی تاج از تو کلاه از من
 و لاهوتی بر مبنای آن چنین سروده است:^{۳۳۷}
 من کارگر و تو دهقان، داد از تو و آه از من
 تا چند برند اشراف، کفش از تو کلاه از من؟
 ما را و تو را دارا، یک نوع کند یغما
 خون می‌خورد این زالو، خواه از تو و خواه از من
 بر گردن ما بسته است تا رشته‌ی موهومات
 کی دست کشد هیهات شیخ از تو و شاه از من
 ما طعمه‌ی درباریم، مرغان گرفتاریم
 سیرند ستمکاران گاه از تو و گاه از من

^{۳۳۷} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۹۱-۹۲.

یکدل نشویم ار ما، دوری نکند اصلا این بخت زبون از تو، این روز سیاه از من...

همچنین در اکتبر ۱۹۲۹ با تضمین بیتی زیبا از (اگر اشتباه نکنم) واله‌ی هروی چنین شعری را سروده:^{۳۳۸}

چه ننگ و عار کسی را ز بند و زنجیر است که در مبارزه‌ی صنف فعله چون شیر است

از آن زمان که شنیدم به جرم رنجبری به کنج محبس شه دوستم زمینگیر است

«به شب‌نشینی زندانیان برم حسرت که نقل مجلس‌شان دانه‌های زنجیر است»

بگو به توده‌ی ایران که ترک شکوه کند جواب ظلم فقط آبداده شمشیر است

به ضد جور و ظلم اتحاد و تشکیلات برای صنف ستمکش یگانه تدبیر است

دیگری شعر مفصلی است که لاهوتی در ژانویه‌ی ۱۹۳۴ در مسکو برای سالگرد درگذشت لنین و

مراسم بزرگداشت او سروده و آغازگاهش همان نوحه‌های عاشورا را به یاد می‌آورد:^{۳۳۹}

این چه روزیست که عالم همه در هلهله است؟ این چه روزی است که آدم همه در غلغله است؟

این چه روزی است که در هر طرفی ولوله است؟ این چه روزی است که گویا به زمین زلزله است؟

یا مگر روز سر سال لنین است امروز؟

ماتم رنجبر روی زمین است امروز؟

شعر تقلیدی دیگرش «کاخ کرمل» است که به تقلید از «ایوان مداین» خاقانی، برای کاخ کرملین

سروده است.^{۳۴۰} احمد بشیری درباره‌ی آن نوشته که «بی‌گفتگو یکی از شاهکارهای لاهوتی است و یکی از

^{۳۳۸} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۹۵-۹۶.

^{۳۳۹} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۵۷۳-۵۷۸.

^{۳۴۰} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۲۷۵-۲۸۰.

بهترین نمونه‌هایی است که سرایندگان ما از این دست سروده‌اند و می‌توان گفت به راستی اگر از آرایش و زیبایی سخن نتواند با چکامه‌ی ایوان مداین خاقانی برابری کند، در استواری و انگیزش و پرباری از آن برتر و مایه‌دارتر است.^{۳۴۱} من درست نمی‌دانم آقای بشری هنگام نوشتن این جملات کدام «نمونه‌ها از سرایندگان ما» را در نظر داشته است، اما بی‌شک خود «ایوان مداین» خاقانی که شاهکاری بزرگ و زیباست را درست نخوانده است. وگرنه شعر سست و بی‌مایه‌ی لاهوتی را از آن برتر نمی‌شمرد. آغازگاه و برخی از بیت‌های این شعر چنین است:

تاچند کنی گریه بر مسند نوشروان؟	در قصر کرمل، ای دل، اسرار نهان برخوان
این قصر که می‌بینی بر روی تو می‌خندد	بر کشته‌ی مظلومان بسیار شده گریان
در داخل هر دیوار با دیده‌ی سر بنگر	پیکر به سر پیکر ستخوان به سر ستخوان!
دربار ستم بود این با دیده‌ی عبرت بین	زیر پی هر پایه خون دو هزار انسان
اینجا و مداین را مزدور به پا کرده است	این قصر رومانف شد آن مسند بن ساسان
زاینجاست که می‌گردید هر روز به نفع شاه	بر قتل دو صد مزدور امضای دو صد فرمان
تنها نه همین اینجاست کز خون بشر برپاست	بنیان وی از بیدار ارکان وی از عدوان
هستند بدین منوال دارای همین احوال	گر قصر بریتانیست یا قلعه‌ی واتیکان!

اینها را مقایسه کنید با اصل شعر خاقانی که سرمشق لاهوتی بوده است:

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان ایوان مدائن را آئینه‌ی عبرت دان

^{۳۴۱} لاهوتی، ۱۳۵۸: شصت و سه.

یک ره ز ره دجله منزل به مدائن کن
وز دیده دوم دجله بر خاک مدائن ران

خود دجله چنان گرید صد دجله‌ی خون گویی
کز گرمی خونابش آتش چکد از مژگان

بینی که لب دجله کف چون به دهان آرد
گوئی ز تف آهش لب آبله زد چندان

از آتش حسرت بین بریان جگر دجله
خود آب شنیدستی کآتش کندش بریان

بر دجله‌گری نونو وز دیده زکاتش ده
گرچه لب دریا هست از دجله زکات استان

گر دجله درآموزد باد لب و سوز دل
نیمی شود افسرده، نیمی شود آتش‌دان

تا سلسله‌ی ایوان بگسست مدائن را
در سلسله شد دجله، چون سلسله شد پیچان

گه‌گه به زبان اشک آواز ده ایوان را
تا بو که به گوش دل پاسخ شنوی ز ایوان

دندانهای هر قصری پندی دهدت نو نو
پند سر دندان به‌شنو ز بن دندان

گوید که تو از خاکی، ما خاک توایم اکنون
گامی دو سه بر مانه و اشکی دو سه هم بفشان

از نوحه‌ی جغد الحق مائیم به درد سر
از دیده گلابی کن، درد سر ما بنشان

آری چه عجب داری کاندرا چمن گیتی
جغد است پی بلبل، نوحه است پی الحان

ما بارگه دادیم، این رفت ستم بر ما
بر قصر ستم‌کاران تا خود چه رسد خذلان

گوئی که نگون کرده است ایوان فلک‌وش را
حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان

بر دیده‌ی من خندی کاینجا ز چه می‌گرید
گریند بر آن دیده کاینجا نشود گریان

آشکار است که تفاوت ره از کجاست تا به کجا!

لاهووتی در مه ۱۹۳۱ در مسکو شعری سروده که آشکارا برای توجیه کردن کشتار ملی‌گرایان و ایران‌دوستانِ تاجیکی سروده شده است. عنوان این شعر «باسماچی» است و این لقبی تحقیرآمیز بود که کمونیست‌های تاجیک به مخالفانشان می‌دادند:^{۳۴۲}

دشمن کمبغلان باز به پیش آمده است گرگ این مرتبه در صورت میش آمده است

دزد با اسلحه‌ی ملت و کیش آمده است خلق را تا بکند بنده‌ی خویش آمده است

حمله بایست کند چون به ختا لشکر سرخ^{۳۴۳}

تا دهد اهل خطا را به دم خنجر سرخ

خصم شورا به هجوم آمده او را بزنیم بشتاییم و بیاییم و عدو را بزنیم

بدتر از خصم رفیقان دورو را بزنیم شیخ اغفال‌کن و مفسده‌جو را بزنیم

می‌زند خصم تو را، گر که تو او را نزنی

می‌کند ریشه‌ات از ریشه‌ی او را نکنی

در ژانویه‌ی ۱۹۳۱ که لنین درگذشت، لاهوتی شعرهای سست و نازیبای فراوانی در سوگ او سرود:^{۳۴۴}

راههای شوسه از دهکده تا دل شهر پر بُد از برزگران

^{۳۴۲} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۲۲۰-۲۲۲.

^{۳۴۳} لاهوتی در اینجا به کشمکش نیروهای ملی‌گرای چینی با روسها در سال ۱۹۳۰ اشاره دارد. خودِ لاهوتی در شرح شعرش نوشته که چینی‌ها در این هنگام در منچوری به روسها حمله کردند و شکست خوردند. اما اصل قضیه آن بوده که ملی‌گرایان چینی در این هنگام کوشیدند دست روسها را خط راه‌آهن منچوری کوتاه کنند و این استعمارگران را از قلمرو منچوری بیرون برانند، اما از کمونیست‌ها شکست خوردند و در این کار ناکام ماندند (The Sydney Morning Herald, Monday 20 (January 1930: 12.)).

^{۳۴۴} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۲۲۵-۲۲۸.

پسر و دختر نوباوه‌ی دهقان، زن و مرد

مختصر، پیر و جوان

بود آن روز هوا سی درجه افزون سرد

بلکه هم بیش از آن

همه یخ بسته چه سرچشمه چه دریاچه چه نهر

...کارگراها همه با خواندن آهنگ کمون

هر طرف در حرکت

پیر می‌دید به حیرت همه جا لشکر سرخ

صف به صف در حرکت

صد هزاران علم سرخ بُد و اختر سرخ

با شرف در حرکت

همه جا بوی کمون بود همه جا رنگ کمون

خواند بر سردر یک خانه سکا.ار.کا.^{۳۴۵} چشم او نور گرفت

دید در جای دگر پرچم شورا از دور

پشت او زور گرفت

مارش بین‌المللی را بشنید از شیپور

غم از او دور گرفت

چند سال بعد در سالگرد مرگ او نیز چنین شعری را از وی می‌خوانیم:^{۳۴۶}

امروز دل کارگران همه عالم

در مرگ لنین است عزادار و پر از غم

و این رسم عمومی است به جمعیت آدم

شاگرد وفادار به سالانه‌ی ماتم

بر مرقد استاد کند دسته گل ایثار

...از سرحد فینلانندی تا ده نو تاجیک

از حاصل هر کلخوز چه دور و چه نزدیک

یک شاخه بچینیم صمیمانه به تشریک

و آنگه همه را برده سپاریم به فابریک

^{۳۴۵} حروف اول نام کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست روسیه.

^{۳۴۶} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۲۲۳-۲۲۵.

گوییم از این دسته گلی خوش به وجود آرا!

شعر دیگری به نام «باغبان» خطاب به استالین سروده شده و انگار پیروی سرسختانه‌ی او از چرندهای شبه‌علمی لیسنکو و سیاست فاجعه‌بار تحول در کشاورزی را منظور دارد. این مثنوی سست و طولانی که در نوامبر ۱۹۳۲ در مسکو سروده شده، ۶۵ بیت دارد و چنین آغاز می‌شود:

باغبانی سره و تجربه‌ناک متخصص به نشانیدن تاک

در دهی از طرف دهقانها بود مامور به تاکستانها

و خطاب به استالین چنین ادامه می‌یابد:

ای به جمعیت سوسیالیستی باغبان با خرد مارکسیستی

تولین را خلف ناموری حزب او را پس از او راهبری

تو که باهوشترین انسانی خوبتر از همه کس می‌دانی

که بسا عنصر بیگانه بود که کنون آفت این خانه بود

این شعر دقیقاً همزمان با پاکسازی‌های قومی استالین و کشتار اقلیتهای قومی اوکرائینی و بالتی سروده شده و مضمونش هم آن است که باغبان خردمند باید برای حفظ تاکها گیاهان دیگر را از ریشه بکند! و به این ترتیب به استالین توصیه می‌کند حتماً «عنصرهای بیگانه» را ریشه‌کن نماید.

در ۱۹۳۲ (۱۳۱۱) در مسکو شعری سروده به نام سه قطره که آن را به ماکسیم گورکی هدیه کرده است. این شعر «سه قطره» نام دارد مثنوی‌ایست با وزن درست، اما مضمون شعارگونه و سست که گفتگوی سه قطره به رنگهای سپید و سرخ و سیاه را روایت می‌کند. هریک از این سه به رنگ خود می‌بالند و شعارهای سوسیالیستی سر می‌دهند، به این ترتیب معلوم می‌شود قطره‌ی سپید عرق کارگر، قطره‌ی سرخ خون انقلابی

و قطره‌ی سیاه جوهر قلم نویسنده‌ای حزبی است. کلمات و عبارت‌پردازی‌ها در شعر نازیبا و زمخت است

مثلاً قطره‌ی سرخ در شرح حال خود می‌گوید:^{۳۴۷}

چون بینم که صنف مفتخوران حاکمیت کنند به رنجبران

چون بینم که قوه فاشیسم می‌ستیزد به ضد سوسیالیسم

این شعر را لاهوتی احتمالاً به پیروی از شعرهای پروین اعتصامی سروده که تازه در آن هنگام مشهور شده

بود و مناظره‌هایی از این دست را میان چیزهای گوناگون به زیبایی روایت می‌کرد.

در همین سال لاهوتی مثنوی بلندبالایی سرود به نام «تاج بی بیرق»^{۳۴۸} که در وزنی شاهنامه‌ای سروده

شده و به خاطر تبلیغ بی‌پرده و استفاده از کلمه‌هایی مانند کلخوز و فابریک و بریگاد و بلشویک و عبارت‌های

روسی دیگری که در میان کمونیست‌های آن دوران رواج داشت، گاه شکلی مضحک پیدا کرده است:

اگر سرو در بوستان خم شود وز آن خم شده نقره بار آورد

بود مثل آن دختر کمسومول که خم گشته می‌چیند از پنبه گل!

...

سلام، سلام ای رفیقان فابریک! سلام برادران دور و نزدیک

...طلای سفید به فابریک‌ها می‌رود بیرق سرخ شوروی می‌شود

دوباره این زر مال ما می‌شود جامه‌ی ما، رومال ما می‌شود

ای گل، گلوله و توپ ما می‌شود ماشین ما، کلوب ما می‌شود!

^{۳۴۷} لاهوتی، ۱۹۷۵: ۴۲-۴۳.

^{۳۴۸} لاهوتی، ۱۹۷۵: ۴۴-۴۹.

...فابریک چیان همه در انتظارند که کی کلخوزچیان پنبه می آرند!

نمی رود این سخن از یاد ما باید فاتح شود بریگاد ما

نکته‌ی جالب درباره‌ی این شعر آن که لاهوتی در میانه‌ی کار چند بیتی را که انگار سرودی است از قول «بریگاد» سرخ، در وزنی دیگر گنجانده است. این کار گهگاه در جاهایی از شعر دیده می شود و به این ترتیب ساختار این منظومه را به حالتی نو و ابداعی بر نمی کشد و تنها همچون عارضه‌ای در میانه‌ی یک مثنوی کلاسیک جلوه می کند. مثلاً:

در آن دم کسی پیشش آمد ز پشت به پیکر چو خرس و کلندی به مش

به تندی بشد دست خائن بلند که بر فرق عارف زند با کلند

به سختی دو تن در هم آویختند همی بر هوا گرد انگیختند

گه این زانوی آن کشاندی به خاک گه آن می شد از ضربت این هلاک

گهی این یکی راندی آن را به پس گهی آن به این تنگ کردی نفس

گهی این یک آن را زدی بر زمین گهی آن نشستی به بالای این

که این گفתי اکنون زنم مار را به بند آورم دشمن کار را

گه آن گفתי ای نابکار گدا کنون سر ز جسم تو سازم جدا

همه جامه هاشان بشد چاک چاک دهان پر ز خون، چشمها پر ز خاک

چون بیچاره گشتند و بی تاب و توش صدای ترانه بیامد به گوش

بریگاد عارف به شوق و سرور همی خواند و نزدیک می شد ز دور

لشکر زمستان رفت دولت بهار آمد

دسته دسته کلخوزچی سوی کشت و کار آمد

...

اما داستان این شعر، به کسی به نام عارف مربوط می‌شود که شبانه به کشتزار پنبه‌ای می‌رود و انگار در حین دزدیدن پنبه‌ها توسط صاحب کشتزار غافلگیر می‌شود. کتک‌کاری این دو بالا می‌گیرد و در این حین ناگهان بریگاد سرخ سر می‌رسد و مالک کشتزار را دستگیر می‌کند و بعد یکباره تفسیر تازه‌ای را می‌شنویم و آن هم این که صاحب کشتزار (بای) قصد آتش زدن پنبه‌زار را داشته است و این قاعدتا بدان دلیل است که کشتزار را از او به زور گرفته‌اند و به کلخوز (مزرعه‌ی اشتراکی) تبدیل کرده‌اند:

بد آن گرگ سلطان‌خوجای شریر	ز بایان بی‌رحم دور امیر
نهران آمد این دزد در شام تار	ضرر تا رساند بدان پنبه‌زار
زند آتش از کین صنفی به آن	به محصول مخصوص کلخوزچیان
به محصول مردم خیانت کند	به قانون شورا اهانت کند

به این ترتیب آن بای دستگیر شده که سلطان خوجه نام داشت، را بردند تا محاکمه کنند. در این میان معلوم می‌شود که مردم دل با همین سلطان‌خوجه دارند و از دستگیری و محاکمه‌ی او ناخرسندند. لاهوتی می‌گوید دلیلش آن است که:

ز دنیای کهنه شده نا امید	ز دنیای نو نیز مانده بعید
در آن جنبش خلق و شور و خروش	گرفتار حیرت بُدند و خموش
همان جوهره‌ناصر که در این زمان	بود باعث فخر کلخوزچیان
مشوش خیال و سراسیمه بود	دل او تو گویی به دو نیمه بود
یه نیمی خرافات دنیای پیر	به نیمی مرام لنین کبیر

از خواندن این شعر معلوم می‌شود که لاهوتی در این مثنوی به رخدادی واقعی اشاره می‌کند. چنین می‌نماید که کسی از اعضای بریگادِ سرخ که عارف نام داشته، یکی از مالکان قدیمی به نام سلطان‌خوجه را کتک زده و او را با رفقاییش دستگیر کرده و به جرم تلاش برای آتش زدن به محصول پنبه، به دادگاه کشانده است. به احتمال زیاد این اتهام واهی بوده و کل ماجرا تسویه حسابِ عارف با یکی از مردان بانفوذ قدیمی بوده که با پشتوانه‌ی خشونت انقلابی بریگاد سرخ انجام می‌شده است. در این میان انگار خود کشاورزان کلخوز هوادار سلطان‌خوجه بوده‌اند و سردسته‌شان هم جوهره‌ناصر نامی بوده است. اما این شخص زیر فشار «زنان ضربدار»^{۳۴۹} پشیمان می‌شود و همرنگی با جماعت را اختیار می‌کند. به این ترتیب سلطان‌خوجه مجازات می‌شود و کسی از طرف «شوروی راهبر» -یعنی استالین- می‌آید و به عارف بیرق سرخی جایزه می‌دهد! این شعر آشکارا برای توجیه جنایتهایی سروده شده که کمونیست‌ها در جریان تصفیه‌های دوران استالین مرتکب شدند.

در این شرایط، لاهوتی «سرود کشاورزان» را برای تکریم استالین سروده است:^{۳۵۰}

ستالین جان، تو ما را رهنمایی	برادر، هم پدر، هم پیشوایی
به سر هوش و به درد ما دوائی	خلاصه جان مایی، بخت مایی
ستالین گویم و رانم زمین را	زمین تابع شود چون بیند این را
بکارم دانه و گل روید و من	به هر گل بنگرم روی لنین را

^{۳۴۹} ضربدار را در تاجیکستان این دوران کمونیست‌ها به معنای پیشتاز و نوگرا به کار می‌بردند.

^{۳۵۰} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۱۵۴.

به هر سختی که در ره پیش آید که با آن جنک کردن هیچ نتوان

به وی نام ستالین را بگوئید شود آن نکته حل، آن سخت آسان

آنچه این شعر بندتبنانی را بیشتر نازیباً و زشت می‌سازد، آن است که در شرایطی سروده شده که همین کشاورزان در نظام ستمگر «ستالین جان» زمین و اموال و آزادی خود را از دست داده بودند و روشنفکران و شاعران و نخبگان وطن‌پرست همتای لاهوتی به دست همین دژخیم به مرگ و تبعید گرفتار بوده‌اند. در این شرایط لاهوتی برای تبریک سال نو چنین سروده:^{۳۵۱}

هر که بر دیگری کند تبریک که به او شد جهان کهنه نوین

من جهان را کنم مبارکباد به زمان بزرگ استالین

از مرور تاریخ‌هایی که پای شعرهای لاهوتی خورده، معلوم می‌شود که او بعد از گریختن به شوروی بخش عمده‌ی شعرهای خویش را در مسکو سروده است. از این شعرها بر می‌آید که لاهوتی در فاصله‌ی سالهای ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۵، ۱۹۳۰ تا ۱۹۴۱، و ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۶ در مسکو اقامت داشته است. در این میان هم در آوریل ۱۹۲۸، و همچنین در ۱۹۴۵ و ۱۹۴۷ شعرهایی در مسکو سروده است. عجیب آن که تاریخ یک شعر لاهوتی به ژانویه‌ی ۱۹۱۸ و مسکو مربوط می‌شود و این اشاره اگر ناشی از خطای تایپی نباشد، نشان می‌دهد که او خیلی پیش از سایر شیفتگان کمونیسم روسی، در دوران تزارها به زیارت این شهر شتافته است.

^{۳۵۱} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۱۶۶-۱۶۷.

در بخش اول این دوران (۱۹۲۳ تا ۱۹۴۱) لاهوتی به سفرهایی در شهرهای گوناگون رفته است. در ژوئن ۱۹۲۵ در پاریس بوده، و در مه ۱۹۳۰ در شهری به نام شافرانوا حضور داشته است. در اوت ۱۹۳۱ در شهری به نام کائف شعری سروده و قبل و بعد از این تاریخ به خجند رفته و در ژوئن ۱۹۳۱ تا اکتبر ۱۹۳۳ شعرهایی در این شهر دارد. در آوریل ۱۹۳۳ ردپایش را در لنینگراد می‌بینیم و کمی بعد در سپتامبر همین سال در شهری به نام فوروس که در کریمه قرار دارد چند شعر گفته است. در سالهای میانی دهه‌ی ۱۹۳۰ هم می‌بینیم که به چند شهر در روسیه سفر کرده است. در فوریه‌ی ۱۹۳۶ در بارویخا بوده، در ژوئن همین سال به یستوکی رفته، در زمستان و بهار ۱۹۳۷ در کیسلادوسک بوده، و بعدها در آوریل ۱۹۴۶ باز به بارویخا بازگشته است.

تاریخ شعرها نشان می‌دهد که در میانه‌ی این دوران مسکویی، ماموریت‌های اصلی لاهوتی به منطقه‌ی خوارزم و سغد مربوط می‌شده و او به همین دلیل سفرهایی به آسیای میانه نیز داشته است. در اوت ۱۹۲۶ ردپایش را در سمرقند می‌بینیم و این درست همان زمانی است که زمزمه‌ی تشکیل دولت سوسیالیستی ازبکستان در این شهر برخاسته است. در فاصله‌ی ۱۹۲۳ تا سپتامبر ۱۹۴۱ شعرهایی در تاشکند سروده شده که پایتخت این دولت نوپا بوده است. از این شعرها بر می‌آید که لاهوتی به خصوص در فاصله‌ی مارس ۱۹۲۵ تا ژوئن ۱۹۲۹ و بعد از آن در سال ۱۹۴۱ در این شهر شعرهای زیادی سروده است. در سال ۱۹۲۵ لاهوتی مدام بین تاشکند و دوشنبه رفت و آمد می‌کرده و نیم بیشتر شعرهای این سالش را در دوشنبه سروده که در آن هنگام استالین آباد نامیده می‌شده است. چند تا از شعرهای ۱۹۲۹ هم در این شهر سروده شده‌اند. اقامت لاهوتی در دوشنبه بر مبنای شعرهایش، از ۱۹۳۳ آغاز شده و تا پایان سال ۱۹۴۳ ادامه یافته است. در این سالها بیشترین شعرها را لاهوتی در سال ۱۹۴۳ سروده و مضمون اینها بیشتر به جنگ جهانی دوم و دشمنی با آلمانها مربوط می‌شود. بعد از این تاریخ سفرهای لاهوتی به شهرهای دیگر بسیار محدود می‌شود.

چنان که گفتیم در ۱۹۴۶ سفری به بارویخا می‌کند، یک سال قبل از آن به ریگا و یک سال بعد به لنین‌آباد می‌رود و دیگر خارج از مدار دوشنبه و تاشکند و مسکو حضوری ندارد.

بدنه‌ی شعرهای لاهوتی در این مدت مدح و ثنای استالین و نظام سیاسی خودکامه و ستمگری است که شرح جنایت‌هایش در حق مردم سرزمین‌های ایرانی را در دو بخش نخست کتاب دیدیم. لاهوتی در فوریه‌ی ۱۹۴۳ در استالین‌آباد چنین سروده:^{۳۵۲}

ارتش سرخ از پس بدخواه پرکین می‌پرد	پشت بر شهر ستالین رو به برلین می‌پرد
کرکس فاشیسم با منقار خونین در گریز	از پی‌اش بال ظفر بگشاده شاهین می‌پرد
آنکه سوی ما هجوم آورد پر کبر و غرور	بین از اردنگ سپاه ما چه مسکین می‌پرد
تا کند پاکش ز خاشاک پلید هیتلری	گردباد ما به خاک اوکرائین می‌پرد!
با همان تندی که سوی ما پرد بخت جوان	سوی فاشیستان بلا از شهر لنین می‌پرد
دشمن از پیکان تیزش کی تواند جان برد	تیر اگر از ترکش و دست ستالین می‌پرد

رسواتر از همه شعری است که لاهوتی در مدح پلیس مخفی وحشتناک بلشویک‌ها یعنی گ.پ.او سروده است:^{۳۵۳}

حقیقتی است مسلم به پیش دشمن و دوست	که گر نبند گ.پ.ئو حال ما نبود چنین
به دستیاری جاسوس‌های سرمایه	ز خون کارگران خاک ما شدی رنگین
که منکر است که در حفظ نفع رنجبران	مشقت گ.پ.ئو دایما بود سنگین؟

^{۳۵۲} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۱۷۷.

^{۳۵۳} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۵۸۴-۵۸۵.

...

طلب کنیم که دولت به پاس خدمت او به پاسبان لینی دهد نشان لنین
 لاهوتی این شعر را در ژانویه‌ی ۱۹۳۱ در مسکو سروده است. هم او در ژانویه‌ی ۱۹۳۳ شعر دیگری در مسکو
 سروده و به همین ترتیب از این آدمکشان تجلیل کرده است:^{۳۵۴}

...ولی باز یک توده بدعنصران	طرفدار کولاک و سوداگران
نهانی به سرمایه خدمت کنند	شکایت از این تیغ زحمت کنند
که شورا عزیزست و خوب و نکو	ولی بی تناسب بود گ.پ.ئو
«درین مملکت گر نباشد چکیست	به شورا کسی در جهان خصم نیست»
نصیحتگرانی که در جلد دوست	بخواهند بر ما بدرند پوست
همه چون شغال فرومایه‌اند	سخن چین گرگان سرمایه‌اند

...

همین تیغ پرزور برنده باد به دفع ستم گ.پ.ئو زنده باد!
 لاهوتی در دسامبر ۱۹۳۱ شعری به نام «جهان یکپارچه» سروده که آن هم چاپلوسیِ اداره‌ی امنیت مخوف
 استالینی را با سستی بیان و زشتی زبان درآمیخته است:^{۳۵۵}

س.ک.پ.ب از آن روزی که بوده	همیشه کار فوق‌العاده کرده
هرآن سختی به راهش رخ نموده	به دست همت خود ساده کرده

^{۳۵۴} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۶۱۳-۶۲۰.

^{۳۵۵} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۶۲۰-۶۲۵.

خطرهایی که از سرگیجه‌داران به راه نهضت کالخورچیان بود
 س.ک.پ. (ب) نمی‌کرد ار که جبران به گردون می‌رسید از خاک ما دود

شدی از راست‌ها، کولاک‌فکران و یا چپ‌های ضد انقلابی
 حیات نو گرفتار خرابی نمی‌بود ار چنین مرکز به میدان

...

گر این مرکز نمی‌شد مثل رهبر به این نزدیک‌فهمی، دوربینی
 به پیش فعله‌ی دنیا سراسر نمی‌شد لایق وصف لینی

...

بلی این مرکز دنیای زحمت به آیین لینی کرد تعیین
 مقام مولتوف را در حکومت که دارد رهبری مثل ستالین

لاهوتهی در شعرهای «دو دریا»^{۳۵۶} و «فردا»^{۳۵۷} و «تاجیکستان» هم. گ.پ.او را با همان زبان و لحنی که دیدیم ستوده است. در این شعر آخر که در دسامبر ۱۹۲۹ (۱۳۰۸) در دوشنبه سروده شده، معلوم است که مردم سغد و خوارزم باستان با چه ترتیبی به جمهوری شوروی تاجیکستان بدل گشتند:^{۳۵۸}

^{۳۵۶} لاهوتهی، ۱۳۵۸: ۶۴۰-۶۴۱.

^{۳۵۷} لاهوتهی، ۱۳۵۸: ۶۴۳-۶۴۴.

^{۳۵۸} لاهوتهی، ۱۳۵۸: ۶۴۵-۶۴۶.

ای گل نورس باغ لنینیزم	پسر هفتمی سوسیالیزم
تا تو از مادر زحمت زادی	داد اکتبر تو را آزادی
دل دربار اروپا خون شد	که به شورا پسری افزون شد
بیرژ آمریک به لرزش افتاد	شرق زحمتکش از این شد دلشاد
تا به پاریس رسید از لندن	نالهی لرد کلان-هندرسون

...

پس تو هم مثل برادرها کن	نقشه‌ها را همگی اجرا کن
پنج را خط کش و بیکار بنه	جای آن زودتر از چار بنه ^{۳۵۹}

...

ریشه‌ی مفتخوران را برگن	از تن دشمن شورا سر گن
هرچه فرمان و.ک.پ.(ب) بود	سعی کن تا همه اجرا بشود
زآن که این مرکز سوسیالیزم است	مرکز دشمنی فاشیزم است
بالشویکانه بدون تخفیف	خواجگی را همه کن کالکتیو
پنبه‌ی مرگ بنه ای تاجیک	به دهان کاپیتال آمریکا

لاهوتهی در ژانویه‌ی ۱۹۳۷ در مسکو شعری ساخته به نام «قانون اساسی استالینی»:^{۳۶۰}

^{۳۵۹} منظور برنامه‌ی پنج‌ساله‌ی استالینی است که به دروغ و برای تبلیغات حزبی در سراسر شوروی ادعا می‌شد زودتر از چهار سال به پایان رسیده است.

^{۳۶۰} لاهوتهی، ۱۳۵۸: ۱۸۵-۱۸۶.

بر خلق جهان کرد ستالین نظر نو شد زاین نظر تازه جهان پر نظر نو

قانون نویی می طلبد لایق و کامل این دور نو، این هستی نو، این بشر نو

...بخت و فرح و عیش نو آورد به کلخوز این تخم نو، این کشته‌ی نو، این ثمر نو

شعر دیگری که در آوریل ۱۹۴۱ در مسکو سروده شده است، خطاب به مردم بدخشان است:^{۳۶۱}

بدخشان چتر سیمین زمین است طبیعت را در انگشتر نگین است

چراغ لنینی دارد بدخشان ره استالینی دارد بدخشان

در اکتبر ۱۹۳۹ در مسکو شعری بسیار سست و ناروان را برای کسی به نام خ.ب. سروده که چنین

شروع می‌شود:^{۳۶۲}

در دست او همیشه کتاب و قلم بود پیوسته در مبارزه با بیش و کم بود

او عضو حزب نیست، ولی هست کمونیست داند که کمونیسم بدون حساب نیست

در کار او حساب و به گفتار او حساب در فکر او حساب و در آثار او حساب!

لاهوتهی در ۱۹۳۵ برای شرکت در کنگره‌ی دفاع از تمدن به نمایندگی از شوروی به پاریس رفت و

وقتی بازگشت، شعری سراسر دروغ و چاپلوسی نوشت به نام «سفر فرنگ»^{۳۶۳} که در آن شوروی را کشوری

پیشرفته‌تر و آبادتر از فرانسه‌ی این سال معرفی می‌کرد. این شعر رسوا مثنوی‌ایست در حدود ۱۴۰ بیت که در

^{۳۶۱} لاهوتهی، ۱۳۵۸: ۱۸۸.

^{۳۶۲} لاهوتهی، ۱۳۵۸: ۱۹۰.

^{۳۶۳} لاهوتهی، ۱۳۵۸: ۳۲۷-۳۴۰.

آن آسمان و ریسمان به هم بافته شده و داستانهای از اصفهان را با خاطراتی در پاریس درهم آمیخته تا نشان دهد که مردم فرنگ زرپرستانند و:

در آنجا که صد قصر آباد هست مپندار یک روح آزاد هست

امیر و وزیر و دبیر و فقیر به قانون سرمایه هستند اسیر

یکی هم از آن مردمان زیاد ندارد به فردای خود اعتماد

نه خدمت نه دانش نه دکان نه کار ندارد بر هیچکس اعتبار!

در ۱۹۳۳ (۱۳۱۲) لاهوتی در مسکو و استالین آباد شعری سرود به نام «کوه و آینه» که داستان جوانی بود که می‌خواست کوهی را در آینه‌ای ببیند و تنها وقتی می‌توانست چنین کند که از دور به کوه بنگرد و به این ترتیب جزئیات زیبای کوه را از دست می‌داد. منظور این بود که کمونیسم مانند کوهی است که باید از دور به کلیت آن نگریست و در این حالت جزئیات زیبای آن ممکن بود نادیده انگاشته شود. لاهوتی احتمالاً این استعاره را از سخنرانی‌ای حزبی در مسکو دریافت کرده بود و بعدتر در استالین آباد آن را به نظم کشیده بود. خود استعاره انگار به تسویه حساب‌های درونی حزب کمونیست تاجیکستان مربوط می‌شود و معلوم است که لاهوتی در آن به گروه دیگری از کمونیست‌ها حمله کرده است. شعر بسیار سست و نازیباست. بیت‌هایی از آن چنین است:^{۳۶۴}

در سینه‌ی دشت پرشکوهی دیربست چو دل نشسته کوهی

کوهی به فلک کشیده قامت زیبا و عظیم و با فخامت

^{۳۶۴} لاهوتی، ۱۹۷۵: ۱۱-۱۲.

هر صبح چو نان به دست دهقان خورشید فتد به دامن آن
 بر بسته در آن ره گذشتن چون سرحد ما به روی دشمن
 در هیکل خاک ایستاده مستحکم و سخت چون اراده
 چون خاطر عاشقان پر از راز چون بیرق پارتیزان سرافراز
 اشجار وی از ستاره افزون اثمار وی از شماره بیرون
 چون کشتی سرخ با صلابت چون لشکر سرخ پرمهابت
 ...

در این دوران علم و عرفان باشد مثل جوان چو آنان
 کز شرح ترقیات شورا دارند همین هنر که تنها
 گویند فلان سرا بنا شد یا کلخوز تازه‌ای به پا شد
 لیکن بنیان سوسیالیسم در سایه‌ی مسلک لنینیسم
 چون کوه بزرگ و استوار است چون عشق همیشه پایدار است
 ...

در کلخوزها و کان و فابریک بسیار کسان به علم و تکنیک
 تنها نه همین به ما رسیدند از ما و تو پیشتر دویدند

در ژوئن ۱۹۳۱ لاهوتی در مسکو این شعر را خطاب به کارگران باکو نوشت: ^{۳۶۵}

^{۳۶۵} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۵۹۰-۵۹۲.

ای کارگر دلیر باکو ای نام تو تیر چشم فاشیزم

ای باتری توپهای سنگین در لشکر فتح سوسیالیزم

ای کرده علوم بورژوا را مغلوب ز سعی خود به مارکسیزم

ای گشته ز همت تو ثابت حق بودن مسلک لنینیزم!

در ۱۹۳۵ (۱۳۱۴) شعر دیگری به نام خر و تراکتور سروده که از فرط شعارگونه‌گی لوس و خنک از آن در آمده است. داستان آن است که در کرمانشاه خانی بزمی بر پا کرد، و برایش از دهات اطراف خوراکی آوردند. در این بین یک دهاتی خرش را در اصطبل خان دید که ماموران او به زور مصادره‌اش کرده بودند. خر را در آغوش گرفت و گفت از آن من است و بعد برای اثبات این حرف رفت و جل و پالانش را آورد، ولی ماموران خان خر را به او پس ندادند. بعد ناگهان راوی به داستان کسی به نام سلیم جلیل‌زاده می‌پرد که به لنینگراد رفته بود و تراکتوری دیده بود و سوار شدن بر آن را یاد گرفته بود و گویا تراکتور را به او هدیه داده بودند و او با آن تراکتور به تاجیکستان برگشته بود. گویا منظور لاهوتی این بوده که خانها خیلی بد هستند چون خر مردم را می‌دزدند و کمونیست‌ها خیلی خوب‌اند چون به جای خر به ملت تراکتور می‌دهند. داستان به هر صورت از هم گسیخته و کودکانه و بدریخت است و با این بیتها خاتمه می‌یابد:^{۳۶۶}

فقط اندر زمان شورایی من شدم صاحب توانایی

مالک علم و اقتدار شدم اسبی این گونه سوار شدم

عاجز و بیسواد نیستم من عضو کلخوز، تراکتوریستم من!

^{۳۶۶} لاهوتی، ۱۹۷۵: ۱۲-۱۳.

کارگراها شدند از این خرسند مشورت کرده در دقیقه‌ی چند

رای دادند و رای پرسیدند کوه را بر عقاب بخشیدند

رود اکنون سلیم از بالتیک با تراکتور به کلخوز تاجیک

برخی از سروده‌های لاهوتی در این میان به آشفته‌گویی می‌مانند. لاهوتی در ۱۹۳۵ در مسکو شعری سرود به افتخار یانکا کوپالا، و احتمالاً این مربوط می‌شود به دیداری که با این شاعر مشهور داشته است. یانکا کوپالا^{۳۶۷} (*Янка Купала* ۱۸۸۲-۱۹۴۲) مشهورترین و مهم‌ترین شاعر بلاروسی در قرن بیستم بود. او در دوران تزاری زاده و پرورده شده بود و در همان دوران هم به شهرت رسید، هرچند مجموعه اشعارش ضد دولتی قلمداد شد و باعث شد دستگاه تزاری در ۱۹۰۸ او را مدتی زندانی کند. یانکا کوپالا مردی ناسیونالیست بود و در برکشیده شدن زبان بلاروسی به عنوان زبانی ادبی نقشی بزرگ ایفا کرد. او بعد از انقلاب اکتبر به کمونیست‌ها پیوست، و با این وجود پیوندهای خود را با ناسیونالیست‌های ضد شوروی حفظ کرد. کمونیست‌ها بعد از آن که سرود انترناسیونال او را به عنوان سرود سازمانی خود انتخاب کردند، برای او احترام زیادی قایل شدند و همچون نماد فرهنگ جمهوری شوروی بلاروس درباره‌اش تبلیغ کردند. با این وجود در دهه‌ی ۱۹۳۰ به گرایش ملی‌گرایانه‌ی او حمله کردند و وادارش کردند در روزنامه‌ها توبه‌نامه‌ای بنویسد و خود را بابت این گرایش سرزنش کند. او در سالهای پایانی عمر خود با هجوم آلمان‌ها به بلاروس روبرو شد و به تارتارستان گریخت. در سال ۱۹۴۱ روسها به او مدال لنین را دادند و از شعرهای ملی‌گرایانه‌اش برای برانگیختن مقاومت پارتیزانهای بلاروسی در مقابل حاکمیت نازی‌ها بهره بردند. کوپالا یک سال بعد در

³⁶⁷ Yanka Kupala

۱۹۴۲ در شرایطی مشکوک در مسکو درگذشت. جسد او را با بدن در هم شکسته پای پله‌های اقامتگاهش پیدا کردند و ظاهر امر آن بود که از پله‌ها سقوط کرده و درگذشته است. اما بسیاری از مورخان او را قربانی تصفیه‌ای استالینی دانسته‌اند.

لاهوتهی برای این شخصیت، در ۱۹۳۵ (هفت سال قبل از کشته شدنش) چنین سروده است:^{۳۶۸}

مردی مسلح، بزرگ جسور مجسمه‌ی فخر و اعتلا
تازه رسیده از جاهای دور در مملکت، یانکا کوپالا
کی به این کشور یاری کرده است؟ کی به عشق او بوده مبتلا؟
کی به درد او زاری کرده است؟ جوابی قطعی: یانکا کوپالا!...

دهه‌ی ۱۳۲۰، او شروع کرد به ترجمه‌ی آثار شاعران روس به زبان پارسی، و متونی را تولید کرد که چیزی بین شعر و نثر بود و تمام ویژگیهای شعر نیمایی بعدی را در خود داشت. در ۱۹۴۸ (۱۳۲۷) متنی نوشت به نام «سرود شهباز»^{۳۶۹} که انگار ترجمه‌ی شعری از گورکی است، و در آن هم برابری مصراع‌ها نادیده انگاشته شده و هم قافیه‌ی منظم غایب است و هم وزن نامتقارن است. به عبارت دیگر، تمام عناصری که در شعرهای نوی نیما شاخص پنداشته می‌شود، در آن وجود دارد:

ماری به کهسارخزید و آنجا به بحر نگران
در تنگ نمناک گره‌پیچ خوابید
در چرخ بلند آفتاب می‌تابید

^{۳۶۸} لاهوتهی، ۱۹۷۵: ۱۳؛ ۱۳۵۸: ۲۱۰-۲۱۱.

^{۳۶۹} لاهوتهی، ۱۹۷۵: ۶۹-۷۱.

کھسار دم گرم می‌دمید به چرخ

موجها در پایین می‌خوردند به سنگ...

از تنگ تاریک بین رشحه‌ها

سیل شتابان بود

با غلغله‌ی سنگهای غلتان...

لاهوئی «سرود پیک توفان»^{۳۷۰} از ماکسیم گورکی را هم به همین ترتیب ترجمه کرد. کارنامه‌ی او در این دوران ترجمه‌ی «سرود جوانان»^{۳۷۱} اثر آشانین، «سخنی با رفیق لنین»^{۳۷۲} از مایاکوفسکی، «بزرگی بی‌زوال»^{۳۷۳} اثر پاتکانیان، «به دکابریست‌ها» از پوشکین^{۳۷۴} و «وصیت‌نامه»^{۳۷۵} سروده‌ی تاراس شوچینکو را نیز در بر می‌گیرد. تمام این متنها به همان شکل و شمایلی نوشته شده‌اند که بعدتر «شعر نیمایی» خوانده شده است. لاهوئی شعرهایی هم در ثنای کامسومول دارد که «گلشن معارف»^{۳۷۶} و «کامسومول‌ها»^{۳۷۷} در میانش به شمارند.

^{۳۷۰} لاهوئی، ۱۹۷۵: ۷۱-۷۲.

^{۳۷۱} لاهوئی، ۱۹۷۵: ۷۳.

^{۳۷۲} لاهوئی، ۱۹۷۵: ۷۲.

^{۳۷۳} لاهوئی، ۱۹۷۵: ۷۴.

^{۳۷۴} لاهوئی، ۱۹۷۵: ۷۵.

^{۳۷۵} لاهوئی، ۱۹۷۵: ۷۴-۷۵.

^{۳۷۶} لاهوئی، ۱۳۵۸: ۹۳۵-۹۳۶.

^{۳۷۷} لاهوئی، ۱۳۵۸: ۶۴۲.

یکی از نخستین اشاره‌ها به مزدک همچون نیای کمونیست‌های ایرانی را در شعر «ای نژاد مزدک»

می‌بینیم که لاهوتی در اوت ۱۹۲۵ (۱۳۰۴) در سمرقند برای ازبک‌ها سروده است:^{۳۷۸}

ای باد صبا ز لطف برخوان	این قصه به دختران ایران
آثار جهالت و ستم حک	گردیده ز خاک اوزبکستان
دیکتاتور مطلق است بی‌شک	مزدور در این دیار و دهقان
آن روز که دختران ازبک	آزاد شدند همچون مردان
از پرده برون شدند یک یک	مانند گل شکفته خندان
شد گفتگو ای نژاد مزدک	ز آن چادر چون سیاه زندان

اگر ارجاع به ایران و دعوت کمونیست‌های ایرانی به انقلاب را در شعرهای لاهوتی بررسی کنیم، می‌بینیم که دو اوج نمایان در آن دیده می‌شود که به سالهای ۱۳۲۶-۱۳۲۵ (۱۹۴۷) و ۱۳۳۰ (۱۹۵۱) مربوط می‌شود. اولی به جریان پیشه‌وری و تلاش برای تجزیه‌ی آذربایجان مربوط می‌شود و دومی با تلاش کمونیست‌های ایرانی برای مشارکت در جنبش ملی شدن نفت و خیز برداشتن‌شان برای راندن شاه مصادف می‌شود.

او همزمان با تاسیس حزب توده‌ی ایران شعرهایی سرود و در آن به کلمه‌ی توده و شعارهای حزبی اشاره‌های صریحی کرد و این کاملاً نشان می‌داد که گفتمان حزب توده در ایران توسط مبلغانی مانند لاهوتی

^{۳۷۸} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۹۳۰-۹۳۱.

در اتحاد جماهیر شوروی ساماندهی و منتشر می‌شود. در ۱۹۴۷ (۱۳۲۵)، یعنی سالِ بلوای کمونیستها در

آذربایجان، لاهوتی چنین سروده است:^{۳۷۹}

میهن افتاده‌ی ما باز جان خواهد گرفت در صف پیشین آزادی مکان خواهد گرفت
صف کشد از هر طرف زیر لوای حزب خویش توده‌ی ما کیفر از آدمکشان خواهد گرفت
متحد با دست دهقان دست صنف کارگر ارتجاع مست وحشی را عنان خواهد گرفت
آنکه بر ضد وطن کوبد در بیگانگان صرب سخن از چکش آهنگران خواهد گرفت
مزد اینسال پادوی بهر فروش مملکت سیلی از مردان قفایی از زنان خواهد گرفت
متحد شو، مقتدر شو، توده! چون ضحاک نو تا تواند خون ز خلق ناتوان خواهد گرفت
سنگ همدستی به دنداننش بزن کاین سگ یقین گر که مغزش را نکوبی استخوان خواهد گرفت
مام میهن هر زمان فرمان دهد، لاهوتی‌اش خامه در دستی و در دستی عنان خواهد گرفت

لاهوری در این شعر به روشنی برای حزب توده تبلیغ کرده، و آن را در بیت آخر به «فرمانِ مام میهن»

تعبیر کرده است. این را هم می‌دانیم که لاهوتی در همین سال به ریاست آکادمی علوم تاجیکستان دست

یافت، و در ضمن خبر داریم که شعر دیگری هم در همین سال در مسکو سروده است.

در همین سال، و شاید در مسکو، شعر دیگری سروده شده که باز همین مضمون را دارد. در چهار بیت از این

غزلِ هفت بیتی، کلمه‌ی توده کمابیش به معنای دقیق حزب توده به کار گرفته شده است:^{۳۸۰}

دشمن ملت که خون از توده جاری می‌کند در فنای هستی خود پافشاری می‌کند

^{۳۷۹} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۱۲۳.

^{۳۸۰} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۱۲۴.

توده‌ی ایران که خون پاشد به میدان نبرد کشته‌ی آزادی خود آبیاری می‌کند

کی تواند بست، دست رستمی توده را؟ بی‌ثمر دیو سپید اسفندیاری می‌کند

رزم کن ای خلق ایران، چون در این دنیا فقط توده‌ی مرد و مبارز کامکاری می‌کند

اشاره به توده در اشعار دیگر لاهوتی نیز دیده می‌شود و همه‌شان به بعد از تاسیس حزب توده مربوط

می‌شود. پیش از آن لاهوتی از عبارت فعله و عمله بیشتر استفاده می‌کرد:^{۳۸۱}

با دشمن توده ما خروشان جنگیم بر ضد صف وطن‌فروشان جنگیم

آرام چه سان شویم این روز نبرد؟ آزرم طلب کند که جوشان جنگیم

و

نوروز شد، ز نو طبیعت جوشید جوشید به رگ خونم و در دل امید

امید که زود توده هم گیرد عید عید ظفر و طلوع دوران جدید^{۳۸۲}

در «گفتگو با رفیق لنین» شعری مغالطه‌آمیز را با قالبی نو گفته که خطابش در آن به عکس لنین روی

دیوار است!^{۳۸۳} این شعر بی‌معنی و نازیبا را ابتدا مایاکوفسکی گفته و بعد لاهوتی آن را به پارسی ترجمه کرده

است:

از خرمنها کار/ اوضاع نوین/ روز/ کم کم تاریک شده/ آرمید

دو تن در اتاق/ منم و لنین/ عکس او/ روی دیوار سفید/

^{۳۸۱} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۱۳۸.

^{۳۸۲} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۱۳۷.

^{۳۸۳} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۶۹۲-۶۹۸.

دهان باز/ در پرشور سخنرانی/ رو به بالا/ موهای لب/ خار خار

...

یک قطار ریختها/ می شود کشان/ کولاک‌ها/ چاپلوسان لجاره/ انشعابی/ اهمال‌کار/ بدمستان

...

ما همه‌شان را/ می‌گوییم بی‌شک/ لیکن همه را/ زور می‌خواهد، زور/ رفیق لنین/ در دود کن فابریکها/ در

زمین/ زیر برف و/ غلات

لاهوئی همزمان با غائله‌ی فرقه‌ی دموکرات آذربایجان، شعرهای «به مبارزان توده»^{۳۸۴}، «دوستان، به

پیش»^{۳۸۵}، «سرود توده»^{۳۸۶}، «شیپور توده»، «فداکاری کنیم»، «رزم و پیروزی»، و «آواز آذربایجان»^{۳۸۷} را سروده

که در همه‌شان دعوت به شورش و کشتن مخالفان و سرسپردگی فرمان حزب تبلیغ شده است. در همه‌ی این

شعرها، بر خلاف شعرهای پیشین که معمولاً مردم تاجیک و ازبک مخاطب قرار گرفته‌اند، ایرانیان و گاه مردم

آذربایجان‌اند که هدف سخن هستند.

لاهوئی این شعرها را زمانی سروده که در دوشنبه ساکن بوده است. بنابراین نه همسایگی جغرافیایی

با آذربایجان داشته و نه در آن دوران پیوند مستقیمی میان او و فرقه‌ی پیشه‌وری برقرار بوده است. بنابراین

می‌توان حدس زد که در همان برنامه‌ی امپریالیستی‌ای که روسها برای اشغال آذربایجان طراحی کرده بودند و

پیشه‌وری بازوی سیاسی-نظامی‌اش محسوب می‌شده، لاهوئی هم جایگاهی داشته و جبهه‌ی ادبی-فرهنگی‌اش

^{۳۸۴} لاهوئی، ۱۳۵۸: ۵۴۳-۵۴۴.

^{۳۸۵} لاهوئی، ۱۳۵۸: ۵۴۹-۵۵۰.

^{۳۸۶} لاهوئی، ۱۳۵۸: ۵۵۱-۵۵۲.

^{۳۸۷} لاهوئی، ۱۳۵۸: ۴۴۲-۴۴۹.

را پیش می‌برده است. آخرین شعر لاهوتی که گویا برای این ماجرا سروده شده، «نور جاودان» است^{۳۸۸} که به

۱۹۴۹ و بعد از فرو خوابیدن توطئه‌ی فرقه تعلق دارد و چنین آغاز می‌شود:

تیره شد فضا/ ابر پر بلا/ پرده برکشید/ روی آفتاب

عدل شدن نگون/ گشت غرق خون/ چنگ ارتجاع/ جسم انقلاب

و دو شعر دیگری که بلافاصله بعد از گریختن پیشه‌وری (در ۱۹۴۷/۱۳۲۶) سروده شده، خطاب به کسانی از

اهل فرقه است که زندانی شده‌اند. یکی از آنها «به دلیران محبوس»^{۳۸۹} نام دارد و دیگری که زیباتر است، چنین

آغاز می‌شود:^{۳۹۰}

می‌بینمت، می‌بینمت رو سوی زندان می‌روی

با جرم عشق کارگر با یاد دهقان می‌روی

می‌بینمت می‌بینمت با رسم مردان می‌روی

این شعرها آشکارا به شکست پیشه‌وری در آذربایجان اشاره دارد.

درباره‌ی دسیسه برای تصاحب نفت شما هم چنین است. در ۱۳۳۰ و ۱۳۳۱، همزمان با آغاز گفتمان

ملی دکتر مصدق برای ملی کردن صنعت نفت، روسها هم کوشیدند تا امتیاز نفت شمال را به دست آورند.

سیاست دکتر مصدق که موازنه‌ی منفی و پرهیز از دادن امتیاز به کشورهای بیگانه بود، در این هنگام با تبلیغ

وسیع و سازمان یافته‌ی توده‌ای‌ها تقابل یافت که هوادار نوعی «موازنه‌ی مثبت» بودند و دادن امتیاز به روسها

^{۳۸۸} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۴۴۷-۴۴۸.

^{۳۸۹} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۵۴۶-۵۴۷.

^{۳۹۰} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۵۰۰-۵۰۱.

را همچون ابزاری برای جلب همراهی و موافقت ایشان وا می نمودند. جالب آن که درست در همین هنگام است که لاهوتی، که این بار در مسکو اقامت دارد، چندین شعر حزبی برای ایرانیان می سراید. «کودکان قالیباف ایران»^{۳۹۱}، «اعلامیه»^{۳۹۲}، «به نژاد کاوه»^{۳۹۳}، «دادگاه خلق»^{۳۹۴}، «به خلقهای ایران»^{۳۹۵} و «توده‌ی بیدار ایران»^{۳۹۶} مهمترین این شعرها هستند که آشکارا به فعالیت حزب توده در ایران و تلاش ایشان برای جلب هوادار از طبقات فرودست مربوط می شود و هیچ ارتباطی با مسکو و ایرانیان اسیر در جمهوری‌های شوروی و وضع اسف‌انگیز دهقانان و صنعتگران آن سامان ندارد. در شعر اخیر که در ۱۹۵۰، یعنی آغازگاه بحث درباره‌ی امتیاز نفت شمال سروده شده، لاهوتی آشکارا انگلستان و روسیه را مقابل هم نهاده و اولی را غارتگر و دومی را نیکوکار و هوادار ایرانیان دانسته است:^{۳۹۷}

بنگر این کشتی جنگی چون شتابان می رود پر ز ساز جنگ و سرباز فراوان می رود

از پی ترساندن آزادمردان می رود تا کند پامال نیرو، حق و وجدان می رود

این قوای غاصبان نفت ایران من است

این سپاه دزد وحشی دشمن جان من است

بین چه شاهین‌های پولادین قطار اندر قطار بین چه آهن‌تن نهنگان روی دریا رهسپار

^{۳۹۱} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۴۴۹-۴۵۰.

^{۳۹۲} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۴۳۹-۴۴۲.

^{۳۹۳} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۴۶۲-۴۶۴.

^{۳۹۴} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۴۶۸-۴۷۱.

^{۳۹۵} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۵۴۴-۵۴۶.

^{۳۹۶} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۴۶۶-۴۶۸.

^{۳۹۷} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۴۶۶-۴۶۸.

هر دو دارند از مواد زندگانی بخش، بار آن به ایران تا ملخ‌ها را کشد در آن دیار

و این به هندستان برای دادن نان می‌رود

این عطای ملک شورا، ملک پرشأن من است

ملک شورا چشمه‌ی الهام و ایمان من است

کیستند این نوجوانان جمله چون سرو روان؟ کیستند این موسفیدان دل‌جوانتر از جوان؟

کیستند این شاد و آزاد و هنرور دختران؟ مردم شورائی‌اند این توده‌ی نام‌آوران

پا به دنیای کمون بنهاده پیران می‌روند...

همچنین روسها مخالف سیاست مصدق برای نزدیکی به آمریکا و اتحاد با وی در برابر انگلستان

بودند. برای همین وقتی اورل هریمن آمریکایی برای مذاکره درباره‌ی ماجرای نفت به دعوت مصدق به ایران

آمد، لاهوتی «اهرمن هریمن رو»^{۳۹۸} را سرود و در آن وی را با اهریمن همسان انگاشت!

بر خلق جهان نگر دلا، وحدت بین پرسی تو که از کجاست این سحر مبین؟

این دوستی عزیز بین‌المللی محکم شد و پرثمر ز تعلیم لنین^{۳۹۹}

یا در جریان جنگ کره، چنین سروده:^{۴۰۰}

ای دختر خلق کره، ای مرد کره ای بیم تمدن‌آوران نکره

در پنجه‌ی مرگ سربلندی تو را تاریخ جهان به صفحه بنوشت سره!

^{۳۹۸} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۵۴۸-۵۴۹.

^{۳۹۹} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۱۲۹.

^{۴۰۰} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۱۳۴.

در جایی دیگر، انگار می‌خواهد زندان و شکنجه‌ی بیگناهان را در دوران استالین توجیه کند، چون

می‌گوید:^{۴۱}

ضد وطن ارتجاع جاسوس بود دشمن خوش از این قوه‌ی منحوس بود

از حبس مشو فسرده، ای دوست که این سنگ محک مردی و ناموس بود

احتمالا مخاطب لاهوتی در اینجا یکی از دوستانش بوده که گناهی هم نداشته و در زندانهای مخوف استالینی

به جرم جاسوسی گرفتار شده و لاهوتی می‌گوید که نباید غمی به دل راه دهد، چون این زجر و ستمی که

تحمل می‌کند «سنگ محک مردی و ناموس» محسوب می‌شود!

جالب آن که لاهوتی در ۱۹۵۱ (۱۳۳۱) شعری سروده به نام «بودجه» که انگار برای توجیه آزمندی

روسها نسبت به نفت شمال ایران نوشته شده است. لاهوتی در این شعر می‌گوید که بودجه‌های دولتی در

شوروی فقط برای «رونق دانش و ورزش، ادبیات و هنر» صرف می‌شود و «زندگانی که شود هر نفسی نیکوتر/

این بود بودجه‌ی ما!»^{۴۲} آخرین شعر در این مجموعه به سال ۱۹۵۳ سروده شده و قصیه‌ی سست و نازیبایی

است در ستایش حزب:^{۴۳}

ز قلب پاک و روح پر جلالی ما درود ما به حزب رهنمای ما

به حزب کمونیسم به حزب پر خرد که عقلش آورد ظفر برای ما!

^{۴۱} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۱۳۷.

^{۴۲} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۴۵۴.

^{۴۳} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۴۵۶-۴۵۷.

بقیه‌ی شعرهای دیوان لاهوتی هم به همین ترتیب دو عارضه‌ی شعارگرایی و فرمایشی بودن محتوا را در کنار سستی ساختار و نازیبایی بافت ادبی شعر نشان می‌دهند. شعرهایی که لاهوتی در ابتدای دهه‌ی ۱۹۳۰ (۱۳۱۰) سروده عبارتند از «به یتیمان جنگ جهانی»، «دستهای داغدار» و «آدم آهن‌پا»^{۴۰۴}، که همه‌شان این ویژگی را دارند. ساختارشان مثنوی یا چهارپاره است و قواعد شعر کلاسیک پارسی در آن رعایت شده، هرچند تصویرها و معانی زیبا نیستند و اصرار برای استفاده از کلماتی مثل کامسومول، فعله، صنف کارگر، حزب لنینی، مسکو و تاجیکستان وجود دارد که شعرها را بدریخت و گاه مضحک ساخته است. در این میان به ویژه «آدم آهن‌پا» تقلیدی است از فابل‌های فرنگی که در همان زمان چند سالی بود موج وامگیری و ترجمه‌اش به زبان پارسی در ایران برخاسته بود و پروین اعتصامی نماینده‌ی برجسته‌اش محسوب می‌شد. لاهوتی آشکارا شعرهای زیبای کهن را می‌گرفته و با دستکاری‌شان عناصر تبلیغاتی مورد نظر حزب را به ساختارشان قالب می‌کرده است. مثلاً رباعی مشهور خیام با سرآغاز «می خوردن و شاد بودن آیین من است» را گرفته و چنین بیتهایی بر مبنایش تولید کرده:^{۴۰۵}

من کارگرم، کارگری دین من است دنیا وطن و زحمت آیین من است

گفتم به عروس فتح کابین تو چیست؟ گفت آگهی صنف تو کابین من است

که در مصراع آخر منظورش از «آگهی صنف تو (کارگر)» لابد آگاهی طبقاتی پرولتاریا منظور بوده است.

لاهوتی درست بعد از جنگ جهانی دوم، در ۱۹۴۵ (۱۳۲۴) شعری خطاب به فرزندانش سروده و در آن به تبار ایرانی خود بالیده و نمادهایی مانند رستم و ستارخان و مردم و سرزمین ایران را ستوده، و جالب

^{۴۰۴} لاهوتی، ۱۹۷۵: ۸-۱۰.

^{۴۰۵} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۱۲۹.

آن که در این میان از درفش کاویانی و تاج شاهان نیز با افتخار یاد کرده است^{۴۰۶} و این نمادهایی است که با قالب ایدئولوژیک او سازگاری چندانی ندارد. البته او در پایان این شعر هم باز درباره‌ی اهمیت دولت شورایی شعار داده و ابراز امیدواری کرده که ایران هم به زودی به همین ترتیب بخشی از شوروی شود.

در ۱۹۵۰ (۱۳۲۹) که مداخله‌ی نظامی آمریکا در کره بالا گرفت شد، دولت شوروی که تا پیش از آن به جنگ افروزی در مناطق گوناگون دنیا مشغول بود و کمی بعد هم به اشغال نظامی افغانستان دست زد، ناگهان تبلیغاتی وسیع به راه انداخت تا خود را صلح‌طلب و آمریکایی‌ها را امپریالیست و جنگ‌افروز بنماید. در همین سال لاهوتی چنین متنی نوشت:^{۴۰۷}

ما پیروان افکار لنین	خلق شوروی، خلق با ادراک
چون زمین استالینگراد را	از بدخواه ناپاک می‌کردیم پاک
آن دم کز خرم دیار لنین	خصم را می‌رفتیم مانند خاشاک
وقت تیغ ما آزادی می‌داد	به شرق اسیر غرب سینه چاک
آنگاه که فاشیستان را با خواری	می‌گریزانندیم از هر شهر چالاک
همان وقت کار حالا می‌کردیم	سند صلح را امضا می‌کردیم
زور صلح پیروز خواهد شد؟ آری	زیرا که عالم این را می‌خواهد
اژدر جنگ را خواهیم کشت؟ بی‌شک	چون نوع آدم این را می‌خواهد
جنگ‌افروزان خواهند سوخت؟ مسلم	چون هرکس را بینم این را می‌خواهد

^{۴۰۶} لاهوتی، ۱۹۷۵: ۲۵-۲۶.

^{۴۰۷} لاهوتی، ۱۹۷۵: ۲۸.

جنگ باید بشود؟

نه! هرکس ناموس

دارد محترم، این را می‌خواهد

عقل کهن سال وجدان جوان

دل کودک هم این را می‌خواهد

شوراها می‌رزمند برای صلح

پس غالب خواهد شد قوای صلح!

مضمون دیگری که در شعرهای ۱۹۵۰-۱۹۵۱ لاهوتی زیاد تکرار می‌شود، مخالفت با جنگ و تبلیغ برای صلح است که ادامه‌ی سیاست تبلیغاتی روسها برای مبارزه با دخالت نظامی آمریکا در کره بود. لاهوتی در این امتداد این شعرها را سرود: «آزادی و صلح»^{۴۰۸}، «اتحاد ما»^{۴۰۹}، «پلید»^{۴۱۰}، «حمایت کن وطن را»^{۴۱۱}، «شیرزن»^{۴۱۲}، «در کره»^{۴۱۳}، «دوستی و برادری»^{۴۱۴}، «به خلق کره»^{۴۱۵}. تمام این شعرها سست و نازیبا هستند و فرمایشی بودن از هر مصراع‌شان می‌بارد. مثلاً شعر اخیر چنین آغاز می‌شود:

السلام ای خلق بی‌باک کره ای هراس خصم ناپاک کره

ای علاج سینه‌ی چاک کره پاسبان لایق خاک کره!

یا شعر دیگری به نام «قوای صلح» که در ۱۹۵۰ در مسکو سروده شده، چنین آغاز می‌شود:^{۴۱۶}

^{۴۰۸} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۴۶۰-۴۶۲.

^{۴۰۹} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۴۶۵-۴۶۶.

^{۴۱۰} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۴۷۸-۴۸۰.

^{۴۱۱} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۴۸۲-۴۸۵.

^{۴۱۲} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۴۸۵-۴۸۶.

^{۴۱۳} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۴۸۷-۴۸۸.

^{۴۱۴} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۵۱۸-۵۲۱.

^{۴۱۵} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۴۸۸-۴۹۰.

^{۴۱۶} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۴۹۸-۴۹۹.

ما پیروان افکار لنین خلق شوروی، خلق با ادراک

چون زمین استالینگراد را از بدخواه ناپاک می‌کردیم پاک

آندم کز خرم دیار لنین خصم می‌روفتیم مانند خاشاک...

ناگفته نماند که کمونیستهای ایرانی هم در این سالها که در نهایت به جنبش ملی شدن صنعت نفت انجامید، به پیروی از مسکو درباره‌ی صلح شعار می‌دادند و آمریکا را به خاطر دخالت در کره سرزنش می‌کردند. از این رو برخی از شعرهای لاهوتی که در پشتیبانی از جریان حزب توده‌ی ایران سروده شده، خصلتی دورگه دارد و مضمون اصلی یا فرعی‌اش همین صلح‌جویی است. چنان که مثلاً در «توده‌ی بیدار ایران» یا «بانگ ایران کهن»^{۴۱۷} می‌بینیم.

لاهوری بعد از آن که حجازی در سال ۱۳۰۷ (۱۹۲۸) در ایران دستگیر و اعدام شد، در آوریل ۱۹۲۹ در تاشکند با تقلید از شعر دهخدا (یاد آر ز شمع مرده یاد آر) شعر «به یاد رفیق حجازی» را سروده است:^{۴۱۸}

ای کارگر اسیر امروز فردا چو شوی تماماً آزاد

با چکش خویش و داس دهقان ویرانه کنی جهان بیداد

در سایه‌ی عدل و علم و عرفان دنیای نوی نمایی آباد

آن روز ز روی حس و وجدان از روح رفیق خود بکن یاد

لاهوری لا به لای این شعرهای نازیبا و فرمایشی، گهگاه غزلهای زیبایی هم می‌سروده است که قالبی کاملاً سنتی دارد و از نظر کیفیت متوسط است و با اشعار شاعران رده‌ی دوم و سوم ایرانی برابری می‌کند. در

^{۴۱۷} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۴۹۵-۴۹۸

^{۴۱۸} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۶۴۷-۶۴۹.

برخی از شعرها، مثل «بالام لای»^{۴۱۹} نوآوری‌هایی دیده می‌شود، اما همچنان محور اصلی جذابیت شعر، یعنی موسیقا و وزن و ساخت ادبی فاخر، یا محتوای نغز و مضمون عمیق در این اشعار دیده نمی‌شود. مثلاً او در

۱۹۵۴ (۱۳۳۳) در مسکو چنین سروده:

در جان و دل از هر نگهت رخنه و راهیست قربان دو چشم سیهت، این چه نگاهیست؟

از دست تو خون گشته دل زار در این کار هر ناخن رنگین تو رخشنده گواهیست

...پرسی که چه روزی است مرا بی مه رویت؟ یک حرف به موی تو قسم، روز سیاهیست

گویی ز چه در سن جوان موی سفیدم؟ جانم، چه کنم؟ بی تو مرا ثانیه ماهیست!^{۴۲۰}

و یک سال بعد باز در مسکو این شعر را از او می‌خوانیم:^{۴۲۱}

تنیده یاد تو در تار و پودم میهن ای میهن بود لبریز از عشقت وجودم میهن ای میهن

تو بودی کردی از نابودی و با مهر پروردی فدای نام تو بود و نبودم میهن ای میهن

به هر مجلس به هر زندان به هر شادی به هر ماتم به هر حالت که بودم با تو بودم میهن ای میهن

به دشت دل گیاهی جز گل رویت نمی روید من این زیبا زمین را آزمودم میهن ای میهن

برخی از شعرهای خواندنی دیگرش در این سبک و مضمون چنین است:

ترسم آزاد نسازد ز قفس، صیادم آنقدر تا که ره باغ رود از یادم

بس که ماندم به قفس، رنگ گل از یادم رفت گر چه با عشق وی از مادر گیتی زادم

^{۴۱۹} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۵۲۲-۵۲۵.

^{۴۲۰} لاهوتی، ۱۳۵۸: ۳۷-۳۸.

^{۴۲۱} لاهوتی، ۱۹۷۵: ۳۳.

آتش از آه به کاشانه صیاد زخم
گر از این بند اسارت نکند آزادم
سوز شیرین و شکر خنده دلداری نیست
ورنه من در هنر استاد تر از فرهادم
ز اولین نکته که تفسیر نمودم از عشق
کرد اقرار به استادی من استادم
گرچه باشد غم عالم به دلم لاهوتی
هیچ کس در غم من نیست، از آن دلشادم
و

گر به حال نظر کنی ، چه شود
بر سرم یک گذر کنی ، چه شود ؟
رحمی ، ای نونهال گلشن جان
گر به این چشم تر کنی ، چه شود ؟
به من خسته یک نظاره بکن
دردم از یک نظاره چاره بکن
تو زمن جان بخواه تا بدهم
ورنگوئی سخن ، اشاره بکن
شعله بر خانمان من زده ئی
دشنه بر استخوان من زده ئی
از چه منع کنی زسوز و گداز ؟
تو خود آتش به جان من زده ئی
اینکه زلفت کمند راه منست
شرحی از طالع سیاه منست
چه گنه کرده ام که میکشیم
مگر عاشق شدن گناه منست ؟
آه از آن چشم مست پر فن تو
و آن نهفته نگاه کردن تو
دست من گر به دامن نرسد
ای صنم ، خون من به گردن تو

و

شنیدستم غم را می خوری ، این هم غم دیگر
دلت بر ماتمم می سوزد ، اینهم ماتم دیگر
به دل هر راز گفتم بر لب آوردش دم دیگر
چه سازم تا به دست آرم جز این دل ، محرم دیگر ؟
مرا گفתי دم آخر ببینی ، دیر شد ، باز آ
که ترسم حسرت این دم برم بر عالم دیگر

ز بی رحمی نماید تیر خود را هم دریغ از دل
 که داند زخم او را نیست جز این مرهم دیگر
 جهانی را پریشان کرد از آشفتن یک مو
 معاذالله اگر بگشاید از گیسو ، خم دیگر
 به جان دوست ، غیر از درد دوری از دیار خود
 در این دنیا ندارد جان لاهوتی غم دیگر
 و

نشستم دوش من با بلبل و پروانه در یکجا
 سخن گفتیم از بی مهری جانانه در یکجا
 من اندر گریه ، بلبل در فغان ، پروانه در سوزش
 تماشا داشت حال ما سه تن دیوانه ، در یکجا
 ز بیم غیر، پی میکنم از من مشو غمگین
 اگر بینی مرا با دلبری بیگانه در یکجا
 همه اسرار ما را پیش جانان برد لاهوتی
 نمی مانم دگر با این دل دیوانه در یکجا
 و

ای درد تو آرام دل من
 ای نام تو الهام دل من
 یاد تو سر انجام دل من
 از مهر تو پر جام دل من
 وصلت ز جهان کام دل من

ای کاشکی به عالم ، تا چشم کار می کرد ،
 دل بود و آدم آن را قربان یار می کرد
 و

زاین خوبتر چه می شد گر هر نفس، به جانان،
 یک جان تازه می شد عاشق نثار می کرد.
 دل را ببین که نگریخت از حمله‌ای که آن چشم
 بر شیر اگر که می برد ، بی شک فرار می کرد
 جان را به زلف جانان از دست من بدر برد،
 دلبر اگر نمیشد این دل چه کار می کرد؟
 گر مرغ دل ز جانان دزدیدی چه بودی
 تا شاهباز چشمش از نو شکار می کرد
 شورای دولت عشق فاتح اگر نمی شد،
 جمهوری دلم را غم تار و مار می کرد

دلبر اگر دلم را میخواند بنده، هر چند

آزادی است اینم، دل افتخار می کرد

باران دیده من در فصل دوری او

صحرای سینه ام را چون لاله زار می کرد

و

آخر ای مه هلاک شد دل من

در غمت چاک چاک شد دل من

بی تو ای نو شکفته غنچه گل،

خسته و دردناک شد دل من

و

گربه حالم نظر کنی ، چه شود،

بر سرم یک گذر کنی ، چه شود ؟

رحمی ، ای نونهال گلشن جان،

گر به این چشم تر کنی ، چه شود ؟

و

به من خسته یک نظاره بکن،

دردم از یک نظاره چاره بکن .

تو زمن جان بخواه تا بدهم ،

ورنگوئی سخن ، اشاره بکن .

و

شعله بر خانمان من زده ئی ،

دشنه بر استخوان من زده ئی .

از چه منع می کنی زسوز و گداز ؟

تو خود آتش به جان من زده ئی .

و

اینکه زلفت کمند راه منست ،

شرحی از طالع سیاه منست .

چه گنه کرده ام که میکشیم ،

مگر عاشق شدن گناه منست ؟

و

آه از آن چشم مست پر فن تو

و آن نهفته نگاه کردن تو !

دست من گر به دامت نرسد ، ای صنم ، خون من به گردن تو !

لاهوته در این میان دلتنگ ایران هم بوده و گهگاه اشاره‌های ملی‌گرایانه‌ای دارد که در آن شرایط و دوران شگفت می‌نماید. به خصوص که خودِ لاهوته یکی از کارگزاران لنین و استالین در نسل‌کشی ایرانیان و نابودی زبان و فرهنگ و خط پارسی در منطقه‌ی آسیای میانه و قفقاز بوده است. در نامه‌ای که در ژوئن ۱۹۳۶ از شهری به نامیستوکی به رومن رولان نوشته، نشانه‌هایی از دلتنگی برای ایران را با شعارهای حزبی درهم آمیخته است:^{۴۲۲}

به نامه‌ات وطنم را نوشته‌ام آزاد به رخ ز دیده‌ام از شادی آب می‌آید

من آن مبارز ایرانم که از وطنم فقط به یادم تیر و طناب می‌آید

کنم چو فکر از آن خلق و آن ستم کانجاست به دل غم و به تنم اضطراب می‌آید

در کل حدود یک نیمی از آثار لاهوته غزلها و شعرهایی از این دست است که خواندنی و گاه زیباست، اما نوآوری یا درخشش چشمگیری در آن دیده نمی‌شود. نیم دیگر شعرهای حزبی و تبلیغاتی است که به جز چند بیت انگشت‌شمار در آن میان، شعر پرمغز و زیبایی در میانشان نمی‌توان یافت. بیشتر شعرهای رده‌ی اول روان و سالم و برخی از آنها زیبا و گوش‌نواز هستند. اما مضمونی نو یا قالبی تازه یا مفهومی عمیق و معنایی ارجمند را در خود جای نمی‌دهند. شعرهای رده‌ی دوم، بیشتر با نوآوری‌های لاهوته در وزن و قافیه‌بندی و نابرابری مصراع‌ها گره خورده‌اند. هرچند او بعد از آن که به موقعیتی استوار در دولت تاجیکستان دست یافت، از این نوع ماجراجویی‌های ادبی پرهیز کرد.

^{۴۲۲} لاهوته، ۱۳۵۸: ۱۵۳.

کاملترین دیوانی که از لاهوتی به چاپ رسیده، همان است که در ۱۳۵۸ منتشر شده است. این دیوان مجموعه‌ی کل آثار شعری لاهوتی را در بر می‌گیرد و بیش از هفت هزار بیت را در خود گنجانده است. احمد بشیری که گردآورنده‌ی این اشعار بود، درباره‌اش نوشت: «لاهورتی را به راستی باید یکی از بهترین و با ارزش‌ترین چهره‌های فرهنگی ایران به ویژه در سده‌ی کنونی به شمار آورد. او سراینده‌ای پرمایه، نویسنده‌ای چیره دست، ترجمانی خوب و روزنامه‌نگاری نیک‌اندیش و میهن‌دوست بوده است. به همه‌ی اینها باید بزرگترین و برجسته‌ترین ویژگی لاهوتی را افزود و آن گردنبار (متعهد) بودن اوست. آری، لاهوتی هرچه بوده و به هر کاری دست می‌زده، هرگز فراموش نمی‌کرده است که باید کار او سودمند و نخست برای هم‌میهنانش و پس از آن برای همه‌ی مردم جهان روشنگر باشد. هرگز خامه‌ای از روی نامه‌یی بر نمی‌داشته مگر این که دل آسوده شده باشد که آنچه را نوشته است به دور از مردم‌فریبی و تنها برای هشیار گردانیدن دیگران است. بی‌گمان در سراسر نوشته‌ها و گفته‌های لاهوتی یک واژه هم نمی‌توان جست که از این ویژگی بزرگ تهی باشد. همواره آنچه را برای رهانیدن توده‌ی مردم از زیر بار ستم و نادانی بایسته می‌دیده، با دلیری بسیار می‌گفته و می‌نوشته و به جا می‌آورده است... از این رو باید او را در شمار چهره‌های کمیاب فرهنگ پارسی (اگر نه فرهنگ جهان) به شمار آورد.»^{۴۲۳} بشیری همچنین لاهوتی را با اغراق فراوان ستوده و یکی از پنج چهره‌ی فرهنگی مهم ایران در عصر جدید به حساب‌اش آورده است.^{۴۲۴} ادیبان دیگرِ هوادار حزب توده، معمولاً داوری متعادل‌تری درباره‌ی وی داشته‌اند، و با این وجود او را به دلیل موضع سیاسی‌اش بزرگ داشته‌اند و بر محتوای نکوهیدنی شعرهایش و نازیبایی و ناشیوایی شعرهایش چشم فرو بسته‌اند. در حدی

^{۴۲۳} لاهوتی، ۱۳۵۸: بیست و دو- بیست و سه.

^{۴۲۴} لاهوتی، ۱۳۵۸: سی و هشت.

که هوشنگ ابتهاج، که معمولاً داوری منصفانه و درستی درباره‌ی شاعران معاصر دارد، می‌گوید که او در میان شاعران این سلسله از دیگران زبان سالم‌تری دارد و از احسان طبری نقل می‌کند که لاهوتی را شاعری انقلابی دانسته بود و او را در برابر فرخی یزدی قرار می‌داد که از دید او «شاعر رفرم» بود.^{۴۲۵}

کتابنامه

ابتهاج، امیر هوشنگ، پیرپرنیان‌اندیش، انتشارات سخن، ۱۳۹۲.
اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران، نشر علم، تهران، ۱۳۵۷.

^{۴۲۵} ابتهاج، ۱۳۹۲، ج. ۲: ۷۱۵.

- آژند، یعقوب، تجدد ادبی در دوره‌ی مشروطه، انتشارات موسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، ۱۳۸۴.
- حسینی، مسعود و همدانی، آذیتا، نگاهی دیگر به صدرالدین عینی، بخارا، سال ۱۵، شماره‌ی ۸۸-۸۹، خرداد/ شهریور ۱۳۹۱.
- آوتورخانوف، آ. مسئله‌ی اقلیتهای ملی در شوروی، ترجمه‌ی فتح‌الله دیده‌بان، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۱.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا، شاعر آینه‌ها: بررسی سبک هندی و شعر بیدل، انتشارات آگاه، ۱۳۶۶.
- بنیگسن، الکساندر و ویمبوش، اندرس، صوفیان و کمیسرها، ترجمه‌ی افسانه منفرد، دفتر پژوهش‌های فرهنگی، ۱۳۷۸.
- تقی‌زاده، سید حسن، فارسی خان والده، مجله‌ی کاوه، سال پنجم، شماره‌ی ۴-۵، رمضان ۱۳۳۸ / ۱۹۲۰ م.
- رائین، اسماعیل، فراموشخانه و فراماسونری در ایران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۷.
- رفعت، تقی، روزنامه‌ی تجدد، شماره‌ی ۱۶۸، ۱۲۹۶ خورشیدی.
- سلمانیان قبادی، رحیم، کتابفروشی‌های تاجیکستان، در: کتابفروشی؛ یادنامه‌ی بابک افشار، انتشارات شهاب ثاقب، ۱۳۸۳.
- شکوری، شریف و شکوری، رستم، آسیای مرکزی، درآمدی بر روحیات مردم، انتشارات مرکز اسناد و تاریخی دیپلماسی، ۱۳۸۸.
- شکوری، محمد جان، خراسان است اینجا؛ معنویت، زبان و احیای ملی تاجیکان، دفتر نشر نیاکان دوشنبه، ۱۹۹۶.
- رئیس‌نیا، سید رحیم، ایران و عثمانی در آستانه‌ی قرن بیستم (۲ جلد)، نشر مینا، ۱۳۸۵.

عبداللهزاده، محمد مهدی، معمار دوره گذار: نگاهی به خاطرات ممتحن الدوله، مجله‌ی گلستان هنر، شماره

۱۵، بهار ۱۳۸۸.

فتح‌اللهزاده، اتابک، خانه‌ی دایی یوسف، نشر قطره، ۱۳۸۸.

قاضی‌زاده، علی اکبر، جان باختگان روزنامه‌نگار، انتشارات جامعه‌ی ایرانیان، ۱۳۷۹.

کسروی، احمد، قیام شیخ محمد خیابانی، به کوشش محمدعلی همایون کاتوزیان، نشر مرکز، ۱۳۷۶.

لاهوری، ابوالقاسم، دیوان ابوالقاسم لاهوری، به کوشش احمد بشیر، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۸.

لاهوری، ابوالقاسم، دیوان اشعار ابوالقاسم لاهوری، مسکو، ۱۹۷۵.

لاهوری، ابوالقاسم، شرح زندگانی من، شرکت سهامی چاپ، ۱۳۳۲.

همراز، غلامرضا، تقی رفعت؛ شاعری ستیهنده، کتاب جمعه، سال اول، شماره‌ی ۳۵.

Adle, Chahryar; Palat, Madhavan K. and Tabyshalieva, Anara, "*Towards the Contemporary Period: From the Mid-nineteenth to the End of the Twentieth Century*", UNESCO, 2005.

Akçam, Taner, *A Shameful Act: The Armenian Genocide and the Question of Turkish Responsibility*, Macmillan, 2007.

Alex, Marshall, *The Caucasus Under Soviet Rule*, Routledge Studies in the History of Russia and Eastern Europe, ed. by Taylor and Francis, 2009.

Arzumanyan, M. Շահումյան, Ստեփան Գևորգի, *The Soviet Armenian Encyclopedia*. Yerevan, Armenian SSR, 1982.

Bennigsen, Alexandre A. and Broxup, Mario, *The Islamic threat to the Soviet State*, Routledge, 1983.

Bissell, Tom, *Eternal Winter: Lessons of the Aral Sea Disaster*, Harper's, 2002.

Brackman, Roman, *The Secret File of Joseph Stalin: a Hidden Life*, Portland, Oregon: Psychology Press, 2000.

Buttino, Marco, *In a collapsing empire: underdevelopment, ethnic conflicts and nationalisms in the Soviet Union Volume 28*, Feltrinelli Editor, 1993.

Castagne, J. "Le Bolshevisme et l'Islam". *Revue du Monde Mussulman*, Paris, 51 (1), 1992: 245–246.

Coene, Frederik, *The Caucasus - An Introduction*, Routledge, 2009.

Cohen, Ariel, "Russian Imperialism: Development and Crisis", Praeger/Greenwood, 1996.

Croissant, Michael P. *The Armenia-Azerbaijan Conflict: Causes and Implications*. New York: Praeger, 1998.

Cronin, Stephanie, *Reformers and revolutionaries in modern Iran: new perspectives on the Iranian left*, Psychology Press, 2004.

Cummings, Sally N. *Power and Change in Central Asia*, Routledge, 2002.

Dadrian, Vahakn N. *The History of the Armenian Genocide: Ethnic Conflict from the Balkans to Anatolia to the Caucasus*, New York: Berghahn Books, 2003.

Daily Telegraph, "Aral Sea 'one of the planet's worst environmental disasters'", London, 5 April 8, 2010.

De Waal, Thomas, *Black Garden: Armenia and Azerbaijan Through Peace and War*. New York: New York University Press, 2003.

Evtuhov, Catherin and Stites, Richard , *A History of Russia: Peoples, Legends, Events, Forces* , Boston: Houghton Mifflin Company, 2004.

Flynn, Moya, "*Migrant resettlement in the Russian federation: reconstructing 'homes' and 'homelands'*", London: Anthem Press, 2004.

Frankel, Rogovin, *Revolution in Russia: Reassessments of 1917*, (Ed. By: Rogovin Frankel, Jonathan Frankel, Paz Baruch Knei, Israel Getzler, Cambridge University Press, 1992.

Fromkin, David, *A Peace to End All Peace: The Fall of the Ottoman Empire and the Creation of the Modern Middle East*, New York: Owl, 1989.

Gibbons, Herbert Adams, *The New Map of Asia (1900-1919)*, Published by The Century co., 1919.

Hewson, Robert, *Armenia A Historical Atlas*, University of Chicago Press, 2001.

Hopkirk, Peter, *Like hidden fire. The Plot to bring down the British Empire*. New York: Kodansha Globe, 1994.

Hopkirk, Peter, *On Secret Service East of Constantinople: The Plot to Bring Down the British Empire*. Oxford: Oxford University Press, 2001.

Hovannisian, Richard G. "Armenia and the Caucasus in the Genesis of the Soviet-Turkish Entente", *International Journal of Middle East Studies*, Vol. 4, No. 2 (April, 1973), pp. 129–147.

Hovannisian, Richard G. "The Allies and Armenia, 1915–18", *Journal of Contemporary History*, Vol. 3, No. 1 (Jan., 1968), pp. 145–168.

Hovannisian, Richard G. *Republic of Armenia*, University of California Press, 1971.

Hovannisian, Richard G. *The Republic of Armenia, Vol. II: From Versailles to London, 1919–1920*. Berkeley: University of California Press, 1982.

Hovannisian, Richard G., *The Armenian People from Ancient to Modern Times Hovannisian*, New York: Palgrave Macmillan, 2004.

Hovannisian, Richard, and Payaslian, Simon, *Armenian Cilicia*, Costa Mesa: Mazda Publishers, Inc., 2008.

Jaques, Tony, *Dictionary of Battles and Sieges*, Greenwood Publishing Group, 2007.

Jones, Stephen F. *Socialism in Georgian Colors: The European Road to Social Democracy, 1883–1917*, Cambridge, Massachusetts: Harvard University Press, 2005.

Kazemzadeh, Firuz, *The Struggle for Transcaucasia (1917-1921)*, Anglo Caspian Press Ltd. 1950.

Kazemzadeh, Firuz, *The Struggle for Transcaucasia, 1917–1921*, Philosophical library, 1951.

Kirchhausen i, Glansneck j. *Turkei und Afghanistan- Brennpunkte der Orientpolitik im Zweiten Weltkrieg*, Berlin, 1968.

Knight, Amy, *Beria: Stalin's First Lieutenant*, Princeton University Press, 1993.

Koen, Benjamin D. *Beyond the Roof of the World: Music, Prayer, and Healing in the Pamir Mountains*, Oxford University Press, 2009.

Kun, Miklós, *Stalin: an unknown portrait*, Central European University Press, 2003.

Lorenz, Richard, "Economic Bases of the Basmachi Movement in the Ferghana Valley," in: Andreas Kappeler, Gerhard Simon, Edward Allworth, ed, *Muslim Communities Reemerge: Historical Perspectives on Nationality*,

Politics, and Opposition in the Former Soviet Union and Yugoslavia , Durham: Duke University Press, 1994.

Loris-Melikof, Jean, *La revolution russe et les nouvelles Republiques Transcaucasiennes*, Paris, Felix Alcan, 1920.

MAR (Minorities at Risk) report, Cidcm.umd.edu. December 31, 2006.

Marwat, Fazal-Ur-Rahim Khan, *The Basmachi Movement in Soviet Central Asia, A Study in Political Development*, Peshawar, Emjay Books International, 1985.

McCauley, Martin, *Who's Who in Russia Since 1900*, Routledge, 1997.

Mezhdunarodnaya Zhizn, 1963, № 11, pp. 147–148. (Russian)

Missen, Leslie, *Dunsterforce; Marshall Cavendish Illustrated Encyclopedia of World War I, vol ix*, Marshall Cavendish Corporation, 1984.

Murgul, Yalçın, "Baku Expedition of 1917–1918: A Study of the Ottoman Policy towards the Caucasus", Master's Thesis, Department of History Bilkent University, 2007.

Nafziger, George F. and Walton, Mark W. *Islam at War: A History*, Greenwood Publishing Group, 2003.

New York Times, "BAKU IN FLAMES AS BATTLE RAGES; 2,000 Killed and 3,000 Wounded in Struggle Between Russians and Mussulmans", May 20, 1918.

New York Times, "Land of Eternal Fires: So the little Republic of Azerbaidjan is called - Its territorial dispute with Armenia", October 19, 1919.

Northcote, Dudley S. "Saving Forty Thousand Armenians", *Current History* (New York Times Co., 1922.

Olcott, Martha B. "The Basmachi or Freeman's Revolt in Turkestan, 1918-24," *Soviet Studies*, Vol. 33, No. 3, July 1981.

Old Turkic Dictionary, Leningrad: Science Pub. 1969.

Panossian, Razmik, *The Armenians: From Kings And Priests to Merchants And Commissars*. New York: Columbia University Press, 2006.

Peimani, Hooman, *Regional Security and the Future of Central Asia: The Competition of Iran, Turkey, and Russia*, Westport, Conn. Praeger, 1998.

Pierce, Richard A. *Russian Central Asia, 1867–1917*, University of California Press, 1960.

Rasulzade, Mammed Amin, "Rasulzade's letter to *Tereqqi* newspaper's 16 August 1909 issue", In: *Works, Volume I*, Baku, 1992.

Rasulzade, Rais, "Mammad Amin Rasulzade: Founding Father of the First Republic", *Azerbaijan International*, Vol. 7:3, Autumn 1999.

Reiss, Tom, *The Orientalist: solving the mystery of a strange and a dangerous life*, Random House, 2005.

Ritter, William S, "Revolt in the Mountains: Fuzail Maksum and the Occupation of Garm, Spring 1929". *Journal of Contemporary History*, 25, 1990.

Ritter, William S, "The Final Phase in the Liquidation of Anti-Soviet Resistance in Tadzhikistan: Ibrahim Bek and the Basmachi, 1924-31", *Soviet Studies*, 37 (4), 1985.

Rumer, Boris, *Soviet Central Asia: A Tragic Experiment*, Unwin Hyman, London, 1989.

Russian Academy of Sciences. Department of Geology, Geophysics, Geochemistry and Mining Sciences, *Electronic Scientific Information Journal, HERALD OF THE DGGGMS RAS*, № 2(4), 1998.

Rywkin, Michael, *Moscow's Muslim Challenge: Soviet Central Asia*, Armonk: M. E. Sharpe, Inc, 1990.

Sebag Montefiore, Simon, *Young Stalin*, New York: Random House, 2008.

Shipton, Eric and Perrin, Jim, *Eric Shipton: The Six Mountain-Travel Books*, The Mountaineers Books, 1997.

Shub, David, "Kamo-the Legendary Old Bolshevik of the Caucasus". *The Russian Review*, 19 (3), 1960: 227–247.

Smith, Michael, "Anatomy of Rumor: Murder Scandal, the Musavat Party and Narrative of the Russian Revolution in Baku, 1917-1920", *Journal of Contemporary History*, 2001, 36 (2): 211–240.

Stalin, J. V. (1945). "Toast to the Russian People at a Reception in Honour of Red Army Commanders Given by the Soviet Government in the Kremlin on Thursday, May 24, 1945", In *War Speeches, Orders of the Day and Answers to Foreign Correspondents During the Great Patriotic War*. Hutchinson & Co., Ltd., London, 1946.

Statistical Yearbook of the USSR 1990, Goskomstat, Moscow, 1991.

Stepan Shahumyan, Letters 1896-1918, State Publishing House of Armenia, Yerevan, 1959.

Şuhnaz, Yılmaz, "An Ottoman Warrior Abroad: Enver Paşa as an Expatriate." *Middle Eastern Studies* 35, no. 4, 1999.

Suleymanov, Manaf, Stories of Taghiyev: Baku's Most Renowned Oil Baron, *Azerbaijan International*, Summer 2002 (10.2).

Suny, Ronald Grigor, *The revenge of the past: nationalism, revolution, and the collapse of the Soviet Union*, Stanford University Press, 1993.

Swietochowski, Tadeusz, Russian Azerbaijan, 1905-1920: The Shaping of a National Identity, Cambridge University Press, 2004.

Ter Minassian, Anahide, *La république d'Arménie. 1918–1920 La mémoire du siècle*, Brussels: Éditions complexe, 1989.

The New York Times Current History, "New Republics in the Caucasus", 11 (2), March 1920.

Wines, Michael, "Grand Soviet Scheme for Sharing Water in Central Asia Is Foundering", *The New York Times*, 2002-12-09.

Zakiev, Mirfatyh [Закиев, Мирфатых], *Origin of Turks and Tatars*, Part II: Origin of Tatars. English translation of Russian language work, Происхождение тюрков и татар, 2003.

Zürcher, Erik J. *Turkey: A Modern History*, I.B.Tauris, 2004.